



کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: منتخب اشعار
مؤلف: محمد دالریز خنجر
موضوع: غالب و سایر شاعران

شماره قفسه: ۱۹۳۵۲

۱۹۹۲



عقلم - فهرست شده

۲۹۹۶

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

کتابه
۱۵۹۲

بازدید شد
۱۳۸۲

بازدید ۱۳۴۰

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵

۱۸۱۸۴

بازرسی شد
۳۶ - ۲۷

۱۳۸۲

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: تاریخ اسلام

مؤلف: علامه ابن خلدون

موضوع: تاریخ اسلام

شماره قفسه: ۱۳۸۲

شماره ثبت: ۱۳۸۲

۲۹۹۴

تاریخ فهرست شده: ۲۹۹۴



کتاب

مناقب الطاهر بن ودلائل

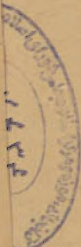
المؤمنين

تأليف الفاضل المنذع الثقة

الحسين بن علي بن محمد

الطبري

عليه السلام



اَعْلَى اَنْتَ مَعَالَى فَاَنَا اَوَّلُ مَنْ عُبِدَ اَمَّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ فَاَنَا اَوَّلُ
 بِرِوَصَدِّقَةٍ وَنَصْرَةٍ وَحَسَنٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَرَجَةً
 دَفَنَ امير المؤمنين عليه السلام قمرود که گفت فیض فیض
 السَّيِّدَةِ رَحُلُ مَا سَبَقَهُ الْاَوَّلُونَ بِعَلْوَةٍ اَوْ زَكَاةٍ الْاٰخِرُونَ
 بِعِلْوَةٍ اَوْ اِيْثَارٍ نَالِ الْاٰخِرَاءُ مَتَوَاتَرُشُدُ كَمَا بَاتَ
 وَيَطْعُونَ الطَّعَامَ عَلَى خَيْبَةِ مَيْكِنَا وَيَنْشُدُ
 وَاسْمُكَ اَرْحَقُ وَيَا اَمَدُ وَاَهْلَ بَيْتِ وَي
 وَهَجَّيْنِ اَلَيْسَ الَّذِي يَنْفَعُونَ اَسْوَأَ لَكُمْ
 بِاللَّيْلِ بِاللَّيْلِ الشَّامِ رَسِيْدًا وَعَدَايَةً قَدَمُ اَجْرٍ
 عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ وَهَجَّيْنِ
 الْاٰخِرَاءُ مَتَوَاتَرُشُدُ كَمَا بَاتَ رَغَايَا وَكَيْفَ لَانِ
 اَزَادَكُمْ اَزْكَبُ دَسْتُ خَوِشْتَرِ بِيَا رَزْمِيْنَ خَرَابِ
 اَحْيَا بَكْرٍ دَوَقِ كُوْبَرِ صَلَاحِ وَاِيَامِ الصَّلَاةِ رَحَقِ
 صَادَقِ اَمَدِ بَابِ اِنْمَا وَلِيْكُمْ اَللّٰهُ وَرَسُولُهُ
 وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوا الَّذِيْنَ يَتَّبِعُونَ الصَّلَاةَ اَوْ يَتَّقُونَ
 الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ وَالْمُؤْمِنُونَ بِعَهْدِهِمْ
 جِيْجَ مَكَالٍ نَبُوْدُ اَلَا كَيْفَ نَفِضَ عَمَلُكُمْ بُوْدَ رَحْمَتِيْ اَزْجُوْبِ
 اَلَا عَلَيَّ عَمَلُكُمْ كَهَرُ نَفِضَ عَمَلُكُمْ نَكُوْدَ رَحْمَتِيْ وَفَاغِيْ رَحْمَتِيْ
 وَيَا اَمَدُ كُوْبَرِ بَا نَدَرُ رَحْمَتِيْ فَوْنَ يَوْعَا كَانِ شَرَفُ سُبْحَتِيْ
 وَالصَّابِرِيْنَ فِي الْاَبْيَاسِ وَالْفَرَّادِ وَوَجِيْهِ الْبَاسِ
 اِتِّقَا قِسْتَ اَنَّهُ سَفَا مَلِكُ كُوْبَرِ زَبَرِ رَسُوْلُ كَشِيْدِ
 دَرْمِ وَغَيْرِ حَرْبِ كَسِ كَشِيْدِ بَرِ اَكْ شَحْنِيْنَ وَغَيْرِ اِيْشَانِ
 دَر اَخْذِ وَسَاوُوْا اَضْحَ مَخُوْفِ وَيْ كُوْبَرِ دَر رَسُوْلِ رَا

بدت

نَعْلَمُ عَلَيَّ، وَاَكْرَفَا حَتَّ بُوْدَ خَطِيْبِ وَيْ دَر عَالَمِ
 مَرَسَتْ تَا اَزْ مَعَاوِيَةَ بِرِوَسِيْدِ نَدَكِ اِيْنِ نَفَا حَتَّ بِهْ كَا حَلِ
 بِرَا كَلْتِ مَحْظُوْنِ خَطْبَةِ امير المؤمنين علي عليه السلام
 كَرُغَرُ بُوْدِ ابُو اَسْوَدَ الدُّرَيْمِيِّ شَاكِرُ دُوِيْ بُوْدِي
 قِ وَاَكْرَفَا نَفُوْشَتْ مَشَاخِ عَالَمِ نَجْرَهْ جِهَنَ بَاوِي
 وَاَكْرَفَا شَجَاعَتِ بُوْدِي حَتْمُ شُدُ وَعَلَيَّ رَسُوْلِ
 عَمِ الْفِ بَابِ مِيْنِ الْعِلْمِ فَافْتَحْ لِيْ بَابَ الْاِيْمَانِ اَبُو اَرْهَرُ
 عَمِ مَحْمُودِ بُوْدِي وَاَكْرَفَا كُوْبَرِ اِيْمَانِ اَوْرَدَنْدِ اِيْشَانِ
 خَا طَبْعُ كُوْبَرِ دَشَايِكِ بِيَا بِيْزِ دَوْلَتِ بَرُوْلَتِ وَيْ بِيَا
 وَيَا كُوْبَرِ دَشَايِكِ مَشْعِيْتِ بَا شُدُ وَاَسَالِيْ جَمْعِ كُوْبَرِ
 اَزْ اَزِيْ مَحْظُوْلَتِ شَعْرِ مِيْنِ مِيْكَوِيْمِ كُوْبَرِ اَزْ اَهْلِ
 اَبِ شَيْنِ بُوْدِ كُوْبَرِ جِيْجِ جِيْنِ ظَاهِرِ شُوْدُ وُوْدُوْلِيْ عَظِيْمِ
 بِرِوَا اَزْ اَفَنْدِ بِيْطَحِ جَوَا زِ اَنِّ دَوْلَتِ اِيْمَانِ اَوْرَدَنْدِ وَاَلَا اِيْمَانِ
 خَالِيْعِيْ نَبُوْدِ اَمَّا عَلَيَّ نَفْسِ رَسُوْلِ بُوْدِ وَحَالَاتِ وَيْ اَزِيْ جَلْبَرِ
 بُوْدِ وَاَكْرَفَا اَسْرَارِ اَفْوَا جَا نَفِضَ اَعْرُوْبِ عِنْدُوْدِ
 كُوْبَرِ وَاَكْرَفَا جِهَادِ اَكْرَبِ نَدَانِ دَر دَوْنِ اَسْلَامِ
 اَوْرَدَنْدِ وَخِيْ مَعَالِ رَحْمَتِيْ عَلَيَّ كَلْتِ اَنْ اَللّٰهُ اَصْطَفَا عَلَيَّكُمْ
 وَزَادَهُ تَبِيْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِيْمِ وَرَحْمَتِيْ دَاوُدَ عَلَيَّكُمْ
 كَلْتِ وَاَذْكُرْ عَبْدُ نَادَاوُدَ اَلَا اَيْدِيْ الْفَرَقَةِ وَنَدَعْلَمُ وَنَدَعْلَمُ
 وَنَدَعْلَمُ كُوْبَرِ اَزْ مَهْمَاتِ نَبُوْتِ وَاَمَامَتِ اَسْتِ جِيْجِ اَبُو بَكْرٍ اَبُوْدِ
 وَجِهْدِ رَحْمَتِيْ جَمْعِ بُوْدِ وَهَجَّيْنِ رَحْمَتِيْ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ
 كَلْتِ اِنْ خَيْرِيْ اَشْجَارُ الْفُرْقَةِ الْاَكْبَرِ اَبُو بَكْرٍ
 اَزِيْ صِلَتِ عَارِيْ بُوْدِ وَرَحْمَتِيْ قَوْمِ طَوْدِ كَلْتِ وَاَذْكُرْ وَاَذْكُرْ

جَعَلَكُمْ

خلفاء من بعد قوم نوح و زادكم في الخلق بسطة فاذا كنوا الامم
منبت بريشان نهاد بسط جهم وقوت خلقت که از سبب است
عبادت بت پس عالم شد که شجاعت نبوی است که تواتر است که در
سبب وی منبت برنگان بنفرد **تغیاتی در حق**
فرمود که ان الله هو التوفيق ذو القوّة المتین و در
جمله سل فرمود که علیه شریک القوی ذو القوّة المتین
ای ذوق قوّة و قوّة علیه السلام ما فلتت ابر خبیث
بقوّة جسمانیة و لکن بقوّة ربانیة پس شجاعت
وی دلیل امامت وی است **افا زهد زها د**
صیبه جل فلا مد وی بود در سدان و مقدار
و عمار و ابو ذر و اضراب ایشان جمله در خدمت و در
حق رفتند اسلام سنت وی بود و ضرب و طعن و وی
و رسول علیه السلام فرمود که من سنی سنة حسنة فله اجرها
و اجر من عمل بها الى يوم النبیمة و من سنی سنة
سنة فله وزرها و وزر من عمل بها الى يوم النبیمة
اما سخوت و در سورت هکلی الی و انه
و انکم لله و اکبر عفت دنیاوی بود شهرت
صاف عالمیان که وی گفت یا دنیای طغیانی فلما لا رجعة
لی فیکبر رسول وی گفت فرزت و رب الکعب
و عمر و امال وی در بر سرک و او بالو و ابو ثور ای کردند و نسبت
و رسول و بن قبل الای و الایم و هاشمی بود بن قبل الای
و الایم و هاشمی و رسول علیه السلام بود بنیاطم علی
که سیده زمانه عالم بود و عثمان دختر رسول خراس

تشی

از سبب حضور و دقت وی بیفهم بود و شریک وجود و شریک
علیه السلام **فصل دالالت امامت**
ای لجماع شیعه است و اخبار متواتر از اثر الط
لوان و از ایشان از نص رسول و علی و حسن و حسین و علی
محمد بر امامت وی **و نایب زازاد لظری که آن عصمت**
است با نفا و تکلیف در روی معصوم چه روی نبود و مشاخران
و یکتا که عصمت نند بر کردند لکن عصمت مانع از این نیست
نص اثبات کردند و اگر نص نباشد بجزیه و کتبانیة نص
و عصمت اثبات کردند لکن خوف آن جماعت که ایشان دعوی
امامت و بها حیات ایشان کردند باطل شد بوثان ایشان
و سوت ایشان متواتر شد **جواب محمد**
الحنفیة و اشال وی و محمد الحنفیة مدینه
نوی شد در محرم از سنه احدى و ثمانین من الهجرة
و کان ابن خمس و ستمین سنة و کان بین موت الحنفی
و موة عشرين سنة و مولده سنة سبعة عشر من الهجرة
و عبد الله بن عطاء از ابو جعفر الباقر علیه السلام روایت
کند که امام گفت انا دفن عتی محمد بن الحنفیة و نفقت
یدی من ثراب قبره **المجلد الثالث**
من کتاب مناقب الطاهرین
و ذلک المؤمنین جمعة و آفة
من کتب شتی الحسنین علی
محمد بن الحسن الطریق المازنی
رحمة الله علیه و بیع المؤمنین و المؤمنات

باب في ذكر الامام ابو جعفر

بار

۱۰ بخواند بیاید زمین شکاف تا چندان بیاید که سایه ایشان
از اخت و گشت یارند است ظالم و محترم حق را از زمین
و کف عنه را آفتاب در باز غشیه و سیدم
دست و می گفت و بار است که درخت باز جای خویش رفت
و ریزد سو کند خورده که بعد الیوم خصوصیت نکند و همان روز را
و پیش عبد الملک بر روان رفت و قصه بگفت که از محمد بن جبرین
دیدم ترا حضرت نیست که در آن روز بگریه عبد الملک
و بر گفت یازید که ترا حضرت قتل محمد بن نوید بگفتی گفت آری
بگفتم عبد الملک بپایل خویش نوشتند که محمد بن نوید و مغلول
من فرست عامل جواب باز نوشت که یا اید المؤمنین فی خلاف
فلن نؤکم و لکن یحیی جان دیدم که حضرت نوید با هم امروز
در همه روی زمین از محمد بن نوید و صاحبان مرزهای تنای
را بدین نیست و چون در مسجد و محراب خویش قرآن میخوانند
طیور و وحوش بر روی محراب میخوانند و قرائت استماع میکنند
و امروز وی عالمین و فاضلترین و عابدترین اهل عالم است
و با جمعه او در عبادت الهی امروز کس نیست و کرمش
لا ید المؤمنین العوض که فایان آمد که یحیی بن یحیی بن یحیی
تغیر و اما یا نفسهم و چون **ناهم بن و سید** خواند و حرم
شد و دانست که صادق گفت روزی پدرم گفت از عمر بن
بحر سال با من حساب کردیم نه روزی که بود و نه روزی که نبود
و هم و گفت یعنی باقر علیه السلام گفتی چون
مخلوقی را از یقین عجبیه مکتوب نویسی او که در محراب
عظم و لیس المحبوب عن الامیر بنی آل محمد ثم لیس فیصل

علم

۱۱ علم احد را که عفو مؤمن او کافر ثم نلا من الایة ان
فی ذکر الایة الملتزمین **و هم حنین** ما و ق علم
است بزم و بخور بود چنانکه ابوس بود تا جلد کوبیده می کردیم امام
علیه السلام گفت و شغف من بعد و ما گفت که ترا ازین بخوری شفا
یابی و وی را از این شفا یافت و بدی و یکبار باز و پس بخور شد
و رخ وی سخت بود گفت دو شخص من آمدند و مرا خبر کردند که در فلان
روز در فلان ساعت پدرم و هم در آن ساعت بود **و حاکم**
بن نوید گوید که ابو جعفر علیه السلام روزی
با من گفت یا جابر ترا جاری باشد که بروی سوار شوی و از شرق
و مغرب بپرس و چیزی من گفتم نه **امام علیه السلام** من عود بودم
که در مدینه است بر سر سوار شده شی از شرق تبعیوب کرد
و سراد بیان حدیثش غریبی بود **و هم امام گفت**
در مدینه مردی است که بر آن مکان رسید که **قیل بپادم**
علیه السلام بسته است باده شی و چون تابستان باشد میاید که
آفتاب کرد و با آفتاب گردانید و بر باد آید و یکبار وی آتش کرد و براد
در مدینه و چون زمستان در آید آفتاب بر وی می ریزد
بدین عذاب گرفتار باشد هم بدینا و هم با حزن **هم باقر علیه السلام**
گوید که زیارت بودم عره خانه کردم تا ماه جانی را دیدم که یکبار
از ناحیه سببی و من بزرگتر می شود بودم بزرگتر می آمدن مرا
دیدم که میستم بر منی با ایستاد و دراز بر طاق ضایع بود اسبوی تمام
در تمام ابرویم آمد و بر شیب با سنا و دور گشت تا ز کرد و این
نمای کرد و مال بود و عطا با آفتاب و بر آید و بدین من آمدند
تا با ابو جعفر این چنان را دیدی گفتم ای دیدم دیدم که چه کرد اما گشت

برویند و گویند که او جعفری گویند که کم است و وقت خلعت
 و تو عاقل که از روی رود و او را هیچ سودانی و عیبی نیست مگر آن
 خاتم و این است که آمدن بگویند و وقت خلعت و چون برایت
 بری رسانند باز در حال میان مجسمه کرده و شب بر آن خاد و در وقت
 و در هوا نشسته و بر وقت **صادق** کوه بلبل را
 در کوه برین کوه ایام بر تو از کوه ظاهر نیست گفت اما سمیت علی الحسین
 بنیادی منی که الحجاب یا محمد تعالی علی علی **صادق** علیهم السلام
 گفت ما در منی نیز جعفری دیوار نشسته بود و دیوار او را که میخواست
 و هوای شد که بنشیند و بر سر ما افتد ما در ماکت و او حق المظنی
 ما در آن است که **صادق** است و دیوار همچنان معلق ماند تا ما در
 ما را از آن مکتب نشسته بود و بشکرا نه **صادق** دنیا بر سر
 برادر **صادق** علیهم السلام روزی حکایت کرد که
 یعنی ما در بزرگ منی گفت که است صدقه تمید که ای ال الحسن
 ابراهیم **صادق** و هشتم **م** بن عبد الملک
 از شام بر نشاند و باقر را خواند و گفت ترا از مدینه بخوانند
 نامت که بر من و خرد تو کس این مستند نداند امام علیهم السلام
 گفت اگر دلم بگویم و اگر ندانم بگویم که ندانم و صدق اولی بود
هشتم گفت کسان که در کوه غایب بودند از امامی بلای د
 عالم در شب نقل علی بن ابی طالب این تراجه علامت بود و نقل
 و می و آن علامت کس دیگر را بود و چون نقل را گفت امام زاهد علیهم السلام
 که علامت آن بود که هیچ سنگی از زمین بر نداشتند لکن در زیر
 و چون بسته یافتند **و هم چنین** در ایام نقل جعفر علیهم السلام
 و در شب

سلطان وقت و رعایا و امراء دولت بجم این حال بداند بودند
و این روایت کند که منصور خلیفه صاحب را با اهل بابل فرستاد
 که شما حرم و کاهنتان را با خود رشتن میراث یافتن از دور موسی بن عمران
 و جعفر بن محمد کاهنی ساحر جلالت از شما و بر این سخن بود ای
 از شما عطا عظیم یا بید و از جمله مقرران کردید و ایشان **هفتاد**
 مورد بودند ساحر هر یکی صورتی کردند از صور سیاه و هر یکی
 بجنب صورت خویش بنشیند و منصور ناله بر سر نهاد و بر سر هر یک
 بنشیند و روزی که بجهت که امام **صادق** را علیهم السلام
 بمحض کنی چون نظر منصور آمد و آن همه را دید با آن صورتها
 که از بر او برپا شده بودند گفت اقرار می کنم که آن **هفتاد** آنکه از
 اهل بابل است که ای ایام موسی بن عمران پس از آن بر او روید و
 بلند که آیتها تصور المصطفی لیاخذوا و اجد منکم و اجد
 باقی آنکه از آن صورتها شتر میشد و با صاحب خویش جست
 و در حال رویدند جانکاه را ایشان بدیدند **منصور**
 از سر بر در افتاد و غشیه رسید چون از پیش
 آمد گفت یا اعبدا نه از حق و امان فاه بنیت توبه لا اعود
 ای شایع **ابدا** امام علیهم السلام قد اقلکت منصور
 گفت یا اعبدا نه بکمال کوی نا ایشا نورند امام گفت اگر عشاء
 موسی علیهم السلام تلفف کرد و ببالع از حال و عی شمره اعادت
 کرده با شمع این سیاه و از اعادت کند ایشان را بسیار بجز
 و ایشا این در مقابله جعفر علی است که گفت ای اخلت
 لکم بن الطیف کفایت **الطیف** فافهم فیما فی کون طیر
 یا ربی الله **قال** **الحمار الطوی** می

۱۴ و منی قوله انا حجة الله الذي جعلناكم في ايام موسى عليهما
 انه مثل ذلك الموضع **وخصتف ابن كساب** كويد
 که معنی این است آنکه موسی علیه السلام در غایت برتریست
 تا بود و **انما یلد در گاه** خداوند تعالی شفاعة
 بود **والجواب** روایت کشید که خداوند تعالی با رسول گفت
 هیچ رسیده ای نرسنا دیم که علی را بیاطن با وی فرستادم و با
 تو بظاهر فرستادم هم این معنی دارد در حدیث انبیا دعا محمد
 و علی و اولاد ایشان کردند که حق تعالی بصورت ایشان
 ملائکه ایجاد کرده بود که صورت ایشان با آن رسول بودی که این
 معنی در اندام مذہب وی از علودور باشد و اگر چیزی باید که بگوید
 ادا کنند تا وی را آن حجت یا امتداد کند بر او این **باقر و صافی**
 علیهما السلام فرمودند که **ان محمد بن عبد الله** البیت صعب منصف
 لا یخلفه الا ملک معرب او یخفی مؤسل او عبد امته
 قلبنه الایمان **محمد بن اسفطوری**
 گویند و زنی در پیش خلیفه رفت و وی را اندیشه عظیم بود و دیدم
 که حالت افعال خلیفه را گشت از درشت فایده علیها السلام نزدیک
دو هزار یکشتم و سید و بزرگ ایشان زنده و امام
 باقی بن پر سیدم که وی گشت گفت **جعفر بن محمد**
 علیهما السلام و من دلم که تو که محرمی با ما هست و بی اعتقاد داری
 و وی علیهم السلام است و امام تو و امام جملة خلق و لکن ای ملک
 عظیم این ساعت من از وی فارغ شوم و محمد بن اسفطوری وزیر
 وی بود در حال حاجب را بفرمود تا بطلب امام رفت و طعام می‌آید
 تا بماند بیاورد تا طعام بخورد و شراب بیاشاید و ظرف از مکه

خبرش

خبرش بر وی فرمود که زو سنان را بخواند و گشت چون **جعفر بن**
محمد را بدید و من و مرا سخن مشغول گردانم چون کلام در سر و گوشت فرمود
 که شکر بر من و در حال کشتی **سعیاف** حاکم گشت سمعاً و طاعة
محمد بن اسفطوری گویند دنیا بر من با یکشده
 و عظم منعمت گشت با سنیاف که در راه و یکدیگر سنیاف انتقال این
 رسول الله سنیاف گشت که او آید گشت چه خواهم کردی سنیاف گشت چون
 امام حاضر شد و وی کلام در سر گردانید که در احوال و انبیا بنم و هم
 با کلام نا آید باشد باشد از پدر بر قتل خود بنا شد که امام زمانه در
 کوفه نیکو م‌ورود و آیدیم خود را بر ارضای کافری **محمد**
 که بدین گفتیم سنیاف اصبت الذی و ما آیت چون بر سید گشت
 آیت این عکس **امام بر خوری مصری** سوار شد و وی را عادت
 بود که بر موضع خلفا فرود آید چون بر رسیدیم گشت که کانی موسی فرمود
 اکتفی شتر و بنهاد از آن لب می جنبانید و من هم نگویم که چه می‌گوید سقف
 خانه و قصر را دیدم که چون گشتی در میان میوای چنبدی چنبدی با والد و اینتی
 بر صفاست بر حنہ سرو بر حنہ پای وی و دید و با وی می‌گفت و بر حنہ
 بنفایند و بر شتر وی را نور ز چنانکه غلامان می‌تید کنند و با **امام**
 علیهما السلام گفت یا حوالی یا الذی یا ایها البکر امام گشت و او خواندن ازین سبب
 آمدیم خلیفه گشت بر بنای هر چه مراد داری امام گفت مرا آن مراد است که مرا
 خوالی تا که من عیبت می‌گویم و گشت سمعاً و طاعة لامر و امام بدون وقت
 احوال و اینتی دو محور و حوالی خواست و لما مر در پیش رو گشت و
 زید چون بید بهاری **محمد بن اسفطوری** گویند که من
 ایضا را دیدم تا نیمه شب بود که بیدار شد گشت و چون ایضا را دیدم
یا امیر المؤمنین مرا گفت تو این عجب دیدی بخدا که چون امام

حاجب

بود داد و بر سر و چشم نهاد و بگفت پرسیدم که چرا ای کبری کن
اشتیاق را بدیدارستی خویش و نامه را سرکش و نوشته
بود و رخ الیها رفته ما دقت شدت کاوتی از بین دنیا را
بنام حضرت بر سیدم در حالت غمی رفته و دزدی کرد گفتم آری خوش
بر سیدم سزاوارد که در آن در حالت رفتن و خیزه ها بر زمین
شد و شمشیر بر زمین خیزیم **و آوی کوبید** که قیمت بگویم
انچه در دین بود نقدیت آن چهل دینار بود که امام بن داده
بود که و نه پیش و این در مقابل معجزه عیسی است
که با آن کوفه و دزد خون می کشید **احمد بن عمر**
گوید که حضرت رضا علیه السلام رفته و زن حامله بود با امام ششم
دعا کنی تا بگریخت و دعا توقف در حال مرا ببرد و دعا که گفتم
خزان ترا بر دهد نام وی عمر گشت **احمد** گفت مرا نیست که علی
نام کنم و با آن خویش بکنم که نام وی اگر بر باشد علی بن امام ثانی
گفت نام عمر کن **احمد** گوید من با کوفه اندم مرا ببرد
آمده بود و مادر نام وی علی کرده و من نام **محمد بن محمد** بر نام
کردم همایکان من بجهل گشتند اگر بعد ازین از تو جدا بقی
گویند ما نصیب آن نکیم و ترا حجت داریم که نام بر خویش
عمر کردی اگر نورافش بودی این نام تنها وی بی بدایت
که امام علیه السلام من شفق تو بود ازین **بکر بن صالح**
گوید که خواهر محمد بن سنان دین من بود و صاحب دین
بود پیش امام رضا علیه السلام رفته و گفتم که دعا کن تا فدای تو باشم
و از نزدی فرزند بدهد امام علیه السلام گفت ترا دو و لک بیاید من
در دل خویش گفتم بگو نام محمد کنم و بگو علی و از خدمت وی برفتم

باز خواند و گفت بگو علی نام کن و دوم را نام عمر و صاحب دین رفته و دو و لک
بیاید بگو علی نام کردم و دهم که دختر بود نام وی امیر کردم و مرا از زمین
بود با ما رفتیم امیر حرا بوده است امام زمانه باز گشت بر ما بازی بود
امیر نام بنام جده مادر من بود است **جعفر الشریف**
الحجری گفت سالی حج رفته و حضرت **احمد بن محمد**
علیه السلام آمدم بسا مرد و صاحب عالمی بسیار داده بودند نام امام
رسام مرا و دل آمده که اجازت خواهم تا آنکه سپارم بیش از آنکه از
وی پرسیدم گفت بجا از خادم سپار را بجا خواست من گفتم شیعیه
بجای آنکه اسلام می رسانند مرا گفت عجب حج بکنی یا شمر روی
از روز اسور و تا بعد و خود روز و روزه بعد روز گذشت از هیچ
آخر شیعیه مرا اسلام برسان و بگوئی که روز رسیدن تو را آخر
روز بخای آیم بروید امت نفس و مال ما را بشا علی و عیال به تو شریف
را بری بیاید صلت نام و بر صلت بن شریف بن جعفر بن شریف
و خدا را تعال و برایتی که انداز جمله اولیا ما باشد **جعفر**
گوید من گفتم یا بن رسول الله ایبرهیم بن اسمعیل **الحلی** از
جده شیعیه خواست و مال بسیار داد و بسیار رنج برداشت و سالی
صد هزار هم بشیعیه تو بگویم که امام علیه السلام گشت شکر است
لای اسیر را بریم بن اسمعیل صبیحه الی شیعین او غفر له و غفر له و غفر له
و زرقه و لک اسویا فاما الحق فالحق ان لا یقول لک الحسن بن علی سم الشکر
احمد از خدمت و بهر نعمت و حج کردم بدست مال و شرف با جوان رفته
اول روز جمعه چاکر امام علیه السلام خبر داده بود و اصحابنا بشعیت
من می آمدند من ایستاد و خبر کردم که امام علیه السلام امروز با ایبر و شریف
می دهد حاجات و مسایل بگفت بنفید حریف تا زبشین و دیگر کردند

جله در میان من جمع شدند و خواه که مرا رها می خبر نبود الا تا که
 برسد و ما را جمع بودیم و میباید دست وی بخوابیم گفت
 من و عده جعفر بن شریف را ده بودم که بشیایم در آن روز نماندیم و دیگر
 بسوی رازی که بود و پیشش آمدیم تا گفتند که بگویم هر مسلمان که
 حاجات که دارید بیاورید **اول** بفرین جا بگویند بانی رسول الله
 پیرم جا بگویند چند است و عاقل نماند شود مرا گفت و بیاورید
 کن **نصرت گوید** جا بر رخا که در دست مبارک فرست
 وی مایه در حال پیش آمد و نمودی بعد از روی آمدند و حاجات
 ما چنان شدند از هر چنان عظیم و ده های که و و حق تعالی حاجت میکرد
 تا آخر روز چندان دعا گفتند و در روز باز کردند و با سیرین را رفت
علی بن زید بن علی بن الحسین بن زید بن علی
 علیه السلام گفت من صاحب حسن عسکری بودم در سراسر خانه
 چون و نمازهای روزی آمد در محبت وی و فرمود که بفرماید و چون در
 خانه خواست نماز گفت ای خداوند منی در حال نماز من آمد و مرا در
 سر خواند **صلوات** بر من داد و گفت من کینه را دارم
 که چاره تو فلان برد **علی** که یکی از سزای این ساعت
 بدون آنکه و و میباید است بود و بخت چون بر رخا رسیدم غلام
 بیوی آمد و گفت چاره تو فلان متونی شد گفت چگونه بود حال گفت که آب
 باز خورد بر وطن آمد و در حال بفرمود **ابو حاتم جعفر**
 گوید که روزی ابو محمد سوار شد و من در خدمت وی پیش
 وی رفتم و من از بسوی برادر خاطر افتاد که قرض بیا مردم بر من
 و از آنجا که از آنجا بگذرادم **امام علیه السلام** گفت با
 من که و گفت بگویی و میل بفرموی زمین کرد و ناز بانه درین

خط بکشد و گفت یا **ابا الهاشم** فری آری و برادران
 اینجا رکن فرو اندام سبک که نزد دیدم در سوره نهادم و فرمود که بیاور
 فکری در دل آمد که اگر این فرقی تمام باشد کاری عظیم بود و اگر تمام نشد
 عجب از و من را نیز فاضی بکنم و در آن تعیش رستنیان ندیدی دیگر
 بکنم اما من علیه السلام بکاره الشفات بمن فرمود گفت **اول** خط
 بزمین کشید باز بانه و گفت فرمودی از آب و برادر و پنهان
 در این حال چون روایت شد سبک لغز بود در روز دیگر نهادم
 بر فقیه انکی و از آنجا بمنزله نوشتن فقیه مطالعه دفتر حساب
 کردم سبک در زمین کردم هیچ شک بود و نه افرو را از فرود نهادم
 بفرمود سبک سبک فضل بود و در آن مقام سال تمام بود اینست و حجرات
 که **فرعون و ما تدره و انما لیه یهود عیسی**
 طلب کردند تا یهودی در خانه او را بکشد و حق تعالی
 صورت عیسی علیه السلام در وی انداخت و او را کین شستیم گفتیم
 چند آنکه گفت من فلان ابن فلان قبول کردند
 و گفتند که ترسیدیم از این ناهنجار و درخت که بدان لعین با صورت
 خود کردید مثل این **ابن حنی** که حکایت کرد که مودی
 از کتب شیاف بنی العباس بودی چون صادق را علیه السلام با اواله
 الدوانیقی آوردند پس روی اسماعیل و میفرمود که مرده را بکشند
 و ایشان در زندان بودند آن لعین در شب صادق را بیون آورد
 و آوردن بر دو پس اسماعیل را بکشت و صدقه با هم مبارعت کردند
 تا در بزم بکشت آن لعین بایشان بود و ایشان آمد و گفت ایشان را
 فرمود بکشتیم و نرا از ایشان باز داشت انداختم چون روز شد **امام**
علیه السلام و پسر اسماعیل بسلامت نشست بودند و بخواب

خدا ایا اهل بیت کنت یا سیاف نه گفتی و ایشانرا که شتم سیاف
کنت اری انحصار می چون بدیدند و خود یافتند و ششم پاره
پاره کرده ابولاد و اینتی روی مبتلا کرد و کنت بنوا که این کجایت را
بالس کوه و این مثل قول خدا تعالی است و کنتی ششم
و ام المصنوع **باب دوم در بیان حال خلیفه کبیر**
عنبر بر جهم بر شوهر خیر **ابو جعفر محمد باقر** و دایم
کجا سوسان بکجا شسته بودی بروی و از روی سخنهای شسته بودی
ی که دم ناز و روی زنی را در و سلام کرد گفت من آنست کنت زن شوهر
تو از اولاد عمار با سر خواستم که در برابر مقام و رسوا کرد انتم تا اینجا
صبر کردم و خود را در دست فرو کردم و بر طاعت و تشریف کران می دادم
و کیسل کردم و بر خاستم و پیشتر مایه زخم و حال بگفتم و روی مست
بود از غلام شیشه خوراست و سوار شده و در پیش امام علیه السلام و بی زحمت
ناجی پاره کرد و من دامت می خوردم و کله اسیر چای کفتم
و دست بروی کردم و چنانچه بود بر آن غلام که چون از دست
نا آن شب بخنجر از غصه خنجر زده شد باید بکنم که میدانی که دو شب
چرا کردی کنت نه گفتم جعفر و چنین کردی و بر اعش و رسید و در کینه
افتاد و کنت آه هلاک شدیم و این بنای نابا بدی بایند است من
کرد که من می گفتم که از روی محاکم کن که وی پاره است از زخم و از زخمی از
من قبل از روی در حال غلام با سر و احوال و کنت این را ندان چه گوید با سر
کنت راست می گوید که بخرا پاره کردی بزخم ششم کنت برو و حال تحقق
کن و بجهل زود رجوع کن یا سر چون بخار رسید **اما** علیه السلام را در
بسلامت روزی در جواب که کنت یارین بنیت رسول الله خواهد که جامه
که پوشیدن عاری می دهی نماند آنرا بزرگ و خلعت تو در پوشتم کنت چیزی دیگر

بعدم بجز از این کنت مذک این جامه خورام جامه خورام جامه بر کنند
و بوی داد یا سر باز آمد و کنت حال چنین بوده است بدین جهت
عاج دیدم بسلامت هیچ اثری اینجا حاضر نبود **هاتون**
بگریختی و کنت مایه بیدار داشتی از آن ذکر لجره اما
نخچه برای عیسی مانده آمد از آسمان گفت و غیفر
تره و سرکه و خلق عظیم اینجا خوردند مثل این **باب سوم**
در بیان حال امام علی روایت که رسول علیه السلام روزی ناز آمد و بگزارد
و با علی علیه السلام کنت چیزی دارد که بخورم علی کنت که مایه روز است
ک طعام خوردم رسول علیه السلام کنت برخیز تا با طعام رویم و با طعام رسول
علیه السلام را کنت فدا کرد اول با طعام طعام داری بیا تا خوریم فای شرم
داشت که گوید نه بر خاست و وضو بیاخت و در خانه رفت و گوشت
ناز بگزارد چون سلام بانجا و رکشی شنید انقذات باز پس کرد
مانند دید نهاد پیش از آنجا طعام غسول عام کرد علی علیه السلام متعجب
می بود که دانست که چه می خواهد خورد چون فای طعام جامه کرد اما این سخن
تبریز و طعام می نگر نیست و در فایم و کنت یا فایم ای لکرها قال
هو بن عیسی ای رسول علیه السلام کنت **اما** علیه السلام الی
جدا فی اهل بیت و کنت یار و سریم و این کلمه بدانان کنت
که تعجبی تمام کرده و امثال این اگر می معجزه ایشان شمارد
مجلسه آفتاب **باب چهارم**
در بیان حال امام علی **اما** علیه السلام و خلیفه و حجة
و بیت العالمین و فضل در احیاء مولی
ایمیر المؤمنین علی علیه السلام محبوب صغیر بیرون شد
ناله فرات بگذشت و نیز و یک کوه صغیر رسید چون ناله

در آمدن بنود تا نزل کرد و در وقت بخت و آواز گشت چون از آواز
فارغ شد کوه شکاف شخص را بشپرد و روی سپید از میان کوه
برید آمد و گشت استلام غنک یا امیر المومنین و رحمة الله علیه
مع حجاب و معی خاتم النبیین و قابل الغر المحجلین العالم
المؤمن و العالم الفائق میراث الجید یقین و سید
الذو جبین امام گشت و علیکم السلام
یا اخی شیخو بنی حوین و جی عیسی بن مریم روح امیر کیم
حاکم ای شخص گشت بخیر جگر الله و من منتظر منزل عیسی
بینی ز من صاحب الزمان و سلام
سنت که کسی است پیشتر از تو بیاد در راه خدای و فردا قیامت
پیشتر از تو ثواب و از نور حق و بلندتر یک است صبر کنای برادر
من بدین رجحان رسیدن بدوست نور رسول عالم فردا قیامت
اگر دانستی این جمال سیاه زوایانی آنچه خدای تعالی ای اطفال
بفراوان از عذاب لغت هرگز با نوحه گردی و اگر
سید و یانی احباب تو بدان شدند ای احمد خدای تعالی بر تو
ایشان پنداخته و ناکه از ثواب فردا قیامت و خوف
و تصور و غلمان و درجات عتقا ان گردی که بفارغ
ایشان را پاره پاره می کنند و بسایه می کشد و معروض بارها
می کنند ای برادر تو معلومست که در بنی اسماعیل مردان خدای
بودند که ایشان را ابریت ارده و مفارقت یار یار می کردند
و بعد از آن به رحمت می کردند و ایشان برای صایری بودند
برای خدای تعالی تعویذ صبر کن تا احباب خویش **عبارت با سید**
آقده بن عباس و ماکل از تو و ما تم بن عنبه و ابوبکر

انقر

انصار ابو قیس بن سعد و عمر بن الحنفی الخزرجی و عباد بن جهم
و ابو القیس بن الشیخانی برسدند که از آنکه گشت و گشت
عیسی شیخو بن حوین و یاران مولانا امیر المومنین علیه السلام
و ای شیدند از یان و بیرون ایشان زیادت شد تا که عباد بن
ضامت و ابوبکر انصار گشتند یا امیر المومنین جان ما و مال
ما و پدر و مادر ما فدای تو باد یا جلد حضرت تو کنیم جان رسول الله را گردیم
و از سحاب و درضا یکس از تو میگردانیم الا که **شیخی** و بدین
باشد مولانا علی علیه السلام ایشان را بسیار شناسایی گشتند
و از سی کوی که زنی از انصاران ام فروه نام از جمله موالی
مولانا علی علیه السلام بودی شخصی بروی خواجه و بر او شنید کردند
و مولانا علی علیه السلام غایب بود چون باز آمد بگویی آمد و سر
برداشت و گشت **التقم یا محیی** الشقیس بعد الموت
و یا شیخی العظام الدار سابت بعد الموت احمی لنا ام فوده
و احکمنا عیة و یکن عصا کما شیخی او از داد که با امیر
المومنین کنایه خواهی کرد یا امیر المومنین یا مدبر سرگرد و گشت
یا امیر الله قوی یا ذی الله ام فروه از کور
برآمد و بگرفت و گشت از داد و الطفا انورک فانی الله
عز و جلی و لیورک الاشیاء و لیکنک الا ازیفا عکا
و لو کدره انکا فیه و مولانا امیر المومنین و یار
بامیش شوهر و فرزندان خویش فرستاد ام فروه
بعد از آن که بپرسید و در و بعد از قتل امیر المومنین متوفی شد
بیشتر **صادق علیه السلام** گوید که مولانا علی علیه السلام
در زمین باطن زمین بگذارد و اللغات با جبهه کرد و بیست و یک

۶۶ سوگند ای کجی کن انت و گنت فلان بن فلان سلطان فلان
 شهر امیر المومنین علیه السلام از وی حالها پرسید که مدت عمر وی
 چند بود و در دو روی حالها خبر شد چنان رفت و **عبداللہ بن**
طوسی ابو جعفر گوید که محمد جعفر در باب شهر رست
 امروز که مولانا امیر المومنین آقا اوی سخن گفت حاجیان و غیر ایشان
 که آقا پرسند و زیادت گفت معطیات خواهند و امروز از غایت دست
 اوچ بلند است آن سجد **هم صادق علیه السلام** گوید
 که امیر المومنین رعبه الم در بنی مخوم خال بود ندجانی از ایشان
 مخدومه وی آمد و گنت مراد از وی بود توفیق شد و من عظم روی چنین
 شدم امام علیه السلام گفت خواهی که و بر آنکه کم بختی گنت آری یا
 امیر المومنین امام علیه السلام در شوال هم در سر گرفت و بر سر کوری
 آمد و یک بار کتب خب را پدید و پای بر سر کور زد و مردی از ایشان
 برآمد و گنت زبان فارسیان امام علیه السلام گنت نه توبدی و عوی
 بودی گنت آری جبر بودی گنت بخیر گنت شما بروم زیادت
 منفر که **فصل در مناقب مولانا**
امیر المومنین و معجزات وی در خواص
بن عمر القادی گوید که هر روز انوشیروان روزی جمع علما
 سباحی و غنیمت کردی و شش افی بردست راست
 وی بنشست که وی حاشی بود و محمد بن اسحق و محمد بن یوسف
 پیش وی نشسته بودند نزد یکدیگر و مرد عالم هر یک فاضل جهانی
 و لایق **گوید** من با او در پیش وی شدم هارون از من پرسید
 که چرا او بر آمدی من عرض بکنتم مراد از پیش جیش بنشاند روی
 ش می

شافعی گوید و گنت چند منافق علی بن ابی طالب روایت کنی
 شافعی گفت **محمد بن رطل** یا اکثر هرون گنت
 من بر است بگوئی گنت با با اصد یا زیادت مراد از محمد بن اسحق
 پرسید که چند حدیث روایت کنی گنت **قد هزار**
یا اکثر و رومن محمد بن یوسف گوید و گنت چند حدیث روایت کنی
 یا کجی گنت که لا اله الا الله و لا اله الا الله اکثر آن سخن
 هرون گنت از که تری محمد بن یوسف گنت از عالی و اصحاب
 تری هرون گنت تو ای کجی که چند حدیث روایت کنی گنت
باز و هزار حدیث مسند و باند هزار مسند
و واقعی گوید روی منی که و گنت چند روایت
 گنت من مثل مثاله محمد بن یوسف هرون گنت **من فضیلتی**
 روایت کنم دهج فضیلتی باز آن بنود و من تری
یا باطال بیاف که م پرسیدند آن فضیلت چیست گنت **پرسید**
در حاج را و اول و مشق کوایند و بنویسم در کار رعیت و رعیت
 راست نگاه دارد حاج خدای بنی رسانند خطیب و مشق
 لعنت علی کند و فیضه وی می گوید و بر آن خواند و احوال پرسید
 اقرار کرد و گنت وی آما و احوال را بگشت و پرسید و نزد نا پرو
 مرکز من ازین باز نمود و بر آن رفت و مل بر نادر محمد بن اسحق و جبر
 من باز آمدن بنی بر نمود نایب من آوردی و بر با آن علی بن اسحق
 همچنان اقرار کرد و نصیحت کردم قبول نکرد که نایب من با من ازین
 پرسیدم بنی بنی بر نمود نا حقایق میاوردند ناریا نه و بلاد بهار مد
 و پشت برین کرده و میرا صد ناریا نه بنی و من با وی گنت که رجوع

من کتاب خوانده معروض الحیا اصلاح و سداد و دیانت
 و امانت با خدم خدایت گشت مایه و بی بدید بیان شهر برودند
 پرسید که این چه صافی است که از سبکده یار سید کشتن بخشی
 است که سلطان بروی خشم گرفته است و ویران شهرها و دیوهای
 از شهرها نماند و او را جوابی محتاج شدند بناد و اجازت
 نیست که بهادران این پیر **گفت** سوا طاعت میکنند
 یا نه گفتند بل گشت کار این بود که سید و در سلطان عصیان
 کنند که قوم صالح جلد هلاک شدند بسبب یک کس و دو باقی ماندند
 اینجا خود جلد بنی ناطق ایستاد طاعت من بر زمین بر هلاک
 شنی ترسم محمد با زبانهای وین شهر بجه نماند ایشان را بفرستند
 نخریدند و می موی است که غلام شعیب باشد شعیب
 این لحظه بیان موضع گشت که وی گوید اسرار و حق تعالی قوم و اهل
 بگرد جلد بروی رفتن و سلسله کردند **این حکایت** و **عقوب**
 لعین رسید و نشان را بنمود که پیرایش روی بر بند زود
 که از سر کوهی نرسید انداخته و شید شد **عزیزه** عکس
عزیزه بن یزید **گوید** که از این جمع منعم
 بر رسیدند عن قوت **تعالی** حکایت علی ابریم
 و کذا که یزید ابریم ملکوت استوارت و کذا که حرکت بعد
 از کمر و ساطع از آسمان بنوده بود جانم چشم من مختار شد
 بود عیان دست من گرفت و مرا انعام بیرون برد و در خانه دیگر
 برد و جامه دیگر که داشت بر کند و جامه دیگر بر بپوشید و مرا کنت چشم
 فد و کبر و فرقه و کنت چشم کشای و برمد او نان گویم تا ساعی
 بر آمد گشت و لکه نو جانم گشت نه گشت در طاعت که و القزین اینجا

کوز

کوز که گشت اجازت ده تا چشم بردارم کنت بر دار و کنت چندی نیفر
 که در خلقی جز چشم برداشتم موضع قدم خوش بچیدم ساعی و کبر و کنت
 فرمود و کذا که کنت گشت در عین الحزن که خضر از اینجا بجز و احسن
ی گوید که امیر المومنین علیه السلام بجا نه نزل کرد و خلقی
 در خدمت ده و خلقی در کشید بناد و دیوهای از اینجا ببرد و جان
 و نیا را اینجا ماورد **ابرهیم** بن **محمد** **آل** **حری** **گوید**
 در المومنین علیه السلام خواست که مالی بصره و نشد مردی از احسان وی این
 بگذاشت و کنت خدمت امیر المومنین سلام و مال ایشان و بطریق دیگر چه
 بی شوم پس خدمت امیر المومنین سلام و کنت یا امیر المومنین شنیدم که مال
 صرح حوالی فرستاد من برابر مال بصره حاکم گردان و آنچه بغیر می خواهم
 ده امیر المومنین علیه السلام کنت چنانکه خدمت می کردی **الکریم** **از صادق**
 علیه السلام روایت آمد که امیر المومنین علیه السلام روزی بر روانه عایشه
 آمد و کنت او از برداشت که با وضه ای که پیش ازین او بنوشته ناسبت
 بکنت هیچ کس را بسا دلالت امیر المومنین را کردید که باقی آواز و او که با الهی
 ابستان و ابرین از زیر آب بوی و وضو صحت و ابرین باز داد با او رفت
 و با او در مسجد رفت رسول الله کنت یا علی از نه آیت که از محاسن تو می
 منشی **یک** **الطیب** علیه السلام حکایت کنت که چون بود و رسول الله کنت
 ان آیت فیهی از آب شرق بود و نخلی از مغرب و نخلی از بهشت
 و کوز هم از بهشت بود و آن ها با هم جبریل بود و **رسول**
 علیه السلام فرمود که یا علی جبریل آمد و سلام می رساند و می گوید
 که ما شمه حاضر بود ازین سبب آب نداده علی کنت اللهم
 بارک لنا فی قضائنا و از مقامات وی آن بوده قایل ظاهرین
 موقوفه جفت می بود **فصل** **الثانی**

محمد بن جعفر بن محمد بن یحیی ووی یحیی و شجاع و عام و عام
اوین داشت و وری افکار کردی و گوی که یحیی و شجاع و عام و عام
و خروج کرد و با و در سنه تسع و تسعین و مایه
جاردی باوی قنار کرد اصحاب و بر افتاد و بر افتاد و بر افتاد
بگرفت و با و در سنه تسع و تسعین و مایه
و اعزاز و اکرام بسیار بکرد و در جاسان با و بودی و مایه
از وی بسیار کلام غلیظ نقل کردی و پیش از حد سوار شد و کرد
تا بهر سرای مایه و رفت و در دست کتبی با و بودی و مایه
که وی با طایفه سوار شد و در وی توقیع بیرون آمد و بیک
طایفه با محمد بن شمس و طایفه با و قبول نکردند و
که توقیع بیرون آمد که با عید الله بن حسین بر نشت
هم ایام کردند و شمس توقیع بیرون آمد که با عید الله بن حسین
است بر شمس و چون جعفر بن محمد بن جعفر و مایه و مایه
با و بر نشت و چون باز کردی با و باز کردی و مایه
استحقاق بن جعفر دی بود و و فاضل و مجتهد
و مردم از وی بسیار احادیث و روایت است
و اخبار و این کار است چون از وی روایت کردی که گفت حدیثی
الشیخ الرضی استحقاق بن جعفر و مایه و مایه و مایه
با امامت برادر خویش موسی بن جعفر علیهما السلام و مایه
که در نظر از پدر خویش جعفر بن موسی و امامت وی است
بن جعفر بن موسی را وی بودی و بسیار احادیث روایت کردی از پدر
و مردم فاضل و و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
جعفر علیهما السلام کردی و از وی صاحب بسیار روایت است که
احشاد داشت با امامت علی بن موسی الرضی علیهما السلام
و مایه

بن موسی الرضی و از پدر خویش بسیار احادیث روایت
و برادر وی موسی و عباس بن جعفر بن موسی و فاضل و مجتهد
رجب بن موسی و خسیف و مایه
عمر بن جهمل و کیسان بود و مایه
و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
فی شد و امامت وی و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
است و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
اسماعیل بن محمد بن جعفر بن موسی و مایه و مایه و مایه
بن جعفر بن محمد بن جعفر بن موسی و مایه و مایه و مایه
معتز بن محمد بن جعفر بن موسی و مایه و مایه و مایه
شد و در مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
بن الحسن العسکری بدین و مایه و مایه و مایه و مایه
شمس بن موسی و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
سال و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
ماست و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
شد و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
قتل شد و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
ست و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه

مولى صادق را گشت و جمله مال و برکت روزی در پیش صادق علیه
و این غور بر زمین کفای صادق علیه السلام نمود که سالی مارا گشت و علیه
انما علمت ان الرجل ينام على الشك والايام على الحرب ام والله
الله عليك **داود بر طرق استهزاكنت ما و الله**
سيف برفا امام عليه السلام ان شجرة شب بصاد
برياهي بود بموت بجزای شبنند که کنت در مناظرات
و القوة الشديدة و يا ذا الجلال الشوي
و يا ذا البعثة التي خلقك لها ذليل اخف
هذه الطاغية و انتقم لي منة **در حال آواز**
که داود بدو رخ و رسید و کان بکرا منصور خلیفه روز
صادق را علیه السلام خواند و کنت از نوحا لها بای رسید که طه
در سلطنت مایندی و عاقله ی سگای امام از ان
عذر خواست که ساعی دروغ گفته باشم و اگر بگویم بای
ظلم کردند عفو فرمود و با اوجب ایشا کردند صبر کرد و
بسیار ن دادند شکر کرد و ایشان از نسب توبه کردند و این
بودند منصور کنت فلان کس کنت امام علیه السلام
بفرمود که ویرا حاضر کنید بگردن ساجی آمد و در مواجعه گواه
بدراد منصور و کنت سوگندتوله خوردن ساجی کنت
چون منصور سوگند خواست دادن صادق علیه
کنت من سوگند بدم فرمود و سوگند بگو بویشت من حرا
الله و محمد و آلها و ائمتها و اولیها و اولادها
گذا و گذا جعفر ساجی ساغی ایشان که پس سوگند نمود
و در حال دست و پا بر ضرب آورده منصور و فرمود

انما

امروز را روزی کوئم هشام انما رت کو بد صادق علیه السلام
شاین ساعت کار و اخضر صادق علیه السلام
شکی که در کمالان و زمین لیدی از خانه و منزل افغان جای بود و در
روزی و چه خور و دی و چه کفتی و چه کردی جمله خبرها و ی با دی
و او علیه السلام تصدیق کرد و ناظر امام آورد امام علیه السلام
شایدی که لا سلام قبل الیای و علیه السلام و یشتا کون
ما ن علیه یحییون ساعی کنت اشهد
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک و هی الا و هی
سید از وی سالی بر رسید از نو حید
و عدل و قال علیه السلام حید ان لا یخو علی ذلک
ما جا از عیدک و العدل ان لا یسالی حال ذلک ما لا سالی
و این معنی قول امیر المومنین است علیه السلام
حید ان لا یخو یمنه و العدل ان لا یخو
بر وی بر رسید نکه تو عالمی بایزیت و قال ای اعلم و حق و علم
از بی عین علیه السلام انما من کنت عالم و من علم
و غیا انما نحن العکلاء و شیعتنا المتعلفون
و سائر الناس من غشاة غشاة من تراجه و شیخاته
لحق قرآن علیهم السلام من قله منصور و ان سرائه بطاعتنا
و انی عن معصیتنا نحن الحق البالغة الحکما و دون التما و
و فوق الارض امام علیه السلام روزی **هنا رقت**
زی را دید بر سر کوهی نروده که بر یکی کنت ای ان ما خواهی
که نا خدای قال و بر از نر کذ و و بر یضانی و این حال بکس ماکوی
ن گوید که جان کدام کوه کل نر شد و بر غایت و در کبره افکار

و در پوشید پوشید در کعبه وی گرفت و خلق وی بیفتاد و تاروی
و سیاه شد **صادق علیه السلام** گفت ایضا انما الله و ذریه
فرستاد حق آن غنائی که مرا احاطه نماید که در این که احاطه شده
تا این ناسی را بکنم امام علیه السلام گفت جل عن الخصر فی جمع
فیکون اولها بیضا و این جمله را چنان روی بود و احیا
اخبار روی از حدیث النفس
بن ابراهیم گوید روزی پیش ابو عبد الله علیه السلام
الکفوف را روی نشسته بود و مردی مضار در پیش وی ایستاد
علیه السلام نظر را بر او فرو کرد و گفت بگو تا من را از این کار آگاه
ابو هر و ن گفت من چیزی نگفتم اگر در پیش من گفتی که این کار
منی بگری و بت العزیزه منی این خلت گوی قال من الحار
بجری بکن مجری الله الله معبر المزیات که
که در ظاهر بودم با صادق علیه السلام من با خود گفته چرا طاعت
وی بر من واجبست و وی از من دراز تر و بیکو ضرورت تربیت
نزد از دیگران منظر خط بر نهاد الا که من بگریشت و در
بر میان دو شش من نهاد و گفت ابش المینا و احدا انتم
فی ضلالتکم شعیر و از من در گذشت تا احباب من از من جدا
که تو بگری گوی با فوجی بکن من گفت چینی و چینی بکنم در نزد
حزین هشتم من امروز که در خدمت صادق علیه السلام
روی رضیم بود روزی سخت گرم و عرق از جبهه
هر سینه روی میزد خواستم که از محفل من بگریسم امام این
وست نعم الرجل و امة المنطل من عمر الجعفی نعم الرجل
این عمر الجعفی ناسی و عفت کوث چنین بگفت **الحال**

در خدمت صادق علیه السلام رفتم و خلقی بسیار پیش من حاضر بودند من
بشستم و سر برافین بودم و گفتم در این پیش و بکنم شما بگری و بکن
پیش من اید که بگری در خدمت صادق علیه السلام بگویند **امام علیه السلام**
رود و گفت یا خلدوا و لا تأخذوا خلقی بکلیت اعمده
این یا فانی من گفتیم که تا من بگویم الا انما بخواهش
من در این چنین و در وجود است از وصایت و اباحت به العیت و
بیت است **ابو جعفر** بن عبد العزیز گوید که من در خدمت
صادق علیه السلام بودم مرا گفت از این آب بنوش تا تو را وضو بدارم
تا آن حدت بخوار آوردم باید در وضو وضو رفت من گفتم سبحان الله
من در حق و در جنت و جنت بگویم و وی در وضو وضو می رود بنده را که اسحق
مالی بود امام چون از این امر منی آید گفت یا اسحق بن عبد العزیز
لا ترفقا البنا و فخر طایفه نشینم اجدوا عید و اخلو فی
القرآن و اینک نا شنید منی تا از العیت نازل گردانید و بگریید
به اینانی بنده من محلو قنده باقی از دماغ و منافق من خواهد
بگریید **بنامه** بن عبد الله که در محله خدمت
صادق رفتم تا از من بگریسم مرا گفت اگر خراجی به من و اگر خدام
تاسی بگویم که چه کار امری شهاب گوید من گفتم که خبر ده مرا یا این
سوال است امام علیه السلام گفت آمدی ناسه الی منی که در جنت است
بگو من بری دار و از جاه و دست و بی بابت هر سده ای بکمال بود
نه و این معنی شاید من گفتم بی جواب داد که باکی نیست **عمر**
بن ابراهیم گوید که در خدمت صادق بودم و روی خندان
روسی در روی او کرده مرا گفت یا عمر یا و یا منی بکنم

و باه وی می آیدم و با منس خورشید گفتم که از وی باز برسم از عید
که کلام ایشان را مانند عمر گفتم در حال در میان کوه و گشت از
لا احب الی من بعد که عید را با جوی شریک کرد اند
بن خدا گوید که مردم خلاصی که در جابری بن قریب و احاط
و احاط جیب دی بن در خدمت جواد قی رستم و خواست که کا
ایند که جوی سوال بن و گشت رستم که جابری بن قریب و احاط
مصدق عید و لعن الله المفسد بن سعید فانه کان یح
ماد در محضر
ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام از اخبار
کلیه بن ابی گوید که عبد الله بن عباس را یکوفه مجا
بودند نامه بن داد و بصادق علیه السلام و از وی التماس دعا کرد
در سقیفه جدمت امام علیه السلام گفتم از کوهی آمدن و از عبد
ابن عباس دست برداشت و هر دو لب خنجر بنیدل بر کشید
خدا ص اذ غار حبس جوی بن آدم پرسیدم که ویرانی خلاص
گفت در فلان وقت و وقت خلیفه وی و وقت دعا و ی یک بود
بن کثیر گوید که در خدمت جواد قی علیه السلام رفتم و که
یابی رسول الله از تنوی برسم از غیر که نماید که کوه و در آن
امام علیه السلام گشت فاسقه انرا بنید و در صندوق که
خدا ص دعد الا مار درم بدی بن از پیش و میروند شد
وی محضر رفتم و مردم نادر بعضی کوهها که کوهی که گشت زنی محضر
و دیدم که گشت که شترها بیا تا بعضی از آنجا خدا بن بنو واده
تو با دمی شتر خانه او و غم ناگاه شش طوری برسد و گشت در نزد

و بن در صندوق رفتم فلان صندوق انداخت و گشت که از دریم
خدا ص درم الا غار که گشت شرا سلطان مار درم بدی و از صندوق
ام یافتم جوی با خدمت رفتم و از درم بدی و گشت از آن جوی
که خدا ص بنی **بید** بن ابی خادم گوید که در روزی
در خدمت جواد قی علیه السلام بودم ذکر زیدی رستم و و کای
گفت عبد الله بن ابی که من می بینم که در خروج
زین عرق و در روز انجا در کوه و در رستم و و یک شتر و سکر
زین را که در اند و بیارند و اینجا بر قصبه بنیاب و در دست
رست که در قصبه معینی عن قریب بود که ویران گشت و رستم
بر آن قصبه دیدم که در رخت کرده بود و خدا ص را علم گفتم
بعینه ابو جعفر و ان بنی محمد بن اشعث را
ت از برین مردی با دست از صاحب غل و از آن کوهی که گشت
گشت فلان بنیاب که گشت و ویران گشت و گشت جعفر بن
بردار و مدینه و عبد الله بن الحسن بن جعفر بن محمد بن علی
فلان بن فلان از اهل بیت محمد و لکرم بن محمد بن جعفر بن خراسانی
بعی ام و مالی دارم و خواهم که بثلثی و بدش که جوی بن کیند
ال بهر که عید از وی خنجر بستانی یا بدش که عید از وی خنجر
تا بدیغره و ناشناس و خطا از ایشان با دیش و جعفر
بنی و محمد بن اشعث آورد و گشت از جوی و طوطی بنیاب
اندر جعفر که وی در محضر رسول علام نماز کرد و التفات با من کرد
ال تا جوی بنیاب و و گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت
تا جوی بنیاب و و گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت
بیا جعفر بنیاب و و گشت که گشت که گشت که گشت که گشت که گشت

۵۲ هر و ن با سید و حاجب را بنوازد و کت برو و سوس را از حبس
 ده و سه خلعت درویش و شانی حاجب چون بر سر بران روزت بخان بران
 آمد تا چنگت موسی را خالص ده سوس علیهم به رسیدت که بر افکار
 ی طلبند موسی را پیش خلیفه بود و حاجب و سوس یکدیگر دو پرسیدند
 و عا کردی کت آری پرسیدند چه عا خواندی کت این و اما لا کرد
 حاجب را بر سر و کت با کرام و اعزاز موسی را با طاقه خویش بر سر
 گرفت و شریف شد در دست وی صلوات الله علیه و لعنة الله
 علی قاتله **کوتیل** موسی علیهم چون افتاب بر آمدی
 تا بوقت زوال بیکر بخت ببردی تا که هفت سالگی تا روزی
 هر روز بر کت گرفت تا که بر کت موسی علیهم کرد با فضل
 و کت یا فضل از جامه پدید جست که اینجا افتاده و فضل
 موسی است از طلوع افتاب تا زوال بیکر بخت ببرد و کت
 امانت بخان و بخان بقی هر کت بخت ببرد و بر موسی
 می داری فقال عیقات که بخت ببرد **کوتیل**
 ما من کت هر و ن روزی گرفت و سوس با وی بودم چون
 عدیه آمد بر سر و کت که اندک کسی بر پیش آید لا اینا رخا جز
 و انصا رویش ما شتم و عری را عطا ای وای بچهار دینار
 ناموس دنیا بشود شرف و نیست **تا روزی** موسی
 در آمد حاجت بخان خواست نهاد و او را کت داد
 باشد مردی را و مردم بید عبادت که نور عبادت خدا می روی
 ظاهر سوار بر خرمی چون عزم که از خرم و آید شیدا و از بور و اد
 و سولید که سوار بیا جان بیا بد بساط باد شد و محاسب
 با جلال و اکرام در آورند و در شیدا بکنا بساط استقبالی وی کرد

و بجهت دوست و جبهه وی داد و او را در صد و بیست و یک
 خویش و حالها پرسید و عیالان کت قرب با نصیحت عیال
 شد کت خرم ایشان داری کت با نصا و قناعت و رضایع
 رسید کت سالی و خلی با شد و سالی کت اول و خجند اند
 نت سی بر سر کت قرض کت **ن خرم** دنیا رکنه دختر اند شوهر
 دادی کت زبیرا قصور دست و اسباب هر و ن کت قرض خویش داد کت
 بنات شد چهار بدم و بشوهر دم امام شنا، وی کت و بر خاست
 هر و ن با و بر خاست هر و ن پس از آن و کت جامه وی بر خاست
 بنید در کت و سوس بر وی کاموین و موئین و خجند باقی فرزندان و کت
 و بر سر و کت با و سوس علیهم هر و ن شند هر و ن رفتی
 و کت طاعت الساطان للنفی و واجبه و این حدیث رسول
 با خرم و بیت دنیا از زبیرا و عیال و دو و عیال و کت و کت از عیال و کت
 و سوس کاموین کت بیک که در راه که با وی رفت در کوشش پسر و خرم
 که از میان برادران و عیال و خلافت باشد باید که متعدد در زمین کت
 علی ما من کت بیدین با و کت این عطا با کت و انصا و بیدین به کت و ان
 اجدال و اکرام از موسی کردی با کت از وی و عطا بیدین خسیسی جواب داد
 که از من آن عطا بیدین دم ایشان تا انکس و ن و و صید و ان شمشیر در
 روی من و ن کت شد و انکس عیال و سوس ایشان که کت نه از بعد
 اکت که بن ندانم قدر و رتبه ایشان و اما مت و رشت ایشان از ر و
 علیهم و اما بر کت و شرفی نرسیم و ما من کت بیدین کت باید که نعلم این
 بیدین موسی بن جعفر موسی که ایشان خرم به خجند **فضل**
 اتفاقست شیعیه را که امام رضا علیهم که وی همی ما من
 قبول کرد مفه و بعد و مجبور و کت بیدین قصد قتل و خواست کردن

و بکرات و مراتب کنت و الاضربت عنقل یا کرامه کی کنت که منضم خدا
 و کتم از خویشین و ما علیه کتم امام علی کنت که خلافت خدا
 و لدنار و بود که خلق کنی و اگر خلافت خدا را بخواهید و چون بخواهید
 چیز که از آن نوبت باشد بگویند بخواهید و آن روزی **جاء عتی**
 باوی عتاب کردند بفرمود و بی عیبی کنت در جبهه نبوت بالا از رحمت امامت
 و ششم قوی تر است از مشرک چون بر سب و علامت جان بود که از مشرک
 که آن عزیز بود با خیار خویش گوید اجعلنی علی خیر این یا لا اله الا انت
 ای خدایم تا کلام علم بالا بسبب اختلاف جار و ابود
 که من مشهور و محبوب و در معرض قتل و استیصال و طعنه
 ظاهر الاسلام قبول کتم **فصل**
 فی ولادت علی بن موسی الرضا و مدت عمره و وقت وفاتش
 علیام و کلامه و بی بدینه بود سنه ثمان و اربعین
 و مایه من الهجرة و قیل فلدا حدی عشره لیله حکمت
 من فی القدره یوم الجمعة سنه ثلث و خمین و مایه بعد و ناک
 ای بعد از علیهم السلام سنین بر و ایت شیخ ابو جعفر
 با بویه **و قیل** ایوم الحنسن و ما زوی ام ولد بود
 ختمه نام و کتم بدنام ما زوی سکن نویته بود و گویند
 شکتم بود جا که در صدر باب در شو بکشت و کتم گویند
 که جمیع صفات و برادر و بی و بی ما ز رضا بال و وی از برکت
 زادگان عجم بود و سوره بود کتم نام و عجل و کایم عظم داشت
 تا حدی که گویند که هرگز نبش بر الا خویش جمیع نه نشستی
 ما زوی عید کنت با بر خویش موسی که با نبی من هرگز کزلی نبرد
 بغفل و کما یست و حسن ادب شکم و من شکلی که در وانی باشد و نسلی

و وی با می طاهر شود و بزرگ قدر طو که روان علم با هیانه از امور دوزخ
 و شک شود برادر خال عید و ناید که بگویند خال کین ریزد که در
 خود اینا شده شود و هر که گوید بجه جانی بود که امام عظم
 کرده بود با علام و الهام نبوت اینا شد که در کون ظاهر شد
 ند و مامون سخن هر که بگوید که در کون بفرمود و کنت و بر کرد و کور
 از طرف قیل و قول بر کند نمیکند حول هر که گوید که مردم خواستند
 بر وی ریزند سخن گفتن سید من این چنین کنت که ناید که کسی خال
 بر وی ریزد که وی را خود شستن اینا شده شود مامون فرمود که ای خالها
 بشما بر پشت کور ریزان خدای اینا شده شد **گویند**
 مامون با هر که کنت بعد از کور و برادر نده بود که ابو الحسن با تو
 که کنت و سواد کما عظمه داد که راست کتم که کنت بی خبر
 رمان این کنت مامون را در کور و نرود شده و سیاه کشت
 تا رسید و بر و بر کوی سوج که بد و دران غشیه کلفت و قیل
 مامون **و قیل** ایوم الحنسن و ما زوی ام ولد بود
 علی ابن ابی طالب هر جنبتی آمدنا برضا علیهم السلام رسید
 که کنت خدا و الله الحنسن و این کلمات بکرات کرده
 هر که گوید که سواد خالی کرد و بر و چون من جهان دیدم با گوشه سیرای
 رفت و بنشستم مامون با غش آمد و از او اندین و برادر دیدم حوت
 سحرای موش و مرا کنت عذای که خویش من عزیز زنا و از رضا از این
 که با خبر که کوی خود نور من جلال باشد و کون بر من با وی قبول کردم
 که کتم کنت نه با من عید کین عید کردم با وی و دست من بر کون و بر
 خورشید و کنت که خنخور من الا سواد که بکنون من اینا و کتم
 از کیم خنخور نا کایم خنخور **و قیل** ایوم الحنسن و ما زوی ام ولد بود

بود و آنجا متوکل بر خود کرد تا آن بدت از زبان بدت دیگر از بدت امام
 ابوالحسن برسد سعید شکر مال آن برداشت و باشت و باشت امام
 برده و هر خواست امام علیه السلام گفت یا سعید و سعید گفت
 الذین ظلموا ائمتنا من قبلنا یظلمون ابوالطیب
 بن یاسر گوید که روزی خلیفه متوکل گفت بن دروغ کار این رضا
 حق ابوالحسن علیه السلام عاویز شدم زبعتی که بستی
 نمی توانم کرد و یکم از آن گفت که از روی موسی فاسق است
 حاضر فرمای که نه تا شغل شود و غیر خودن مردم که علم ادیب
 ندارند **ک**وینکه این الفضا فاسق شود و موسی امام است
 از ایشان سافط شود و بنمودی که حالی بغیر شد و پرا باده
 اعزاز و اگر امام هر چه تمام تر بیادند جان کرده و بنمود که چون برسد
 قواد و حجاب و مقربان درگاه استقبال کنند و بنمود که شیب دمانی
 فرود دارند و شراب و نریان و حریفان و معنیان و شامه ان
 نکور و می بیند و می فرستد و هر چه جان کرده تا فطره و صیف
 موسی امام رسید امام علیه السلام و عظمیای بکشت باری و کشت
 متوکل و بنمود که تا شصت هزار نفر و او را بکشد و نام بدید بر این
 و عرض آبا و اجداد من و تو بدان سبب بود رخا که اقرار میاری که بشید
 خوری و درین کار خوضی کن الله الله بیکر موسی گفت و بنمود که
 خردن می خزانند و عظمیای و نصیحت وی قبول نکرد و بر رفت
 سه سال آنجا بود از حق و حجت و فسق و جور تا چون از آنجا امام
 خارج شد امام علیه السلام گفت بدانکه از آنجا که از آنجا باور و مشار به
 و ساد که هرگز نباشد و خود بر این نبینی و چنان بود سه سال با مدله
 و شبانگاه بر مردم رفتی تعلق بیاورد ندی که متوکل را استیغار

دارد

ظهور المشهور رکتب الله علی فائزین قوله عرشه قبل خلق
 علم امام باقی عام کماله الا الله محمد رسول الله ایدته و نصته
 بن علی طالب **و**ایضا **قال** علی بن ابی طالب ما شریک فی الاله
 است علی ساق العرش الا انی مکون ما لا اله الا الله محمد
 رسول الله ایدته و نصته **و**قال
 تنالی و عده الله الذین استوا منکم و خلقوا الصالحات
 علی خلیفتم فی الارض **و**قال **ای** جابر بن
 انیس بن خلیفه بن جابر علیه السلام دوم خلافت و الف خلیفه
 کرد و مالیت اولی جعفر بن محمد و خلیفه اول امام حصص بود که
 خلیفه دوم بنام معصوم بود و اختلاف از غیر می بخورد و معصوم و انجور
 و اگر کدام را علم است بود **ع**لی و این بود که امام علیه السلام
 و علی بن ابی طالب **و**دلیل برین قول وی هم سلوئی قادیون
 العرش و سلوئی قبل ان یفقدونی و علفی دستور الله الف
 باب من العبد فافقه لیکن **باب** الف حجاب و او بافتد
 علیه السلام روایت آمده که علی علیه السلام بعد قتل عثمان کشت و حجاب
 کرده که شمارا سوگندی دم که جبر نایسکان و لیسکان و این سه
 برادر شدند و زبر بر شما هیچکس ندارم که ندانم این چه گفتند
 که نه **ه**فت بیت **و**وزیر حسن و حسین علیه السلام می آمدند
 و طاهر گفتند **ح**سنا جبر نایسکان و الرسول علیه السلام بر سید و جلوه
 جبر نایسکان را باغ شدند و حجتی که رسول خدا بود
 و حجتی که رسول خدا را باغ شدند و حجتی که رسول خدا بود
 و حجتی که رسول خدا را باغ شدند و حجتی که رسول خدا بود
 حکایت بشید که صدق اینانی از امام داد تا از پیشین

من و جبرئیل احسن و حسین باری کریم و چه شایسته
 خویش خلقی بود و اتفاقاً شد که در محله ای
 علی علم طب و ادب بودی و بنفش و بی خشت و آله مت
 جانکوشان را که می دید **شعر**
 اَوَّامًا لَعَشْرَ حُطَّ عَلَى الْحُطِّ طَبْعٌ فَتَنَهُ بَنِي غَيْرِ شَيْءٍ
 فَفَتِنَا الْغَشَّ وَالْأَقْبَنَ الْمَصْطَفَى بِمِثْلِ شَيْءٍ شَبَّهَ الْحَكَمَ
قصه رسول و انوار علیهم السلام
 معجزات نوح و مود و صلا بود بر او رسول و انوار
 بود و انوار علیهم السلام همچنان در خانه پنهان بودند **محدث**
 بر عا، ایشان هم بسیاری خلق خدا شدند الا که استیصال
 نبود چون نوح علیهم السلام بر زمین آمد و از هر جنسی با خود داشت
 مثلاً چنانکه در حدیث فرماید ما روزی از زمین هزار سال برست
 و بزرگ شد و بزرگوار و موی و پر او در دو سبز شد و سبزه
ابو هریر بن عبدی گوید روزی
 در پیش صادق شدم و گفتم شما را که اولاد ابرو طای بر شما
 چه محضت طبعی دین نهاد بود اعیان ازان بر داشت و فرما
 بخورد و استخوان آن بر زمین فرو برد و در حال برست و بزرگ شد
 و فرما بر آورد **صادق** علیهم السلام از آن بچید و بخورد و حاضران
 داد و بر گردان ازان نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله
 اهل بیت رسول الله خزان الله فی ارضه پس **صادق**
 علیه السلام گفت شما چنین فرمای کردن و گفت خدا که در اندام و در
 در جان از نو دهنم و از پیش پیر و بی نوم و از نو دهنم و از نو
سنت **قصه** **ابن عباس گوید که**

ابو

آنرا که مقام عیسی رسول آمده است و در مسجد در خواب است
 و در هر وقت و سلام بگوید و گشت که نام است آن جوان عذری
 که دعوی نبوت می کند سلمان بهر آن گشت و گشت یا انما العرب
 نه پنهانی صاحب این دوی چون ماه و بیست و نهم در آن عبادت و محض
 و شفاعت و توان با مناقب بسیار که گشت عیسی **شعر** که ای محمد
 اگر نور سولی بگو که یاران کی بار و چه و گشت فریاد در شکم ناله من و فرود
 من که کسب نمون کی یادم رسول علیه السلام ساعت خاموش شد و
 گشت که منی و بی سخن بگویم جبرئیل آمد با آن عذره علم الساعه و فرمود
 الیبت نالوا آیه **عبدی** احوالی که گشت دست بدین شهادت
 بر عرض نه کم و اسلام آورد و بار سول گشت که من با قوم خویش و بنی عا
 جده را مسلمان پیش تو آورم مرا دهی رسول علیه السلام گشت هشتاد
 ناله سمرق گشت سپید شکم سبزه چشم که بر شانه با شرفان
 من و نقطه حانرا اشارت بعلی که در عدا من چنین بنویس که
امیر **عبد بن عبد الله ابن عبد المطلب**
 بنحکم بن عبد مناف و آشفت علی نفسیه فی حقه عقلم و بکرم
 و حرا از امور به آه لای القیصر ام العیسی علیه و عذره کریم
شما **یابن** **ناقه** **حمد** **در** **ظه** **و** **بیض** **البطن** **و** **شود** **الحرق**
 علیک من طرائف الیقین و نقطه الحانرا و آشفت علیک علیک علیک
 خط بسنانه و بیرون شد و منق بر آمد تا که از آمد و رسول علیه السلام
 با جوار حق فرمود آمد و گشت خلیفه رسول علیه السلام گشت که در این
 بر شد و در رفت و سلام کرد و حجت بر وی صده کرد و گشت رسول
 بر رفت و چه به گشت الا بقله دل نام و جامه و ظله حق بر رفت و قد

صاحب

د

ان الله

م

دخی که در رویش رسول علیه السلام گفت صد اشرفیدیم بروی من مگر در روز
 گفت اگر بندهم بپسرم رسالت و اگر خدا را تعالی ترا که رسولی برد از
 و بایش خویش خواندند تا بار که دغد رسول علیه السلام گفت و می
 سن و ایا باز کنند و عود تن رسول قبول کرد و دوستی هکذا
گفت این خید دنیا است خیر آخرت یزید
 بسیاری خلق بودند که دنیا و آخرت ایشان را چه آمد رسول
گفت فردا روز قیامت در پیش رفیق من باشی
 لکن بعد ازین تو مرا نبی و من ترا در دنیا اعوانی
گفت صدقه گفت یا ابا الحسن علی علیه السلام خرده سید برداشت
 و چیزی بر آنجا نوشت و **حسن** علیه السلام داد و گفت
 بودی عقیق رسولی که بر آن روزی و خرده را بدی که
 منتظر باش تا به بیف ای شود عدل بدین مرد و در
 الله عباس **گفت** که که جهان برفق جان که چنین
 مرا میدید و بودی رسید و گفت استسلام علیکم آتیم
 السکاک النبرق الاقلنا انا انی و حق رسول الله انا
 الحسن بن علی سبط رسول الله و اخی و خیره و رسول
 ایکم و این خرده را در کادی انداخت از او ای من او ان شنیدیم
 کیکر قییک یا سبط رسول الله و امن النبوی و این
 سید الاوصیای سمعت و اطاعت او و صبر کن
 نالید و ساینم **ناگاه** من **عبد** ای
 دیدم که ظاهر شد و من ندیدم بودم که از جای آمد
 و در دست وی بود زمام ناقه سره و شش و یک روز دنیا
 غلامی بعد از غلامی بیرون می آمدند و دست هر یکی قطاری

وای

صدقه باز ما و باز ما بیرون آمدند حسن گفت زمام ناقه
 بستان با غلامان و برو بر حاکم و این همه معجزات صالح است
 حال بدست حوالا امیرالمومنین علی علیه السلام ظاهر گردانید
 ساج سفینه فجات بود و سفینه امیرالمومنین با اتفاق
 به حاجت که **مثل** اهل بیت **گفت**
 سفینه فوج من و **کب** فیما لجا و من خلف
 عتقاد دق **فصل** چون **نمود**
بعید رفته بود ابرهیم علیه السلام پیشه بر گرفت
 و جمله بنا فرا شکست از ابرهیم که کثرت آن باشد و **حاج**
 چون میان ایشان محاکمه رفت با حجاج موقت
 ابرهیم گفت خدا من را خیار امانت کند **نمود**
گفت من نیز توانم کلام یکی را از زبان خلاصه داد و یکی را بکشت
 و گفت انا اخی و امیت نابریم گفت خدا من را امانت باز
 مشرق بر کرد و از مغرب او روی لای بر چیده بود و برایش
 انداخت تا یانار **گفت** بر د او سدا ما
 ازل شد و خدا صیافت و **هفت** بن **ابو جعفر**
 دو ایتنی حسن بن زید را که وای از قتل وی بود در مدینه بنموده
 بود که **خانه** **صادق** علیه السلام بسوزد و ویرا و اهل و عیال را
 آنجا بسوزاند آن وای آن بر او رفت عظیم صادق علیه السلام
 رزخانه سوخت آمد و در میان آن آتش شد و ساعی آنجا
 بنشیند و گفت انا من اعراق الثری و **گفت**
 هر حق الشریه لیس ابرهیم است مدام **هفت** **حج**
 چون صادق علیه السلام منوی شد عبدالله سرور و موسی و عیال آنست

کودند و خود و درویشا شیعہ در سرائی موسی بودند و شایسته آنرا
را از ایند چون ایجا حاضر شد آتش در میان خانه برافروخت و
بسیار بر روی انداخت چون سکنی شد و بانه و جمله بیکار
موسی کاظم علیه السلام بر قامت و در میان آن آتش عظیم رخت
تمام با جامه در میان آن آتش بنشینست پس بر قامت و
بیغشاند و بسلاحت بیون آمد و وجوه شیعہ جدا
دیدند آن حالت و روی بعد از آن که و کشت ای را از کز و موسی
اماست میکنی بخدا زبیر در آن آتش رو و بنشین در روی
عبد الله بن تغیر شد و بخت فرستاد و دانش بزیار شای
بیرون رفت **صادق** علیه السلام گویند که باقر
الکرم گفت که من با بزرگ بودم که بشا بیادوت پیری از انفا
رفت بود یکی آمد که خانه تو سوخت بدم علی بن طلحہ علیه السلام
سوخت نماند و باز آمد و همچین خبر داد و ناجد سوخت
خبر داد و وی گفت که علم من و این خبر درست نیست بیش از آن
بود که شایسته این از آن خبر دهید تا سوالیان حکم کرده می کردند
تا بدم را که برو اند و در محمد رسول الله صفت و صحنه رفت
و کشت و غیر ترس و حال آنکه از این را بی او تظهن باقر
کوفی سوار بجهنم برداشت الا که آتش فرو بود
و حوالی سراسر سوخت و سراسر با بسلاحت و روات
معتمد گویند که روزی که رورسی صادق
علیه السلام آید بخدا از بیعت من الظهور می خواند با یاران گفت
شما خواهید که این صبحه بشانم حاضران کنند و آن
در حالت یا طائوس یا غراب یا دیگر یا بار

در حال غریب حاضر آمدند و چهار دایه بگردید و گفتند و دیگر
و منفرد کرد از آن و کشت یا طائوس یا غراب یا دیگر
از قیام هر یکی بر روی گرفت و جمله آمدند و مسکن
در این صبحه و وی جوان شد که آن صبحه زو خدا بعلی شای
فوق و امر آنه قاضی حضرت قنبر کاشا
حق **موحی** به و البیحه همین با شایست امام زین
علیه السلام جان شد **قال** **تعالی**
که در نزدی ابراهیم ملکوت السموات و الارض **کونید**
له نور و وی **حق** **تعالی** عرش و کبریا **تعالی**
و قلم و هر عالم ملکوت ظاهر کرد و دید و مجاب برداشت ناوی
علم بدینهم چون بود **خال** **علی** علیه السلام
بنه الحراج که رسول الله صحت قدس بر داشت الا که علی علیه السلام
آن صحنه شامه که کرد **عبد الله بن عباس**
گویند که رسول الله صحت اعطانی الله تبارک و تعالی
خمساً و اعطانی **خمساً** اعطانی **خمساً**
الکرام و اعطانی **خمساً** اجمع العبد و جندی **خمساً**
و جند و **خمساً** و اعطانی الکون و اعطانی **التشکیل**
و اعطانی **الوحدی** و اعطانی **الاتقان** و استغفری و **خمساً**
له **ابواب السموات** و **خمساً** حق **نظر** **الملكوت** **الفصل**
الحق **حق** **تعالی** با جمیع ادا از جنه نینم بدید کردن
صبحه و وی چون ابراهیم علیه السلام و به او از ویرا حاجت کرده بود و بجا
روده با نام علی بن موسی الرضا داد چون از نیمه با موسی آمد
نه دیر سح و آن جنم است شهور و عینه رضا علیه السلام و اگر

پس پرسید که می بینید و وی رنجور بود امام گفت پس بپوش و شفا
 یافت و عم دختر خویش بوی داده است و چون تو ایامی و پیرایه
 اند بود نام دلخیز و آن علامت بیعی بود ایامی و پیرایه
 عدو و دشمن با است عبادت وی ترا مغرور کرده اند و نه حضور
 وی و گرد بر خاست **امام تصدیق کردی می گفتند این را**
 که و قد بر خاست یعنی در خشم شده است و می است خراسانی
 از سالیان و شیعه ما **محمد بن حسن** گوید که نزد
 از افریقه پیش از جعفر علیه السلام آمد این جعفر گفت را شد
 جویست گفت بسلامت است امام گفت و نه آیه مات
 مرد گفت که گفت بعد از خروج تو دو روز می گذرد که گفت و اشد
 کیست گفت وی و دوست ما **ابو بصیر گوید** که چون علی بن ابراهیم
 نمود و نه بدیده رفتم پیش محمد باقر علیه السلام گفت علی بن ابراهیم چنین
 و چنین گفت و قصه جمله باز گفت ابو بصیر گوید که من گفتم این رسول الله
 چه بگفت این حال معلوم بود و تو بگویم خبر میدی دست بردان
 می بیايد و گفت جبهات هیکات **الآن انکلت ابو بصیر**
محمد بن گوید که من با ابو جعفر علیه السلام بودم و سیدان
 این خالد با ما بود بصیر می رفتیم هنوز یک نفر نرفته بودیم و گفت
 این دو مرد اینقدر زد و اصرار کند که ما بگرییم و بگریه می گذشت
 دو مرد پرسیدند امام علیه السلام با علامان گفت ایشان را در بندید
 ایشان سوگند هماره خوردند امام گفت اگر راست بگویند
 شایان بدان شخص فرستم که از وی خبر ببرد دید و همان موضع
 که مذکور بنمایان کرده شد علامان را گفت ایشان ترا سخت در بندید

و یا

و سیدان گفت بناخت این چیل رو و اشارت کرد بدان موضع
 و علامان بن بائو درین فکر این که گفتی است آنچه ایامه است
 بن آری ایشان بر خاستند و چون قریب باز آمدند با دو جامه دان امام
 علیه السلام گفت با سیدانی خود را در حقیقت ازین بیعت روز دوم دست مبارک
 و در پیش علی بن مدینه برد ما را از سر که شایع وی بزرگ بود ندیدی ایامی
 آورد که ایشان از آن قنعت بر بودند امام گفت در آن فدا شدن گرفتار
 ایشان را خلاص ده امام علیه السلام گفت ایامی در آن خود بر و گفت فلان
 و فلان چیز را که گفت ایامی در آن خود بر و گفت فلان چیز را که گفت
 گفتی که ببردند تو ازین بیعت و ایامی خواست که ویران بخاند امام
 می کرد و ویران روزی بخاند که دو گفت فلان عیب به بیام و ایامی گفت
 اگر از آن برین چیز می گوئی دروغ باشد و عیب دیگر پیش رفت از آن
 بوی بوی **روزی چند دیگر** می رفتند و آید و طلب کند حواله
 علی بن اما این و زندان ازینجا برخاستند نداشت ایشان قطع
 کنی در داند ایامی حاضر کردند ایشان ایامی بگریه و ایامی گفت
 کوای و صد بصره شما بودی که اگر بر جده اهل مدینه کوای و صد
 کوای و بپول کم چون دستها ایشان را ببردند یکی از ایشان گفت
 یا ابا جعفر کوای یحیی و صدق دلاوی حق تعالی بمن خبر خواست
 و من بدست تو توبه کردم و شما خاندانی علم و نبوت اید و کلام
 شما جمل راستی بود امام علیه السلام را رحمت آمد بروی گفت انت
 علی حیرت از خیمه روی بوی ایامی که دو گفت که گفت سبقت یل
 بدو نه ازنی الجنت بعثت یوسف سینه سیدان بن محمد باقر
 ثمالی گفت عجب قرارین دیدی امام گفت عجب قرارین عجبی
 دیگر است روزی سیم بربری بر سید و بوی رفت و طلب عینه کرد

۷۶ والی ارشاد بامام علیه السلام گفت خبر ما بودم که در آن عیبه چیست
 جانکبر تر از خبری بودی گفت مرا خبر دهی که در آن عیبه من بود
 که تو ای من ایام گفت در آنجا هرگز نیامد است از آن تو و مرا و دیگر
 از آن غیر تو و جدی و جذبه صاحب بر گرفت نام آن مرد چیست
 که هر از نیار از آن وی است گفت محمد بن عبدالرحمن و من برادر
 خانه ایشان است با نظر از تو بروی ایشان آورد و بعد از آن
 خدا و رسالت محمد و امامت ائمه علیهم السلام عبدالمؤمن
 بن معمر که بید که در مدینه از آل مروان شخصی بود روزی
 من فرستاد و مرا حاضر کرد و چون پیش من رفتم خالی بود
 و هیچکس پیش من نبود مرا گفت این معمر بن مروان خود را
 زیرا که ترا شناختم که گفت و امین مای و من دانستم
 که آنجا تو رسائی کنی ترسانان رسالت من میخواستند
 که هر دو من محمد بن علی و زید بن علی به بیعت و بگوئی که امیر
 می گوید از شما سخن من می رسد مرا ترک بکنید و الا از من فرقی
 نپاریدند از پیش من بروی رفتم چون خبر یافتند که فرزند
 باقر علیه السلام را دیدم که هرگز که بود چون بزرگوار رسید
 نیکویی کرد و پس گفت این طایفه از این و سلا و تو را خالی باز
 کرد و چنین چنین گفت و گفت با عثمان ای حق بگو این معمر
 کوید جان خرد او که گاه گاه حاضر اهل کمال **چهارمین باب**
الحج بن کوفه که من با باقر علیه السلام به روز رفتم و من زید بن
 وی بودم سرور نشان بامام و بر عتبات محرابی افتاد و فرمود
 ای کمال کور من قصد کردم که و بیا بگویم امام علیه السلام گفت نه یا جابر
 فرائد استجار با اهل البیت من کلمه شکایت دارد امام علیه السلام
 گفت

++

کنت رسول الله علیه السلام نشسته بود علی را در رسول علیه السلام
 گفت یا علی انا مدينه العلم والحكمة وانت يا جعفر انا
 المدينه من الباب وعلی یا علی انت باقی الدنیا و انت وانا باری من
 فی الدنیا من سواک لم یصل من اقا الله بن سواک لم یصل **و این است**
 که بعضی از علما میگویند که ابی تراب علیه السلام فرمود که
 و انت البیت من ابراهیم و قال ابی تراب علیه السلام مثل علی مثل
 باب جنة من ابراهیم و اگر جماع مفسرین است
 که ایانی قوله قال قال لواء ابن انا و ابنا نعم و نینا انا
 و نینا هم و انت کما و انت کم حسن و حسین اند ابو بکر
 زاری گوید که این دلیل است بر آنکه حسن و حسین
 بران رسول بودند و ولد دختر ولد باشد حقیقت و این
 ای عدلان که از ائمه معصومین است گوید که این آیه دلیل
 بر آنکه حسن و حسین کلمه بودند در آن وقت زیرا که ملاحظه
 خانه بنو داری بلوغ و احکام ما کوید صغر سن و نقصان
 سن از بلوغ حکم صافی کمال عقل باشد اما بلوغ علم و التعلق احکام
 بشرع باشد و سن و شایسته سن ایشان در مقام بوده باشد
 که محتسب باشد که ایشان کمال عقل باشند **فصل**
 فی التوصل الی الله علی امام من سواک ما تقدم و ما تأخر
قول علیه السلام علی و حق و انان علی بن کوفه
 عقال انا او عیسی و قول **سید** یا علی ای حق ما دینی
 فله فاری الله و من ما دینک فله ما دینی **قول**
 انا سید و لک ادم و علی و العرب **قول** اللهم
 ادر الحق من علی حیث دار **قول** اعلم ان حق علی اولی

سید طالب

٧٨ **قَوْلُ خُرَافَةِ سَلَامَانَ** مَنْ وَصَّيَكَ بِرَسُولِ اللَّهِ فَمَنْ
 مَكَاهُ وَصَّيَ حَسْبِيَ مَا لَمْ يَكُنْ يَوْشَعُ بْنُ نُونٍ قَالَ قُلْتُ
 مَا كَانَ أَوْصَاةً إِنَّمَا أَوْصَاةُ اللَّهِ كَانَ لَعَلَّكُمْ أَمْتُهُمْ وَوَصَّيْتُ
 وَأَعْلَمُ أَمْتِي بَعْدِي عَلَى ابْنِ الْإِطَالِ **قَوْلُ**
 الْحَقِّ مَنِ اتَّبَعَ عَلِيًّا تَتَبَعَ الْحَقَّ وَمَنْ تَوَلَّى تَوَلَّى الْحَقَّ
 مَعْمُورٌ أَجَلٌ يَوْمَهُ هَذَا **قَوْلُ** إِنْ
 تَارَكَ نِيَّكُمْ خَلِيفَتَيْنِ كُنَّا بِأَشْرَجِ الْهَدَى وَأَمَّا
 بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَغَيْرِي أَهْلُ بَيْتِي وَإِنَّمَا
 لَنْ يَنْفَرُوا قَاقُ حَقِّ بَرْدٍ أَعْلَى الْحَرِّ **قَوْلُ**
 عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ سَمِعْتُهُ يَقُولُ عِلَامٌ بِأَنْتَ
 الْإِسْلَامُ قَدْ تَوَلَّى وَكَلَّمَ الْأَشْيَافَ مَا أَقْبَلْتُمْ بِهِمَا لِي يَضِلُّوا
 بَعْدِي وَاحِدُهُمَا الْكَبِيرُ مِنَ الْآخِرِ كُنَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَدُونٌ
 مِنْ أَسْتَوْدِ إِلَى الْأَرْضِ وَغَيْرِي أَهْلُ بَيْتِي الْآوِيَةُ لِي يَنْفَرُوا
 حَقِّي يَرُدُّ عَلَى الْحَرِّ وَرَاحِلٌ بَيْتٌ نَشَأَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ
 وَفَاءٌ بِشَدِيدِ نَفْسِهِ بِأَشَدِّ ذِكْرٍ أَمَّ سَلَمَةَ كَوَيْلِ بَدْرٍ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى وَقَاتِهِ وَهَسْبِي وَحَسْبِي رَاحِمٌ كَوَيْلِ بَدْرٍ
 أَهْلُ بَيْتِي وَقَالَ سَلَامَانُ مَنِ اتَّبَعَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَانْكَرَ سَلَامَانَ
 فَارْتَبَا لَمْ يَكُنْ مَوَالَهُ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَوَلَّى الْقَوْمَ مِنْهُمْ
 بِأَعْلَى أَنْتَ مَقِي نَزَلَهُ هُوَ نِيَّ مَوْئِي وَابْنُ حُدَيْثٍ
 مَعْرُوفٌ بِتَوَلَّى كُنْتُ دَانِسَةً كَرَامَتِي بِنَاتِهَا وَأَعْلَى مَوْئِي
 إِسْلَامَ أَرَادُوا أَنْ مَوْئِي اسْتَطَرَّ لَمْ يَسْبَبِ إِنْ إِبْرَاهِيمَ
 بِنَاهَا عَانَ بُوْدَ وَازْمَدِيه دُورِ بُوْدَ رَسُوْلُ اَزْ اَغْيَالِ عَدُوْمَانِ
 وَدَانِسَتْ كَهْ جَوْنِ عَلِيٍّ رَمَدِيه بِأَشْرَكِي احْبَرَانِ نَوَانِدُ كَرْدَنِ
 وَهَجْر

٧٩ **رِيفَانِ** فَانْ وَكُنْتُ رَسُوْلُ اللَّهِ وَكَرِهَ حَبِيْبَتُهُ
 لَهُ رِيفَانِ وَبَعَثَ رَسُوْلُ اللَّهِ وَرَاحِلُ رَسُوْلُ اللَّهِ وَرَاحِلُ
 سَافَرَانِ بِأَوَّلِ بَيْتِ رَسُوْلِ اللَّهِ كُنْتُ يَا عَلِيُّ إِنَّمَا خَلَقْتُكَ
 عَلِيُّ إِنَّمَا تَرَفَّقِي أَنْ تَكُونِي حَقِيْقَةً لِي هُوَ نِيَّ مَوْئِي غَيْبَتُهُ لَاحِقِي
 لَكُنْتُ خَلِيفَةً كَرَامَتِي نَزَلْتُ مِنْكَ وَغَيْرِي وَغَيْرِي وَغَيْرِي
 نَامِ مَقَامِي بُوْدَ رَاحِمِي بِأَشَدِّ ذِكْرٍ أَمَّ سَلَمَةَ كَوَيْلِ بَدْرٍ
 مَقَامِي شَدَّ وَعَدْلُ بُوْدَ شَرِّ وَشَرِّ رَسُوْلِ اللَّهِ بَاشَدَ
 لِيَا سَتِ عَمَّ كَمَا يَدُلُّ لَعَلَّ لَدُنِّي **قَوْلُ** لَعَلَّ
 آخِرُ الْوَلَدِ لِنَفْسِي وَأَنْتَ مَقِي نَزَلَهُ هُوَ نِيَّ مَوْئِي غَيْبَتُهُ لَاحِقِي
 هُوِي وَأَنْتَ لَاحِقِي وَوَارِثِي فَعَلَّ **قَوْلُ** عَلِيٌّ وَمَا رَشَدُكَ
 الشَّارِثُ الْإِسْلَامِيَّ بَيْنَ قَبْلِي كَلَامَاتُ اللَّهِ وَسَمِعْتُ نَبِيَّهِمْ وَأَنْتَ
 فِي نَفْسِي الْخَلِيفَةُ فَاطِمَةُ بِنْتُي وَأَنْتَ إِيَّيْ وَرَفِيقِي **قَوْلُ**
 بِأَوَّلِ رَعْدَةِ الْخُدْرِيِّ كَانَتْ لَعَلِّي وَخَلَعْتُ لَكُمْ لَحْدِيْنَ الْإِسْرَاقِ
 لَنْ أَيْ سَعْدِ الْخُدْرِيِّ إِنْ إِيَّيْ وَوَارِثِي وَخَلِيفَتِي أَهْلِي
 وَخَيْرِي مَنْ اتَّبَعَ بَعْدِي بَعْدِي وَبَنِيَّ وَبَنِيَّ وَغَيْرِي عَلَى ابْنِ الْإِطَالِ
قَوْلُ لَبْدَةُ مَدْلَا بِأَبْرَدِهِ عَنْ عَلِيٍّ فَاتَمَّتْ بِي وَأَنَا مَدْلَا وَبَنُو
 وَلِيَّكُمْ بَعْدِي **قَوْلُ** عَنْ ابْنِ بَرْدٍ عَنْ أَبِيهِ مَنْ كُنْتُ
 سَوَالَهُ فَاتَمَّتْ عَلَيَّ مَوَالَهُ وَهُوَ وَلِيَّكُمْ بَعْدِي **قَوْلُ**
 لَعَلَّ عَدْلًا فَاتَمَّتْ لَنَا يَفْعَلُ نَامِ مَوْئِي وَهُوَ وَلِيَّكُمْ بَعْدِي وَعَلِيٌّ
 بِسِيَا رَكْنَتِي أَنَا لَحْدِيْعِي الْكَبِيرُ أَنْتَ قَبْلَ أَنْ أَتَى أَبُو بَكْرٍ
 وَأَسَمْتُ قَبْلَ أَنْ يُسَمِّيَ **قَوْلُ** هَمَّ أَبُو سَعِيدٍ
 حَنْدَرِي كَوَيْلِ سَمِعْتُ ابْنِي عِلَامٌ يَقُولُ بِأَفَاطَةِ أَنَا عَلِيٌّ
 أَنْ رَوَّجَكَ لَعَلَّكَ الْإِسْرَاقِ وَالْأَشْرَقُ هَمَّ عَلِيٌّ وَأَفَاطَةُ سَلَامَةَ

ابوك خير الانبياء ورجل خير الاوصياء وان
 المعدي لا يصح خلفه عيسى ابن مريم وضربت بيد
 ظهر الحسين وقال مؤمن ولا هذا عهد نزلت فيه
 لما نزلت هذه الآية وانذر عشيرتكم الا فر بين جم
 اهل بيته فاجتمع ثلثون بخلاء وقال لهم سي يقتل
 ديني او معاوي وعمر بن الخطاب عني وخليفتي في اهل ففا
 رجل يقول انك انت خير مني فاطنك فلو يعرض
 على كلهم فنادى **علي** انما رسول الله واولوه
ابن حنبل يثبت على است **عبد الله عباس** رو
 كند از علي عليه السلام قال لما نزلت آية وانذر عشيرتكم الا فر
 وعنه رسول الله صلى الله عليه واله فقال لي يا علي ان آية
 انزلت انا انذر عشيرتي فافتر بين فصقت بذلك رعا
 وعرفت اني سقي اديتهم يوم رأيت منهم ما اكره فصكت عليه
 حتى جاءني خبر بل فقال يا **محمد** انك لا تفعل
 ما نزل به ففعلت بك قال نعم بني عبد المطلب هم يومئذ
 اربعة رجل اوفهم اعمامه ابو طالب وعمر بن العباس وازلهب
 فقال نعم يا بني عبد المطلب في واقصا اعمامك يا ابا طالب فاجابوه
 يا فضل سمعنا فوجدتكم به اهل بيوتكم في الانبياء والآخرة وفقد
 اسد الله ان اذ عكم الله قال لكم نواز في على هذه الامور على ان
 كون ابي وقرصيني وخليفتي فيكم قال تاجم القوم غنيا
 جيسا وملتوا في احدكم شيا وارضضهم عينا واعظمهم
 سلطانا واخشهم ساقا يا بني الله فاسمعوا له واطيعوا قال سام
 انتم يصحون ويؤمنون كرايهم قد انك ان شمع كرايهم ويط

ران

بمارد وطلاي خفي بكنث در حال زاران روي برون داروي آمد
 روي آمدن ايمان من ولام طالب طهر شد بكنث ياموس عطينة
بسم الله الرحمن الرحيم لقد كفر الذين قالوا
 ان الله فقير ومحتاج اغنياك بكنث ما قالوا لم نضاهيكم
 فقرا ولا ازرنا الا لننصق فقهه اني اوليا لنا الفلما فانبا
 عهدة فرضها الله عليكم فان الله تعالى ان الله اشترى من المؤمنين
 انفسهم واموالهم بان لهم الجنة فقال المؤمنين في سبل الله وللا الذين
 او الا صابقتهم فصببنا قالوا لا والله واننا اليه راجعون
 اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة اولئك هم المؤمنون
فمن ان دنابر را كوشيد انداخت احياوا الي
 اخرا يكلم المؤمنين وجلوهم ولا تقطعهم فانكم ان وصلتم
 كنتم منا ومجانا وكذا اعلمنا ان قطعتمهم انقطع النسيب
 بينكم وبينكم لانجيلك ولا تتولين **فمن** كفت
 ذهب وفضة كبريما دبركم وبقول شيعه ما وروان
 ما برسيداني وما لحافات ان روي بكنث **فمن** كفت ياموس شرا
 عديتم كاهل حري شيا ابي موسى بركي ووشد دست بر سر وي
 ما ليد در حاله لطف عكرت ابد وكنت يا لاهيا به من ذكرك شوق
 وحشم وركلوكي بو دثله اردان خوش دران چشم وى انداخت
 در حال چشم وى نيك شد **فمن** كفت ان دوجت اندش را با ادم
 بگويند كه امام ما ما جين كروان راجحت ساريد **اكر**
 سكالى سوال كند از امام شما ايشان بازويم برخاستند
 و باحرسان رفتند **داود الرقي** كويد
 كه ن بر صفا دق عليه الم بودم خوشي بوش وراستى

بخت خلیفین شد رسول علیه السلام گفت اندوه مخور که زنی پیش
توانید که با بیایست پیش من نیاید که زن از حور را
فرمودند که از عطر ایشان آئینه که با دماغها گرفت و جلد را شوی
ظاهر شد که نور ایشان در باطن کرد و از باطن ظاهر را طیفی و مندی
و از بی بی فاطمه را غسل تولود کردند و خشک کردند
بدان مندی از بهشت و ثنای بسیار بکنند **حدیث**
و فاطمه را قصد آسمان کردند و گویند که آن زن که فاطمه
بود و خوف داشت سید تراز شیعیان تراز که یکی در
وی بخت بعد از آنکه در آب که تربیت و دوق را مفاع
و کرد فاطمه در حال گفت اشهد ان لا اله الا الله
و ان ابی رسول الله و ان بعثی سیدی و صی و وودی
ساده الاسباط و نام آن زمان ظاهر بود که یک و جلد را سلام
و قیمت بگفت و حوریان جلد خرم شدند و بشارت بهم دادند
و نوری در آسمان ظاهر شد که هر که آن نوری بودند و ملائکه
هدیه را بشارت می دادند و این حوریان گفتند خدایا
یا خدیجه طاهره منعمه و یا خدیجه منعمه بفرم
و یا خدیجه منعمه خدیجه و بر آبشار خرم و شاد
شد روز فاطمه بنفش و نمای یک ماه دیگران بودی و یک ماه
قوی یک ساله دیگران بودی **فصل** در اسامی
فاطمه علیها السلام عند الله و بر آن نام بوده است فاطمه صریقه
میار که طاهره و زکیه را صفت مرصیه محرمه و زهرا
بنام **فصل** در ولادتها و اذیه وی
در سنه خمس من البعث بود که در بیستم

زجادی الاخر و رسول علیه السلام متوفی شده و پیرا حجت
سال بود و هفت و گویند بعد از رسول علیه السلام
چار ماه زن بود و گویند روز وفات وی ویرایست
و سنه سال بود و بنا برین روایت در سنه اصدی و اربعین
من مولد الرسول علیه السلام و اذیه وی بوده باشد و از اولاد مصطفی
علیه السلام فاطمه و ابرهیم در اسلام بود و اذیه ایشان و عایشه
گویند که رسول گفت یا محمد ان فاطمه است کثیره الابد
و لا تقبل کما یقبلون و هر که وی را حیض و استحاضه بودی و نه قاس
و رضا علیه السلام گویند عن الرسول علیه السلام بنیت ایشی فاطمه
کن اسم تعالی که نه یطهر و یطهر من اجتناب ان **فصل**
آیه انما یزید الله لیسعت عنکم الوجوه و الله صمد فاطمه
و علی و حسن و حسین است که رسول علیه السلام تفران این آیه کثیره
بر ایشان انداخت و گفت اللهم از حور را بیخیز فاطمه و حسن و حسین
و طهرم و طهری و این در خانه ام سلمه بود ام سلمه
گفت یا رسول الله و اما من اهل بیتک فقال لها انک علی خیمه
و این ارادت محض شود و بداند که آن عایشه در حق جلد کلان
و این در موضع امتنا و اخلاص و اوردند پس باید و فضیل
ایشان بود و بسیار و کلان **و حدیث** فاطمه یضعه
منی یودی من اذی الله **و حدیث** من اذی فاطمه فذل
اذی من اذی فذل اذی الله **و حدیث**
ان الله یغضب بغضب فاطمه و یرضی برضاها و اگر
از وی و قوم کناه منحور بودی ان آیه را بخواند و اوردندی
حدیث گویند فاطمه را دریم حفظه و ایای که در پی رسول

عنه الله بكنيت رسول الله كنه ختالي ضعف برساند خویش
بدانست و چو با سیاب ناکردد عامه از عایشه
روایت کردند که گفت ما ذات آیت رجلا احب الی رسول الله من علی
وامرأة احب الی رسول الله من امرأته علی علیه السلام گوید آن
رسول علیه السلام پرسیدیم که انا احب الیک ام فاطمه فقال فاطمه احب
الی من کون ائت اعز الی من کون رسول الله کنت خیر من سائر العالمین
سر بن بنت عمران و ایهی بنت حزام و خدیجه بنت خویلد و فاطمه
بنت خدیجه عایشه گوید که هر زمانه پیش رسول علیه السلام
آمدی بر او و بر او بیاضی و بر سر او دایره و بر پیشانی او
عاشق گشت که رسول علیه السلام پرسیدیم که فاطمه بسیار دایره و زیاده در بدن
و کی کردی من از آن حال پرسیدیم رسول علیه السلام گفت فکرت الم فکر ارج
از بجهل جود طوی خواستم در بهشت سیمی بن داد از ابا حسن آن
سیمت بخوردم بنطقه کردید و چون برین آدم موافقه گفتم با خدیجه
فاطمه از آن آید و چون آمدن چون مشاوق بهشت کردم و بر او سه
دهم بوی بهشت از روی بام نیمی ایستاد و نیمی ایستاد
رسول علیه السلام روزی نشست بر روی علیه السلام آمد و سدره که رسول
علیه السلام از او پرسید که چگونه آمدی گفت آمدم تا سلام بگویم رسول
علیه السلام گفت ای کجاست که نال آمد و خبری دهد که خزان فاطمه را بخورد
بزو جنت و برای تو نوقح چهل هزار ناله بر آن گواه کرده اند و او
بشعره طوی ناله و با قوت برایشان نفاذ کرد و در المومنین آن درو
یا قوت و بیاضیت بر چیدند و بعد از هم یکی و دیگری تابانیدند
عن ابن عباس روایت است که در شب زفاف فاطمه علی
رسول علیه السلام برت فاطمه رفت و بر پایشان است فاطمه و میکا یل

بر حسب خاطر و هفتاد هزار فرشته بر پیش وی
می رفتند و تسبیح حضرت اعلی کردند و گفتند پس رسول علیه السلام
در صبحه زفاف نگاه علی آمد با فاطمه و شربت را گفت بیاشام
فداکی ابوبکر و علی را نیک گشت بیاشام فداکی آنرا گفت **فصل**
فاطمه سوّم جادهی الغرّه اور ریش از هجرت متوفات شد
و بعد از رسول علیه السلام بود و هر روز با او **و کوفیند**
چهار ماه **و کوفیند** شش ماه و این اجداد و اولاد
است از صواب و امیر المومنین و بر آن عمل
کرد و در مدینه ماندن شش روز و از آن شهر در
حال اختیار ریز از حضرت است و اسامه بنت عقیس مدینه
و معاویه علی کرد و وصیت وی چنین بود که چند
علی و اسامه را که روی بکنند و علی و ابوفز و سلمان و حسن
و حسین و سفاده و عمار و عقیل و زید و عیین و جمعی از بنی
هاشم بروی زکریا بر میت و بر اینها زکریا کرد و
در قبور وی خدای کرد اندامی به پیش
گرفتند و جمعی در خانه خویش کردند الا که چون بنوا حنیفه
مجددین بیکدیگر در مسجد آمدن موضع دفن وی و کوفند
میان قبر رسول و منبر وی و رسول باین اشارت کرد که ما باین
قبری و منبری روضه بنی و باین الجنة و یقیح دور
مهرین اقوال است و او ای آن بود که زانو بر سر سه موضع زیارت
کند **فصل** رسول علیه السلام روزی بر وضو
عقبی کرد و خواست که طنبجه بر وضو بگذارد و در رطین
ایستاد گفت یا ایه تکلم صافان لانا علیک خا و **هجین وری**

۹۲ **وَصَادَقَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُنْتُ مَرُورِي فَاظْهَرُ لِي مِنْهُ نُورٌ وَهُوَ**
عليه السلام بنامشین آن نور بود و تا شام سوخ بودی و با آمد
سپید بود چون در محراب رفتی بجایات و قد تعالی این نور از او
وی در خشان شده ناخانی که در سوراخ و حیطان و مجامع اهل مدینه
بنابیدی تا روی خلق بنده از رسول بر سیدند که این نور بجیت کنت
برضا نه علی روید و آنجا طبع کنی بعد از آنکه رفتی در محراب
ایستاده بجایات و نور از روی سخنی زد معلوم شد که آن نور وی
بود و این نور بود تا جلالت حسین علیه السلام و آن نور دیدار شما با امام
بی اعتبار روز وجود است و فاعلان آل محمد علیه السلام و فاعلان محراب
در خشان نور و در زمین برای آنکه در آنجا جانشینان که در خشان
براه اهل زمین **گویند که بر اهل المؤمنین در خشان**
بودی در شب تا صبح که در آن سافط شدی و در شب تا صبح نور از جانشینان
فصل عروقه باری روایت کرد که هر که در
خدمت رسول علیه السلام رفت و وی رسول علیه السلام را دیدم که دو کوه در حجر
خوابش می داشت و فو قیوسه برین داد و وقتی به آن چون مردم غایب
محت رسول ایشان را بداند نیست بود و چون بدیشان مشغول شدی
از سخن و سوالها استیصال کردی و از تلبیل ایشان غافرتی
باوی سخن گفتندی **عروقه کنت مرا از اهل علی علیه السلام**
یا رسول الله این دو جوان فرزند تو اند گفتند پس از آن که خدایتان را
گویند که یا رسول الله حال از فضل تو با ایشان عجیب آمد رسول کنت
چون چنین است من **ثنا حکایتی که** من چون مرا
بجست بر دند من رخ زاری از سر غمها بهشت از حق دیدم
با میوه که از بوی آن بهشت بویای شد چه نیک کنت موه این درخت

حوض

۹۳ خطی بر روی و شیر و خرم و در شکم و در بخت و شید شد **و قد**
اذا سمعتم سجعاً من بعدی و قد علمتم فاعلان علی علیه السلام فاعلان علی علیه السلام
طین و المارقین **و اذا رجله** فاعلان علی علیه السلام فاعلان علی علیه السلام
خدا را با اصحاب **و قد علمتم** در پیش عایشه رفت عایشه
کنت ما حکم علی فاعلان علی علیه السلام فاعلان علی علیه السلام فاعلان علی علیه السلام
فاوه فساد الامة فاعلان علی علیه السلام فاعلان علی علیه السلام فاعلان علی علیه السلام
عذر را آتاش غضب الله لهم و اهل البیت علی علیهم السلام فاعلان علی علیه السلام
لحراق سنفعل سبعة نفر بعد از من فاعلان علی علیه السلام فاعلان علی علیه السلام
حجر بن عدی با اصحاب با شهادت کردند **و اذا رجله**
خبر قتل حسین علیه السلام بکربلا **و قد علمتم** فاعلان علی علیه السلام فاعلان علی علیه السلام
اجازت فرستاد و خدمت رسول علیه السلام در خانه ام سلمه بود رسول
علیه السلام کنت مکراراً ام سلمه که کسی در خانه آید حسین علیه السلام
ام سلمه من وی نشانست کرد و آمد جانشینان که کنت در
رسول علیه السلام می جنت و دست در کوفت رسول علیه السلام کرد و از رسول
دری و بخت مکتب کنت یا رسول خدا و برادوست داری رسول علیه السلام
کنت که دست دارم مکتب کنت امت خود را بکشتند و کوفت فاعلان علی علیه السلام
خال مثل می تواند در حال شقاوت سخن و کنت رسول علیه السلام داد
ام سلمه نشانند و در کفایت عامه است انس کوید ما هیت
و شنیدیم که حسین را بکربلا بکشتند **و اذا رجله**
حاکم ابو عبید الله الحافظ کوفی روایت از بنی العابدین
علیه السلام از بنی و جدرش امیر المؤمنین علی علیه السلام را می کشید و از او داد
رسول علیه السلام حریره ساخته بودیم بعد از آنکه رسول علیه السلام
ما آمدن بود رام این قبلی از بنی و صحفه از حق ما رسول علیه السلام

کربلا

فرستاده بود رسول الله ﷺ بخورد و مایه بخوردیم پس سر آب
وضو بیاوردم رسول بستم و بخورد و طهارت کرد و دروس بتبیه
کرد و آنچه خواست بخورد و پس از آن با چشم گریان چون باران
ما از رسول چیزی نپرسیدیم حسین علیه السلام و بر رسول علیه السلام
افشا دو گشت یا آیه را بشک نصیب ما نم نصیب شد قط رسول علیه السلام
گفت یا بنی شریکیم الیوم سرورنا ما لم نسرکم مثله و آیت
حسین جبرئیل آتانی فاحضری انکر قتلک ان صاعا علم شی فاحضری
و کفر دعوت الله کلمه یا حشر فواللحسین علیه السلام **عنه**
روز نعل نشسته و شعیب قنبر نا فقال رسول صلیم طاعت
من امتی یزیدون یوم بری و صلی ان کان یوم الفیاضه زرتشت
با یوم فیه اخرت با عطارها نا حیثیکما من امواله و شرا لده
از آن جمله انوب خبر کرد که رسول علیه السلام
چهره زهار بگذشت و کله اسیر جاع بگفت مردم با وی خود کرد
خارج بریدن که بینه نازل شد و عرض خطاب بر سید که یا رسول الله چکالت
اقتا گشت فیا باقت عمل اینجا گشت و اشک کو میله زوفعه خیره
همنصد سره از اهل قرآن آنچه گشتن از آن جمله سر از اهل بیع بیاورد
حسن بصری کو یک روز خیره اهل مدینه نه چست الا
تا در و اولان جمله بصران زینب و بنه رسول الله ﷺ از روضه بفرمود
بنا اسود و آن وقت همدیگر و شنبه بود **روز بیت و هفتم**
دی الحزم سنه ثلث و ستین و هجری بن عبدالله
عباس را خبر داد که بگشت علم وی ویدان و وی کو رشت و حجر
زید بن ارقم را گفت در بخوری که مولا زید بخوری شفا یابی
و مگر که دی و آخر با جیشا کو دی بعد او من ناید بگشت از آن احشوب

۸۵ و از خبر رسول علیه السلام گشت از آن نعل المینه بفرستاد و از آن
جمله فریزی بیاورد که از جمله ما به از نام وی بپرسد و گشت
قدید نام است فرمود که این نام فراعنه است بعد از نام گمشد
پس گشت چنین است فرمود بود که ولید نامی با دیدن آید از است
من بدیدم در فرعون در است خورشید نامی بر دین
که وی ولید بن عبد الملک است نا که ولید بن زید را بدیدم رسول
شده که مراد رسول علیه السلام بود **سعيد خدری**
گوید که رسول علیه السلام فرمود که اذ ابغ بنو ای العاص شیشین یغلا الخدوا
و بن ائیه دعا و عباد الله خولا قال الله ذوالا و ای و لندی و مو
سوان چنین در جلا **از آن جمله** عبد الله عباس
با ما و به بخت بود که روان بضا حاجتی در آمد و گشت حاجت
من بر آورد که سوه من عظیم است که بر رده مردم و غم من بر آورده
مرد با چون وی سر و است معاویه با عبد الله عباس گشت بخاری که از
رسول فاشید می که گشت در دور و میان افاضای و عمل بود
و دین و عمل و بیکان خول گشت از آن **عنداه و چون**
عند ایشان بخمار صلوات بود و نه رسد هلاکت
ایشان زودتر بود از خاستن خرم روان عبد الملک با پیش
معاویه چون وی بیرون رفت گشت این عباس فاشید می که رسول
گشت این مردم بیرون جهان چقا بعد گشت از آن **از آن**
جمله مردی بحسن بن علی علیه السلام آمد و گشت یا سوز و چه
المون میم را عبا با معاویه حسن علیه السلام گشت رسول صلیم بشی خواب
دید که بنی امیه کی می بر صبر وی می ستند و و بر وی آمد و گویند
سکان و حوکه ف دیدم بر صبر وی می شریک از آن خواب بفرستید

آنکه لقا فی لیل القدر و مدت ملکوتی میسر
 هزار ماه بوده زانکه درین شبها امام بحق بنشیند و
 ارواح انبیاء و مومنان و جمیع ملائکه ای آیند و نیارت و می کنند
 و شرط خدمت بجای آورند تا بوقت صبح جهت نصاف و وله ترا
 و سدی بشهرت برانی بوده است چنانکه در تفاسیر لیل القدر آمده
 آن و منتهی ابو جعفر گویند خورده بود که
 محمد بن ابراهیم گویند سرور است که بگوید تا رسول الله
 می گوید و از وی جان بودی که میان رکعتی گوید اسود و بیانی و
 میان وی و شام بودی سنگ بر گرفت و می آمد دستهاش خشک
 شد با جش محل آمد و سنگ برینداخت لرزه بر وی افتاد و
 در هر یک از وی رسید که حال افتاد گشت چون باری
 شد م اشرفی گشت و بدیدم که کشتار وی ندیدم بودم
 آن که در کمر بخورد و منتهی چون از غزوه باز
 باز گردید و روی بدین رخا دنا بی خلد رسید شری می نالید
 رسول الله گفت می آید که وی می گوید گفتند خدا و رسول
 عالم نریاشند گشت و از صحرای مدینه که با صحرای یهودی که در نا
 امروز بزرگ شد و بر کشت و بشت با کشت و کشت و میخواستند
 که امروز بکشندش و گوشت و بهر شد پس گشت با خا
 با او نزد صاحبی و رو بگویند رسول میخواستند بر کشتن صاحب و کرا
 ندانم رسول گفت نعم با تو ناید جا برو شتری رفتند تا بسوی خنظل
 رسیدند و گویند بانی واقف جا بر گشت صاحبان شتر گشت
 یکی گشت ختم جا بر گشت آجت رسول الله صاحب شتر با جا بر نژاد

رسول الله

علیه السلام حکایت شتر نواز گشت صاحبش گشت
 بعد از آنکه گوید یا رسول الله رسول الله گشت و بر کشتن
 آن مرد گشت بنود لادم خبا رسول الله گشت و بکشتن شتر و ش
 رسول الله و برابند و بخواه مدینه و ها که دنا می گوید و ی
 چید اگر کسی را جا جانی بودی رسول الله بر او کوب بوی دادی
 جا بر گوید و بدیدم که بکشت و فرقه کشت جا بر بایک باشد
فمن الله معجزات جنده علم
 و می محمد بن علی بن محمد طوسی در کتاب مناقب در مناقب
 و کرده است بنویسم از آنچه ذکر آن فرقه باشد در بابا در بعضی
 نماها بود رسول الله که آب نایافت شد رسول الله با علی
 بن ابی طالب و برو بگویند که رسول الله شتر نواز گشت بنود لادم
 گشت با بنو رسا بدیدم از وی شتر استانفا
 علی آمد و آب از وی روان شد تا خلق دیا را از آنجا سیران
 خیزد و از آنجا و حیوانی و از چهارت و غیر آن چون رسول الله
 بخدیده بود صاحب را آب بود رسول الله بر بود آب طلب کنند
 آب آنکس حاضر کرد و بجزین خورد و آب و صحرای و آن آب وضو را در جاه
 رحمت آب جا به بخوش آمد چنانکه مردم آب با سهامی گرفتند بر سر
 جا به علی علیه السلام گویند که در بعضی غزوات طلب آب کردم
 از جاهی که رسول الله مرا فرستاده بود و نایاب باز آمدم و خبر
 کردم که در وی آب گشت گشت در هر یک گشت گشت آری فرمود که از آن
 کل چیزی بیا و کل را بخورند و ی بروم کل چند بکشت یکبار و گشت برو
 علی و این کل را در جاه انداز جان کردم که فرمود آب از جا به برآمد
 کرده آن شد علی گوید یا خدایا رسول الله آمد و ویرا خبر کردم

سلام

گفت اما تخی با علی بن ابی طالب **کودک** یعنی
مقاری بودیم تشنگی در غایت که در آن ماه ویدیم که یک سیاه همیشه
می آمد و قرینه آب برایش ریخته ده رسول الله می آمد و او را از وی می دانند
جاریه گفت بعد از آن که رسول الله می گفت که این است و نه با آن
کود که و علی را می یارید جمله اصحاب خیمه ها می کردند با آن علی و آن
روایت می نویسد و می گوید که هر کس چیزی از آن می خورد و می خورد
جمله بدانند پس جاریه گفت پس چرا می خوردی رسول رفت
دست بر روی می زد و می گفت که سید شد پس گفت پس اسم او
بر او می فروماید و او بر پشتش جاریه بر شانه جاریه می داد و به
و شتر می خورد و می خورد که در آن به میشت و می می خورد و میشت اما
جاریه می گفت پس جاریه می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
می می خورد و می می خورد و می می خورد و می می خورد و می می خورد
ما که در آن می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
رسول الله می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
در آنجا انداخت و گفت پس اسم او را می خورد و می خورد و می خورد
و ایشان را با آن می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
بوم الحقیقه دست در دست می داد که در میان می داد آن از وی
برآمد و هشت هزار مرد از وی آب خوردند و می خورد و می خورد
ایشان را آنچه خواستند در میان می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
چنین در طبق یعنی غوغا می می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
گفتند نام وی پس آن گفتند نام وی همان و می خورد و می خورد و می خورد
که و این طعام که می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
غیر از آن می خورد که ابوطالب گفت رسول الله را از وی می خورد و می خورد

کافر

حرارت عظیم بود و تشنگی بر من غلبه کرد استغاثت می کردم و مرا
معلوم بود که ویران است از بوم پای هر که را ایند و فرو آمد و پاشته
پای در زمین زد آب می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
علی بن ابی طالب که رسول الله می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
آنجا ای غلام می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
گفتند رسول الله می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
و گفت **اللهم** **ارزک** **جودت** **یکل**
شرب و آله می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
که جعفر اسبان و اخوان ایشان می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
وی در طعام و شراب سبب آنکه می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
بود آن بود که می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
علیه السلام **نزدیک** **دیو** می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
ای جوان می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
وی می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
از وی می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
بود و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
ابو العاص می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
کرد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
کود **علیه السلام** **کفر** **کفر** **کفر**
آمد رسول الله می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
که وی می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
نخوردند که می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد
قصه طعام می خورد و می خورد و می خورد و می خورد و می خورد

۱۰۲ **اللاه** اثر دست ایشان در اینجا بود باقی طعام بر جای بودی بنقصان
طعام صد صدی آمدند و می خوردند و هر طاعتی رسول علیه السلام می گفت
بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم و یا خیر طعام هجانی نمانی بود تا نماند
و کوزه گان و مسایگان و خواستگاران محله بدادند **النس**
کویک در غزوه بودیم و ما را زاد باخ آمد
بود رسول علیه السلام گفت با شما کسی هست که چیزی داد مردی که دیگر
مشت نکردم پاک کرده بیاورد از بیعت نکردم نوشته خود و خوشی
علیه السلام نهاد رسول علیه السلام بهائی بود و خلق گفت که بر کبریا
ناجده خلق از اینجا نام بار شدند و بجای نهاد بود آن کفتم و
هجین در غزوه تبوک قوم شکایت کردند
از گرسنگی رسول علیه السلام فرمود که آنچه دارید از طعام
خاکر کنید و خورند و آنرا خوراک کردند رسول علیه السلام دست
در اینجا بایستد و عاگرد و قوم را گفت تا از اینجا بخورند چای برین
عباده گوید که همه نعم از اینجا سیر شدند و باقی نوشته و نماند بر کفتم
معجزات سماوی که از آسمان اترک شدند
روزی در مدینه باران عظیم می بارید روزی رسول علیه السلام برین
رفت از مدینه تا کوه زبایا می صحابه و آن کوه مسجد الحقیق است
و بر اینجا بنشیند رسول علیه السلام سرسوی آسمان کرد در حال
انباری فرو آمد از آسمانها بهشت رسول علیه السلام گرفت و بارید
کرد و از آن چیزی بخورد و چیزی بجای داد و کشت طعام بهشت
در دنیا بی بخورد یا وحی نبی **کویک که حسن**
علیه السلام رنجور شد و از آن رنجوری هجرت شد در حجر رسول
علیه السلام بعثت رسول علیه السلام گفت چیزیست فدای تو ای کبریا انشاء

جیز

جیزی داری گفت آری فوزه اشتغالی با شد رسول علیه السلام و بیاید
در بر کوفت و ویران بالا بجنبند **حدیفه** گوید که من چشم
بوی می داشتم از چشم من غائب شد و مراطن بود که از اینجا
بدر آمد بعد از ساعتی از مسجد در آمد و ده غریزه در دامن
و دو انار و دو به و دو سیب رسول علیه السلام و بر آید و فخرید
و حمد باری تعالی کرد و گفت الحمد لله الذي جعلكم شایعاً
لرسول الله صلى الله عليه وسلم من جنات النعیم و تو و و برت
و برت و ما زرت بخورید و نهیب جدت و عاکنید و ناچور
رسول علیه السلام بخوردند از اینجا و دیگران هجرت کردند
چون وفات رسول علیه السلام شد غریزه منعبر شدند و
و آنکه از آن باقی میماند می خوردند از باغات فاطمه زهرا منعبر
شد آنرا خوردند و باقی آمد و باز در یک وفات **الهم**
به منعبر شدند و خوردند و باقی آمد **سبب** نزد وفات حسین
منعبر شدند و به **نزدیک وفات** حسین منعبر شدند
و باقی آمد **ابن محسن کویک** که من با عمر سعد
بودم و هر وقت که تشنگی بر حسی **علیه السلام** علیه السلام غلبه کردی از آن
به پیوستی و باز با جای نهادی چون و بر یک تشنگی
من بیا مردم و ویران بچشم و بنیافتم بدانستم که آن سبب از
سببها بهشت بود و از آن تشنگی از مردانی که من ایشانرا
می دیدم و مرا ممکن نبود بدیشانی رسیدن که تشنگی مرا اندک
مقرب از آن سبب لذت می یافتم و می پیوست و **ویردیل**
فهرامام حسین علیه السلام با مردان و شبانگان بوی شدند
و این روایت مختلف افکار و مراد می بودی و روایت کرد

و در کتب آمد که اگر کسی غافل باشد از این نشانی که در
 ایشان رود بوی آن سبب باید این اقا ظاهر و این بیت
 جانش که این بوی مخصوصست بر روضه حسین علیه السلام در وقت
 سجده امیرالمؤمنین علی علیه السلام گوید که رسول علم
 روزی سخت گرسنه بود جز نعل علیهم السلام آورد از پشت
 دروی تخفیف بهشت بود جام تقیل کرد و تخفیف تقیل کرد
 در دست رسول علیه السلام و تبیخ گفتند و بیکدیگر و حدیثی تعالی
 بجای آوردند رسول علیه السلام با اهل البیت داد و قصه کرد که با هم
 دهند جز نعل علیهم السلام گفتند که طعام بهشت یا رسول خود را بوی
 رسول علی گفت من از آن تخفیف بخوردم و هنوز حال است آن
 ی یابم **عبد الرحمن بن ابی لیلی**
 گوید رسول علیه السلام روزی در خانه اقامه رخت و فصل خویش
 و علی و حسن و حسین میگفتند فاطمه گفت یا رسول الله ایشان
 شب بروز آوردند و گرسنه اند رسول علیه السلام گفت برخیز و طبعی در
 مسجد است بیا فاطمه گفت ما را طبعی در مسجد نیست رسول علیه السلام
 برخیز که طاعت من در طاعت خداست و اقامه داشته بودم که
 در مسجد بود در زمان حال عاصی شد با نعل فاطمه برضاست در
 مسجد شد طبعی دید سر برشید و بیاورد و در پیش رسول علیه السلام نهاد
 منديل شای بر شید رسول علیه السلام گفت علی را حاضر کن و حسن و
 حسین را بیدار کن چون سر طبعی برداشت در آنجا نرسید بود
 چون فی سبب طاعتی و غریبی جوی و مانع بجای آمدی رسول علیه السلام
 گفت بخورید ای اهل البیت آنکه رسول علیه السلام است
 بروی خویش مالید و بروی علی مالید و بر روی حسین مالید و گفت

۱۰۵
 آنکه التذکره و آنست الهادی در حال این آیه آمد که **لَمَّا**
أَنتَ مِنْهُ لَمْ يُولَکَ قَوْمٌ ها چه خبر است برضاست رسول
 علیه السلام سرشوی آسمان برداشت تا که دستش بر آسمان رسید و فرمود
 بخور و از آن سر خورد و فرمود که اگر آن انا را آید بر رسول حق
 بدست وی رسید لقمه چند بگزید پس علی داد و گفت آیتها
 الفاس خذ و خذ یه من الله و اقرانی و جیتی و اری
 ایتتی و الی سید طحی و کذا و ن الله یلی فی ان ابکم منکم
 گفتند تا غیر رونی تا کلام الله معذور در آید که ایراد
 خداست بمن و باهل بیت حق اجازه نیست که بغیر من هم
امیرالمؤمنین علی علیه السلام گوید که رسول علیه السلام
 منزل من آمد و تا سه روز بود تا طعام بخورد بودم که گفت
 یا علی بخور و هیچ طعام هست که ناولی که گفتند جز آن
 خدا نمی که ناولی که است بخور که است که سه روز است که ما هیچ
 طعامی نخوردیم رسول علیه السلام فاطمه را گفت چرا نه و نا هیچ یابی
 اما بخوریم فاطمه گفت یا رسول الله من این نان از خانه بردن کردم
 اینجا چیزی نبود علی گوید من گفتم یا رسول الله من در روم گفتم بی چول
 در خانه رفتم طبعی دیدم رطب بر روی مغاره و پیش رسول آوردم
 رسول علیه السلام گفت یا علی آنکه این طعام آورد دیدی یا نه گفتم آری
 دیدم رسول گفت چگونه بود گفتم من سرخ و سپید و در روزی
 رسول علیه السلام بر خدی از آن خبر تل ککلت بهر و یا قوت یونی
 رسول که دیدی خبر تل بود **علی** گوید علی علیه السلام آن تریه بخوریم
 تا که سیر شدیم و در آن کاسه خورده آنکشان ما و دستها
 در آنجا دیدیم **محمد بن معیقل بن هبیب** گوید

و در کتب آمده است که
 در روزی که رسول علیه السلام
 در خانه اقامه رخت و فصل
 خویش و علی و حسن و حسین
 میگفتند فاطمه گفت یا رسول
 الله ایشان شب بروز آوردند
 و گرسنه اند رسول علیه السلام
 گفت برخیز و طبعی در مسجد
 است بیا فاطمه گفت ما را طبعی
 در مسجد نیست رسول علیه السلام
 برخیز که طاعت من در طاعت
 خداست و اقامه داشته بودم که
 در مسجد بود در زمان حال
 عاصی شد با نعل فاطمه برضاست
 در مسجد شد طبعی دید سر برشید
 و بیاورد و در پیش رسول علیه السلام
 نهاد منديل شای بر شید رسول
 علیه السلام گفت علی را حاضر کن
 و حسن و حسین را بیدار کن چون
 سر طبعی برداشت در آنجا نرسید
 بود چون فی سبب طاعتی و غریبی
 جوی و مانع بجای آمدی رسول
 علیه السلام گفت بخورید ای اهل
 البیت آنکه رسول علیه السلام است
 بروی خویش مالید و بروی علی
 مالید و بر روی حسین مالید و گفت

از آسمان باران عظیم بارید شوی چون روز شد رسول علیه السلام با
علی گفت برخیز تا بقیع برویم و نظر بایضا اندازیم که بر کوهها چیده
باشند تنسبیط خاطر را و اعتبار نظر را و فکر را در ملک و ملکوت
علی علیه السلام گفت رسول صلوات الله علیه دست در دست من نهاد
چون بقیع رسیدیم آنها آسمان دیدیم که در کوهها چیده بود سخت
صافی و پاکیزه علی گفت یا رسول الله اگر بفرماید و شتر خمر داده بود بی
مسافره بگردانی رسول علیه السلام گفت یا علی ای ایمن که ما را از خانه بیرون
آورد ما را ضلالت نکند اگر در راه گاهی دیدیم که رفت و رفت و رفت
بدید آمد جانم که چنانکه میفرمود یک شتر و مسافره را بر میآورد و پیش
رسول علیه السلام انداخته بر آغا آغاها دید که چشمتان را میزدند و آزار
میدین بود و هر آزاری سه پوست بود سق از لوله و پوست از سیم
و پوست از زهر رسول علیه السلام گفت بهم آید بخور یا علی که این خورشید است
از سفرهای که ما آوریم ما را نماند اگر در کیم سحر و کیم بود و آزار آن را
داند چون یافت سحر و دانه چون مرادین سپید و دانه چون
زهر و سبز که در آنجا حمله طعنه بوده است چون ما بخوریم سحر
قاعله و جن و جین با خاطر آمدند دست بردم و سحر آزار من
داشت که در آسمان نهادم بر شتره برداشتم و از آنجا دوری
با منزل نهادیم چون نزدیکی رسیدیم دو از حمله ما را بدید
یک گفت یا رسول الله کی بودی که بقیع برویم گفت اگر مرا خبر
نکردی بودی از هر شتر مسافره ساختی رسول خدا صلوات الله علیه که گفت
خدا را تعالی ما ضلالت نکند گفت دیگر گفت یا ای ایمن من از تو بوی
خوش می شنوم من دست با آسمان بردم تا یکی آواز من دهم آوازها
در آسمان می شنودند سخت عکین شدم چون بر رجهه فاطمه رسیدم

خود

خشت خشته در آسمان من ظاهر شد یعنی آوازی از آواز
هم که فتنه نظر با بر کردم آن آواز را بودند که برگرفته بودم
یکی باطله دادم و یکی محسن و یکی تحسین و با بیتی رسول علیه السلام
رفتم رسول گفت یا ای ایمن تو که می نانی گویم من گفتم یا رسول
آه چقدر که تو که می رسول علیه السلام جمله حاجت بازگشت که حال خود بود
و درین چند روایت است **جابر** گوید آن روزی جبریل بر سر
آورد و گفت این را بعلی ده رسول بعلی داد علی آنرا می نوشید
تا گاه منفلق و شکا فز شد از آن میان مکتوبی بیرون آمد
بر آن نوشته بود من الطالب الطالب ای علی این ای طالب
جابر گوید آن روزی از آنجا ایستاد که بوی آن آواز جمله
حدیثه می آمدند شد که نزدیکی بود اهل حدیثه منفلق شدند
رسول علیه السلام در خانه ام سلمه بود چون روز شد رسول علیه السلام
آنرا به حج بان کرد یکی بخویشد و تخرید و یکی بان علی را داده یکی
فاطمه و یکی حسن و یکی پان تحسین علیه السلام ام سلمه گفت یا رسول الله
من نه ایضا ام رسول علیه السلام گفت یا ام سلمه این از حقنه نیست
است و این را جبریل آورد و مرا فرمود که من خورم و عزت و اهل
بیت من ایمن **گوید** که روزی رسول علیه السلام
سازند و گفت چه کردی در حق ابوتراب گفتم ابوتراب علی برای
طالب است پس رسول چون نماز بجا آمد و گمراه بود بر جان خویش
سوار شد و روی پیش نهاد و من جوان بودم با وی رفتم و علی
بر دست راست وی رفتم و من در بین ایشان می رفتم
تا بپوشیده بر رسید و از جان فرود آمد و مرا گفت ایضا
پیشین نانی با پیش تو آیم و رسول و علی برشته رفتند و آنجا

بیا را میدند و حکایات می کردند و ضحکهای کردند نامتی برآمد
مختم این ساعت فرو آمد آری برآمد و پیش ایشان بایستاد
رسول را دیدیم که چیزی از آنانی آید گفت و میخورد و بی می داد
تا ابراز رفت ایشان از آنجا برآمدند رسول علیه السلام دست علی گرفت
انش کویید گفتیم یا رسول الله امروز عجب دیدم رسول
علیه السلام گفت **میرین چشمه صدیقی وصل**
وصی چشمه اندک آب بر سر جمیع این کسایه ای انداخت حساب کل
در سر ما ای انس و حج سهری بر کفر از آنی نبود و حج و عقی
بر کفر از علی نبود که وصی منست و نیز و کفر از علی قدر و منزلت
ما بسیار است و **هر انفس کویید** که روزی رسول
علیه السلام بگوششانی بفتح رفت بر کشت علی را غنا از علی را آواز
و آدم حاضر آمد رسول را و وی می گفت که من در غایت ایشان
می رفتم آری دیدم آمد که آن ابر در می بیند رسول علیه السلام
از آن چیز می گفت ما شما فرج و رسول علیه السلام میخورد و باقی می
داد و گفت که این عمل که نمی و عقی **معجزات**
که رخها میخورد رسول علیه السلام بشما بدل شد **امیر المؤمنین**
علی علیه السلام کویید که بین بر چشم عکد ابقن انش
آمده بود و دست مبارک بروی مالید و حاله میگردید و **هم**
جین چون رسول علیه السلام محمد بن مسلم را با جمعی از اهل
بکعب بن اشرف فرستاد پای یکی از مسلمانان شکسته
بود و پیل بر کوفش و نزد رسول علیه السلام آوردند رسول علیه السلام
دست مبارک بروی مالید و حاله میگردید **صادق**
علیه السلام کویید یا میرالمومنین علی علیه السلام روزی چهارده کافرا
بکشت

بکشت و کرامات بیک گفت را و علی علیه السلام آن روز شش
جراح است و رسول علیه السلام دست بروی مالید آن جراحها
و بی بکشتی یکوشدند و زمان ضحای و میخورد رسول علیه السلام
صادق علیه السلام کویید مردی نایبنا بنزیک
رسول علیه السلام آمد و کشت و عاکلی ناچشم من بینا شود رسول علیه السلام
و عاکل و مرد بینا شد و **همچنین مردی دیگر**
آمد و کشت یا رسول الله عاکلی نایب بینا شوم رسول علیه السلام
گفت ای نایبنا خواهی که عاکلم ناو بینا شوی و اگر خواهی
ناوید کنی و ثواب تو بهشت باشد **کویید** آن مرد
کور را اخینا رکود و **همچنین** روایت است که مردی
آمد بنزد رسول رسول را دست وی شکافی بود رسول علیه السلام
گفت ای مرد کف بکشای مرد دست بکشد خبوی از دامن خویش
بر آنجا بکشت و دست خویش بر آن سلفه بی شکاف و ضا و می
مالید تا آن برداشت خالک از روی بر آنجا ماند **علی کویید**
علیه السلام ما در نزد رسول علیه السلام بودیم که خبر مردی رسید گفتند
و میخوف می شد از شدت برنج که داشت رسول علیه السلام بیعت
و می شد و بر کشت که **حق** میخواست که آنی که میخواست است
عقوبه انت قاتی بقی بقی الدنیا و الاخرة فاجعل علی فی الدنیا
رسول علیه السلام گفت **حق** انک فی المسهم انانی الدنیا حسنة
و فی الاخرة حسنة و کفنا عذاب النار و کفنا کلمات کلمت
در حاله شنایافت و برضاست و یا رسول علیه السلام بیرون آمد
از خانه و **هم علی** علیه السلام کویید مردی از جهینه
صاحب جمال و رش رسول علیه السلام آمد و اندام وی پاره شده بود

و قال خورشيد رسول الله صلى الله عليه وسلم قد خرجت من بينا نساء
ابن و خيول و دمان خورشيد را بخار سخت و گشت اين را در اندام خود
مال و دجان که در خون غار شد جلد رنجها و وی رفت به
بغضت ربه العالمين و هم چنین مریه ایان بود
آمد به در جگر چشم وی بر دست وی افتاد بود چشم بر دست
گرفته محمد بن رسول الله صلى الله عليه وسلم و گشت اگر کسی کور باشد زخم کار شود
رسول الله صلى الله عليه وسلم و میباید جای نهاد در جگر شد جگر از
بدانست که آن کلام چشم بود ازین دو کلام و هم چنین
محمد بن مسلمه آن روز که بلعبه اش و رفت حراج حق
عظیم چشم و دست وی رسید بود رسول الله صلى الله عليه وسلم و
چشم او را بر جگر نهاد و میباید که آن را از او جدا کرد
و هم چنین پای عمر بن سعد برین بود و در رسول الله صلى الله عليه وسلم
آنکه این حدیث را بخواند اخلاص در حال تکرار و باز رست
باب رسول الله صلى الله عليه وسلم که رسول الله صلى الله عليه وسلم
کور بگذاشت گشت ای مرد خواهی که بینا گردی گشت مرگوری
بخت است رسول الله صلى الله عليه وسلم و ضوئ نام باز کرد و در کتب باز کرد
و بر کوه الله صلى الله عليه وسلم ای سنگ را و از خاک و از غلظت خاک و آن
ای که در جگر بود و میباید که آن را از جگر جدا کرد و آن را
و رفت رسول الله صلى الله عليه وسلم و از جگر جدا کرد و آن را
بر خاک بسته بود و آن را از این ناز و این غم خواند بود و چشم
وی نیک شد **ع** رسول الله صلى الله عليه وسلم هر وی عدلی ابروی
باز و کور رسول الله صلى الله عليه وسلم آمد رسول الله صلى الله عليه وسلم و خورشید
بروی انداخت در حال تکرار **محرران** که از کلام جهاد است

با دید آمد

یک

بدید آمد **ع** رسول الله صلى الله عليه وسلم که در شب که بود چشم
که در خشان و سنگها سلام بر رسول الله صلى الله عليه وسلم کرد و در آن روز که بود
او را که از خواب برآمد رسول الله صلى الله عليه وسلم و آنکه در جگر کور بود و چشم
رسول الله صلى الله عليه وسلم گشت ای کور **ع** رسول الله صلى الله عليه وسلم و
ع این ایضا **الب** رسول ای روزی که در خواب را بچکانی نام کرد **ع**
ک رسول الله صلى الله عليه وسلم که ازین کلام رسول الله صلى الله عليه وسلم و گشت
ما را باجه میخوانی گشت با شهادتین یعنی با وجود و نبوت
محمد بر دگفت ابروی عظیم دعوی می کنی من چه بر آنم و بر آن که از او رسیده
ع رسول الله صلى الله عليه وسلم که آن روز محمد رسول داشت و کوه و درخت و سنگ و هیچ
شاید آنکه او از بر او رند که **اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله** و آن که از رسول
آنکه گشت اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله و بر رسید
که این مریه گشت و اغیارست جگر که در رسول الله صلى الله عليه وسلم
خبر اعدی و اقرب الخلق یعنی در نزد من و در نزد شما
و این حدیث ازین حدیثی و بعد و فانی **ک** کان من
جوری که آن را میباید که از جگر جدا کرد و آن را از جگر جدا کرد
آن که در جگر بود نام کرد **یا قمر ک** رسول الله صلى الله عليه وسلم که هر روز
تکرار میباید بر رسول الله صلى الله عليه وسلم ای الوادی جگر رسد و بر جگر
و میباید که دو برابر آن باشد و دو برابر جگر و آن که در رسول الله صلى الله عليه وسلم
است از قبل خدا و او را آنکه خواست بگشت چون خواست که بر جگر
گشت من است و نام ترحمت گشت جگر رسول الله صلى الله عليه وسلم و این که رسد
رست جگر جوری و مدینه می رسد **ع** رسول الله صلى الله عليه وسلم که در جگر رسد
ک رسول الله صلى الله عليه وسلم که رسول الله صلى الله عليه وسلم و آنکه در جگر رسد
که میان طغیان صلح دم من گشت بر رسول الله صلى الله عليه وسلم و آنکه در جگر رسد

و آن قوم بسیار رو با شکوه رسول علیه السلام گفت چون ما علی علیه السلام
افزون رسیده او از بلند بردار و بگو محمد رسول الله بیدارم السلام علی
کونین و آلین اجمعین عقیقه افیون برسدیم آنال بنی روم کبلی آوردند
با نرها و سنا و نسا و گمانها و سدا احبار عیسی هر چه نامشروع عظیم شد
که او از برادر دم برانجه معارضه رسول فرموده بود چه سوخته می نمود
اینها را پله از آنها دیگر از علی که محمد رسول الله و علیه السلام و رزقه در آن
لده افتاد جمله سداها ایشان از دشمنان ایشان بیفتاد و زانو ها و شفا
ایشان شست شد عیسی عظیم در دل ایشان افتاد جمله و بیل و ارجاع
و از خدمه علی علیه السلام تقدیر تا میان ایشان می کرد **علی کویل**
علیه السلام روز حنین و کوفه و زخیر رسول الله سکی بر گرفت و دست
و شکر دست وی شمشیر آمد اشارت کرد بشکر که شفا فدا شد شکر
بسیار شد و هر یارین شمشیر یکدیگر کرد ابو جهم بن عبد المکریم
آنحضرتی گوید که رسول علیه السلام روزی با اسفل بن حنیف و ابی ایوب و یارانش
از باغهای آنجا شده و چون در آنجا شدند سگی که بر سر راه ایشان بود و نوازش
با آنها آب کشید رسول علیه السلام سخن گفت و رسول با وی سخن گفت چون نزدیک
فر ما رسید شامگاه فر ما از رعبانی می گفتند آن کلام علی که رسول الله و یوکی
انان که است خدیشی از ایشان می گرفت و میخورد و چون عجم رسید عجم
بجور رسول کرد رسول گفت اللهم ازل علیها و ارفع بها و از بر اینست
که گویند و قاره از ترنکین است و آب و می شفا از و جسته است و عجم
از بخت و **عجین** رسول علیه السلام گفتی از سکر و نهار مسجد
بگرفت همه بریت وی شمشیر می کردند **عجرات** رسول علیه السلام
از سخن گفتن با بعضی **حکایت** که در کشت در فصل گذشته
نازل از ای کلمه بدیده آمد و نوازه بر من از رویا مسجد رسول مجید رفت

و توفیق

و بنمود و ناسادی کردند و مردم جمع شدند و ای را گشت خبر بازده بزرگ
و ای را جمعی خبر داد و از کلام رسول علیه السلام گفت و آنکه بنفش محمد دیده
که ای قوم الله عا حقی حکم آقا من **علی کویل** علیه السلام
که از آن لشکر خراسی در کلمه بود که گوید در کلمه افتاد یکبار و دو بار
و سه بار بلند چهارم گشت که ای که چه سخت دوی که تو که گشت
منش الرجل لیس علی وجه الارض افضل منه یکبار شرفها و غریبا رسول
دب الفی بن خراسی گشت و یکبار ما افتاد که گشت که ای منی صل
جهنم غدا و یثقی فی الخشوع را بدو که در خراسی در حین خراسی
گشت حسی حسی گشت که کلمه من نگاه دارد تا رسول روم
که گشت من نگاه دارم خراسی گشت ضامن تو گشت که گشت
خدا ضامن منست خراسی رسول علیه السلام آمد و سلام کرد و اسلام
آورد و حکایت کرد که گشت **علی کویل** علیه السلام من جمله
می شنیدم تا روزی آن که بر آمدید و گشت با ابی الحسن من با خراسی خراسی
و حین گفتیم و خراسی که سفند بود یکوین داد و گشت انت اعتقونی
ابن عباس کویل اعرابی صید سو ساری بگرد
و در اسبین نهاد زدن و نزد رسول علیه السلام آمد و گشت ای
سبا حرک اب کوی دعوی می کنی
که آنکه اسامی مرا غلطی و انفس فرستاد و ملامت می گفت
تا عمر بن الخطاب بدضا ست تا و بر اینچند رسول علیه السلام من گشت
و گشت با ابی خضر عرب با ابی و حنین کلامها وحش گوید اسلام
آور تا در دنیا و آخرت با ابی نام چه ما را بود از خیر و شر را بر ما
رسول است و وی را ما کرد تا اعرابی سو سارا از اسبین پیدا شد
و گشت ایان ما درم تا این خب تبو ایان یا و دو سو سارا بر مسجد بر و

۱۱۴
 ی رفت رسول الله کنت یا خب سوسا بروی باز می کرد و کنت می
 آتا سوسا رکت آنت محمد رسول الله کنت نوکرا عبادت می
 کنت آن بادشاهی را عبادت کنت که از هم را بدوستی گرفت و موسی را
 کلیم و نوح را برنده عالمیان کرد **الله اعلم** آنرا می دانید که در سوسا را باین
 آرد و می فرماید کنت بر داشت و کنت اشهد ان لا اله الا الله
 وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و این
ایات افشا کرد
 الا ان رسول الله انک صادق . فبوركتم بعدنا و بارکنا و بارکنا
 شریعتنا و این اخذت بعد ما عیدنا . کما لا اظهر الیکوا غیبا
 قیامه مدعو و یا خیر رسول . الی الان لم یکن لک راکب اعیان
 فتح انما و نسیم شدیدا . انما کما تخرج ان ثلث العوالم
 فبوركتم فی الارض ام حیاهیت . فبکنت غیلا ثم بوركتم باشیاء
 رسول الله کنت سوره از قرآن اعرابی را آوردند و **و عجین**
 گویند مردی از پیامبر در وقت ولادت پسندار فرمود چیدایش رسول
 علیه السلام آورد رسول علیه السلام کنت می آتا که کنت آنت رسول الله
 رسول کنت صدقت با که الله فیکر ان کون کنت عبادان نا
 مردن آن کون که با یکماه مبارک ایام خاندن **فوی**
 بر رسول علیه السلام که در و بر و کوی دادند که این مرد اشتری بزرگ و
 رسول علیه السلام فرمود نادست وی باین مرد نیست مگر دوی کنت
 اللهم صل علی محمد و آل محمد و علی الصلوة شی و یا و علی محمد
 و آل محمد و علی الصلوة شی و یا و علی محمد و آل محمد و علی الصلوة شی
 شی و سلم علی محمد و آل محمد و علی الصلوة شی و یا و علی محمد و آل محمد
 آمد کنت این بود می است از دین من بفرموده که مرده را باز زنده آوردند

کنت

۱۱۵
 کنت چو کنتی توانی ساعت مردان دعا باز کنت رسول علیه السلام کنت
 برین دعا اشهر مدینه و مکه اند آمدن می کرد و دعا می فرموده و اد قیامت
 من الله و روی شوسید ترا زوف باشد **عجرات**
رسول علیه السلام در سنگ درخت رسول علیه السلام چون بوی قریطه
 رفت خرماء حامله بود میان حمام و حضرات ایشان رسول علیه السلام اشارت
 کرد بر این ندویم شد یکم نیمه راست و یکم نیمه چپ بشارت
 وی **علی** گوید علیه السلام رسول الله درختی در سنا در دور بجا آن
 درخت اجابت کرد و بسکفت شکافه شود و پاره شد و بسکفت ملحق
 کرد با هم آمد بسکفت کوهی ده نبوت من کوی داد و بسکفت باز کرد
 با موضع خویش بفسح و بقلیل و نقد پسند که دید درین چند مجرات
 مشهورست که رسول علیه السلام در بعضی از غزاهای بصرانی و سید
 مکشوف حاجت نخواست کدن اشارت کرد درختی دور از
 رسول تا بحرق و او را قیامه تا بسکفت حاجت بگذارد و گویند
 شکافه شد و رسول علیه السلام در آن مین رفت خویش بشارت
 اشارت کرد تا باز حاجت خویش شد و **و هیست**
 رسول علیه السلام در غزه و طائف می رفت خواب بروی خلبه کرد
 درخت بیدار در پیش آمد رسول علیه السلام فرمان خدا خفته سدر
 بدو نم شد و **علما گویند** امروزان درخت بر آست
 بدو نم و آنرا سدر البی گویند در کتاب مامع عمار طوسی ایراد
 کرد که آن درخت امروز بر پای اسناد ما است چنان بدو ساق
 رسول علیه السلام خواست که حاجتی که از او بایل از انصار کنت نا آن دو
 درختانی که ما از غزه قند بکونا جفت شوند آن مرد چنان کنت هم شدند
 رسول علیه السلام حاجت بگذارد ایشانرا اشارت کرد باز چای خویش رفتند

تم

۱۱۶ برادر او که بیدار نگذاشت و هیچ ندیدم ز حضرت رسول علیه السلام زین
 خویشین فروری **باقی علیهم السلام** گوید که رسول علیه
 بفرار رفت علی علیه السلام خائف بود برادر رسول طلب رفت
 رسول علیه السلام تا بگویند رسید و بر باله آن شد رسول علیه السلام
 خری بود رسول علیه السلام علی را بدید گفت مالا علی اگر رسول تا
 بدید که آن گوه از جای خویش برخواست و بنزدیک رسول شد
 آن علی علیه السلام یکبار بر رسول علیه السلام رسید چنانکه قدم بر گوه
 و دست در دست رسول و در حال گوه شیری را به خویش رفت او بگوید
 که در غایت این آواز خویشی شنیدم نرسیدم و گفتم یا رسول الله
 اگر بداند که ما اینجا هستیم مرا و آنرا که شد رسول علیه السلام باری بر کنار
 غار زد در بانی بادید آمد در وی کشیدها زو سیم و جعفری ای طالب
 طیاره را که کشی نشسته بشو که گفت اگر ایشان ازین راه در آیند
 ما ازین راه در کشی رویم و کشی بی نزه بگریم **مجزرات**
رسول علیه السلام در احیاء حوتی مشهور است که در
 علیه السلام علی را با قوتش بر شاد تا غر کرده ایشان که نذر زنده شو
 با آن آت حوتی از وی سحرة عبیدی طلب کردند که مردگان زنده
 شدند و همچنین رسول علیه السلام در مدینه روزی در کرم که او شفا
 وی بدان مردی بشینید در حال رفت و بزه داشت بکشت و بریان
 کرد و بخدمه رسول علیه السلام آورد رسول علیه السلام با احکام گفت اگر
 اما حوتی بنمید و شکند چون مرد با خانه رفت کوفته خود را
 دید که در خانه اوی اینکاه بود زنده شده **همچنین** آن مرد
 گوید که یکی مرد آمد و سحرة عبیدی از احیاء حوتی طلب کرد رسول
 علیه السلام علی را گفت که او بگوید سنانی رو با آن آت شده باز من کن

۱۱۷ علی علیه السلام به پیغمبر آمد و یوسف بن کعب بنی نضیر رسول علیه السلام
 زنده کرد این **مجزرات منقره رسول علیه السلام**
 گوید که ایاد شاهی فرستاد از رسولان خود تا آن خیرش در دایه
 و انداختی رسول زبان آن ملک بجز عالم شد چنانکه **رحیمه**
 ملک مردم فرستاد و وی با وی رفت و عبد الله بن حش
 را بکسری فرستاد و او در فارس گشت و از **مجزرات**
 وی را تا اعطایش آنکه شایسته که رسول را خبر داد اولاد که کثرتی باشد
 و منسل انداز و منقطع شود اما اعدا وی انقطاع منسل ایشان اخبر
 من الشی است و اما کثرت اولاد رسول انصلب علی علیه السلام و بطین
 فاطمه علیها السلام از آن ظاهر فرست که شرح توان دادن که عیوبی و مسالت
 در شرق و غرب عجم چون سور و کرم و موح می زنند و اعدای این خاندان
 متحدر شدند چون بنوا حیه و بنو سنیان و آل همدان و آل زیاد و بنی
 العباس و بنی عدی و اضراب ایشان و صندر حدیث
 کازیب و شیب منقطع **الاحیاء و الشی و صند**
 قوله تف لی آت غلبت القوم **و آن جان بود که کسری** ملک
 فارس خواست که کسری مردم فرستاد در ملک ی زنی بود که بفرزند که وی
 بر او ای ملک وی و بر آن گفت خواهد که کسری مردم فرستاد بر سران و کلام
 کسری باشد این زن گفت پس من یکی قلآن است نذر آن کسری و محالی
 نذر از روبا و دوم فرغان مردی شد و تیر و کانه ها نافرمانان
 سوم شهر یزاد و وی مردی حلیمت و کارهای ثانی و سکونت
 کسری گشت من حلیم را اختیار کردم چون کسری مردم رفت آن کسری
 فارس غالب آمد و بسیاری از شهرها و ایتماروم خواب کردند
 و در دست زبون ایشان به بدید و امیر که قهر مردم کردی بود چنین نام

وَجُونُ ابوطالب قصد شام کرد بخجارت
رسول علیه السلام باید و چنانکه در نام ابوطالب از جری و جری
بدید که شوارب بود کشت یا مایه ای که در میان او بود و گاه
ابوطالب را بر وی شفقت آمد که در آن
در چشم او زد و گشت و آنکه از جری بسوی کافران رفت و آنکه
ایران را جری بصره فرود آمدند برین شام و ابوطالب را در آنجا
داشتی در شب روز و **اصبحین** بنانه روایت
کرد که من از امیر المومنین علی علیه السلام رسیدم از حال شکر
بزرگان و می فرمود که واقعه عاشورا آنست که **لا جبر** بی
عبد المطلب و کاهان شام و کاهان شام و صفی
قطر و ایشان جلد بر دین عیس علیه السلام بودند و حال ایشان
جز حال اصحاب لکھف بود که اطهار رکعتی که در
و ابطان لیا و این عین تقیته بود خاصه بذهب امیر
سنت که در بدو اسلام تقیته جا نبرد و قلت اهل اسلام
و کثرت اهل کفر پس این معنی در جا علیت بودن اولی تر
باشد و **عبد الله** عتاس کوید و فراتقال
و تو کل علی العزیز المرحوم الذی یبرک کربن تقوم و تنقلب
فی الساجدين مراد باین قتل در ساجدین
اصحاب طاهران و ارحام طاهرات خواست از دور آدم
علیه السلام تا عبید الله که جمله ساجد و عابد خدای تعالی
بودند و عاف و خطیب در عقد نذر و خدیجه بر رسول
علیه السلام ابوطالب بودند و نشانید که شکر عقد رسول علیه
سند و خطبه محمد و ثناء خدای تعالی خواند و بیا

مهر

در وقت چند سال تدبیر رسول کرد و مولانا زین
کام بدین علیه السلام کنت الله الذی لم یجمل
لنا جری یزید کید بر زنی قلبی مودته و مودته
انجا رخصتی انجا رخصتی **حقیقت روشن شد**
که روان بود که روان بود که ابوطالب مشرک بود تا شکر را
رست نعت نبوده باشد بر رسول علیه السلام **اتفاق** قست
که رسول علیه السلام ابوطالب را دوست داشتی
و مخالف بدین اقرار دهد و **ایشان گویند**
آنکه آنکه تلوی من احببت و کنت امه یقینی
من یکبار در شان ابوطالب آمد که رسول علیه السلام و بر آن
دست داشتی و دعا و بایان وی اجابت نیاید
تا برین قول **یس** رسول علیه السلام میل کرده
که بکار و نظام **و قال تعالی و لا ترکوا**
الذین ظلموا فکسکم انما و اتفقت
ابوطالب چنانکه ظلم را اسلام نکرد اظهار انکار بدین
اسلام و نبوت محمد بنکر و بلکه اتفاق عالمان
مصدق و معاون رسول بودین رسول بود و وفای
در همه جهات هیچ مدعی نبود و معاونی از آنجا
تانی و ابوطالب و او ادوی باتفاق ایمان از انصالی
طلب است و بران جز علام الخیوب اطلاع ندارد
اتفاق قست که اولاد خویش و برادران و برادران
ترغیب کردی بدین محمد و رسول علیه السلام
و که این من حسن الظن من حسن العباد و برقرار

۱۲۲ از قرآن و دلائل واجب بود حکم کردن بایمان و غیر
 مسند **مسند چون رسول علیه السلام**
 از شعبه بیرون آمد و با مردم خلط کرد و با مردم
 ابوطالب متوفی شد در حال تبع رسول اعظم
 ربیع صغیر او نصره تکیه کرد و گفت یکر
 کنت الله عیسی بن مریم **در کتاب**
دلائل النبوة آمده که چون جانی مدد طلب
 می جست باید عباس بن علی که دوی و کوی بدین
 وی نهاد دست برداشت و گفت یا رسول الله بخانه
 که حجت ابوطالب آن کلمه که نواز وی طلب کردی بکن
 و درین کتاب است از این عباس بن رسول خارج ابو
 بدید آمد رسول علیه السلام بدید و گفت صلیکرم و
 خیر یا عباس و ابوطالب در کعبه دو یک سال نمود و
کتاب معروف است آمده که میان مر
 ابوطالب و عمر خدیجه بود و اقدار
کودک که ایشان از شعبه بیرون آمدند قبل
 الحجرة بشقه بنین و یکی حذر السنة توفیق
 و ابوطالب و بنی هاشم حسن و حسین لیکن
 اتفاق است که رسول علیه السلام گفت حق تعالی
 از اولاد اسمعیل قدیس برترید و از فرزندان بنی هاشم
 برترید هر یک که می خواهید بخوانید که در این دلیل ظاهر
 جای که ابوطالب و حمله ابوطالب را بوجع جوت
 در ابوطالب اشباه افتاد و واجب بود حکم کردن بایمان و
 غیر

۱۲۴ **بیت شریف علیه** **فصل** **چون و امیر**
 المؤمنین علی علیه السلام در عام و جزو آمد رسول
 صلوات الله علیه و آله طشت نهاد است و آب و ویرانست مایل
 جویند علی بن ابی طالب و دیگر دو علی علیه السلام در دست و بی که دین
 درین طشت رسول علیه السلام بکویت طایفه نیت اسد کت
 درجه کار می کنند بیستم که حل سول برسد و این کوی را بشور
 و من بر سر پیش و که جنین که دم کوی در دست کت که دود و چون
 فاطمه بنت اسد غائب بودی رسول علیه السلام بکوی بیانی
 و اگر محتاج شمر بودی انگشت مسجده در دستان و نه نصابی
 تا شیر از وی روان شدی و غریبت کردی و تعقل ناجان شد
 که از طایفه بیرون توانست رفتن بوجا که رسول رفتی و بی در خدمت
 سول دود که چون بطواف خانه رفتی و بی در خدمت رسول بودی رسول
 را کیمیت طواف و مناسک تو خفی و رسول را حفظ تربیت
 مادر و پدر علی و برادر و آنگاه است که وی وصی وی خواهد شد
 بود و در خلیفه و امین خدا و حافظ شرع در دین و کبر است
 شای تا حکمی که در مدینه معصوم بود و در مکه بنی مشیت و مع
 کنتی نه تنها فغان محاربه و شکر کانه گفتند الا ان کت که اقد
 الی علی صال خوانند رسول را بسبب سوت بافرایم کنار
 بدین عند انفسهم ناصق تعالی فریاد و التماس و اعصای
 صلیکرم و ما غفرل و ما یطیع عن القوی ان غفر
 و نجا یوحی **فصل** **در حداد علی علیه السلام**
 که امیر المؤمنین با بای تراب چراغ انداختند و بر او که رسول کنت
 یا علی آنکه ما را توانست شراب را که ما داشت حیاتی دایر الدنیا

یوشتم چون با کوفه آمد بر اهرم استیلا کرد من از روی پارسیدم گلی
که نزد فلان زن فلان ساعت و چون حساب کردم موافق قول صادق
عمر بن یزید گوید که امام صادق علیه السلام در غرّه و من
وی حاضر بودم و وی بیست و پنج روز بود و روی بد و از رخاظر افتا
مرضی چه حالت رسید و بر او رجای باشد از وی پرسیدند در حال امام
روای بود که و گفت چنانست که توانی بری بر این روز و غریب می آید
چون حال ابو کثیرش **قوی** گویند که آن نازی بودم و در مدینه سرای که گفتم
در آن سرای بود و در روزم که یک یادم در یک گوشه خدمت نماز کردم و
وی که قدم چون دهم روز بود پیش امام علیه السلام رفتم که تا که گفتش رفت
ای الله یا صنعت الباری **قصه** **حسن بن علی**
منقول از امام علیه السلام مسجد اسکان عن سعد
بن خریف روایت کند که سرای از امام علیه السلام جدا یا چند روز
وی آورد و از آن جمله جری بود و روی قدید و نانی صادق علیه السلام
آن جراب را نگی که و گفت این قدید بکار کرده که و گفتی و مدح
خیرت هر که گفتی از من می آید و وی گفت که گوشتی و کی است صادق
علیه السلام گفت آنرا اجواب نه و در آن وقت رخاظر بر او منقوله خانه نه
مرد خان کرد امام علیه السلام کلام خنی گفت که حاضران هم آن نگرفتند
نزدیک با و از آمد که بعد از آنکه مثل الله اولاد الانبیاء را گفت
بنی مرد جراب بر داشت و خبر داد که جراب چنین گفت امام علیه السلام
گفت اما حدیث یا هر کس از امام علیه السلام گفت تا من بود بیرون رفت
و با عیبه وی بر فیدیم آن قدید را بسکی او داشت تا آنکه از آن سکه فرود
حسن بن علی گوید که من عظیمی جیبام و
گفت جن از خراسان از علما و غیر آن قصد سران من کردند و علما

محمد

حاشیه علی بود و نگفتند که می باید که بدانیم که در مدینه امروز خلیفه
با آنکه هم متوفی شد اما امروز تنگی می باید که آن و ندانیم که با قدر
آنم از اولاد فاطمه علی که است و در آن شب کرده و بار اما نشکنا
داد اند **صد هزار دینار در روز** امام دهم
و مطالب امام کنیم بلیغ و ذوالفقار و قضیب و برده رسول
و خاتم کاین چیزها باشد و لا یزید که امامی مادر محمد رسول رفتیم
و در رکعت که بخوانیم و از رقم مسجد رسیدیم و مقام بانویسمان
گفت که شد **زید بن علی** و پسر از روی جعفر
بن محمد ما بر خاستیم و پیش زید رفتیم و سلام کردیم
روای از راه ما پرسید که گفتیم ما از اهل خراسانیم بطلب
نام خویش آمدیم تا بر پادشاه و دوخته بر دو طاهر بداد
برگشت چه میگوید اهد ما گفتیم دو الفشار و برده و خاتم
و قضیب و لوی که اسامی الله در آنجا است که این چیزها
باشد و لا یزید که امام کثیر که را بر نمود که صفی بیرون آورد و او را
پیش بیرون آورد و در اویم گرفته پاره سبز روی انداخته و گفت
این دو الفشار است و قضیبی درج از فضا و خالی و برده
بیرون آورد اما لوح نداشت ابو لبا به از پیش من که موسی
بن عظیم را بر پای داشت و گفت فردا با خدمت و می نام و براد
تمام استیفا کنیم و ما یزید را دیدیم و خدمت وی رسانیم بر خاتم
و قصد صادق کردیم چون نزد یک خانه وی رسیدیم گفتند
بصحه رفت است هم در حال باز آمد و روی غایت و گفت یا تو
بن عظیمه العسیا پور بری و یا لبا به و یا طهمان ولی جماعت
خراسانیان و وفد ایشان بر شمره بس روی بوی کرد

۱۳۲
و کنت ما انتوا ظفركم بکرم و با بکر و در جانی فضا که ترا بوده است
فضه دیگر و میخنی و در میان ترری دیگر و این یعنی خواستی که امتحان
امام خویش کنی و حال صدق و بی بدلی و جمله **بالصدق** هر آن
درهم است موسی بن عطیه **کوی** که این بشیدیم
در روی افشام و جدت شکو بودم دانستم که ویل چند
وی است و وصی رسولی **امام علیه السلام** کنت سربدار
از زمین که زمین و فکره بر زمین است جمله خدا ترا است و رسول
و امام را پس **گفت** شما بجم من رفیقید
نما و الت امامت بلوح و ذوالفقار و ما لند ان طلب کنید
پس از آنجا قصد من کردید پس اشارت کرد و بقیه خاتم
خویش و نیک از آنجا بر کند و کنت سبحان الله اومع
الذکار و ولته و ان انت عنه فی خلیفه لیرحم قدومه
و یکون لوجه علیهم حتی اذ اعرضوا عن النار بعد
امثال لغه لا یمره قالوا الیس هذا الحق قالوا بلی و ربنا
قال فذوقوا العذاب با کنت تم تلغرون و **میان تمام**
بزد و قضیب و لوی که اسامی ائمه در کتب مشیت بود
بهرون او و پس کنت سبحان الله حق الامام کل شیء
و جعل له مقلدا لید السموات و الارض لیسویت
عن امی خلیفه و یقیم خلیفه خذوده نا اخی کلام
و یکنس **گفت** در سرای آقا با خلاص و ایضا
و اینان ما جمله در ساری و یافیم **موسی** کویید که کنت
یا موسی نموده می بین در آن کوفه خانه از این آن عزمت
و ما بر دم و میشد و ی بنیادم بر وجه بکشتید و همان تو بهن
برادر

۱۳۳
در کتب بدست نموده بعد از این که در کتب امام علیه السلام کنت
تحت الشیخه الرجی الی و طبعک فانه یمن بلوانی العود
ان منه الیک الشیخه که شنیدند که شایسته بود و می کنت
تحت الشیخه که شنیدند که شایسته بود و می کنت
ان الله من ظلمکم و یحیی و لا یضیکم **و لود الله** کویید
از روی از این در خدمت امام علیه السلام حاضر شد حکایت می رفت
از طایفه بر آنکه بیت علیهم السلام این مرد و خراسانی متغیر شد
و بر کبر و پیش بر و دید امام علیه السلام کنت مکرر از رعیت خراسانی
کنت بی امام کنت این نوع چراغ شمع می بود است و کنت
خویش قدال شب می بود بود کنت فلان کس جاریه بنوا و نا
برویش خویش از آن خبر کردی بشارت آن جاریه برداشتی در بر خیز
و کنت چنین بود است و امر و برین حکایت جل سالار آمد
تا تو به بکردم از آن امام علیه السلام کنت ثابت است علیه السلام علیه السلام
بنمود که زین و بر خیزد از آنجا بر خیزد تا جایی رسیدند عظیم عقی
خاک شده از آن ناله کنت عاز ازین جا به آید امام علیه السلام
بعد از آنکه خبر کردی که آمد و کنت ایضا الحق الشیخ المطم
لوی به استقیما جمل ائمه فیکر انما لود الله و ایضا امام
یعنی اب از آن جا به آمد جمل و دیگر بخوش آید اب میجوید
امام علیه السلام با حاضران و بی جمله از آنجا اب بخورد و فصل
بن هر کنت این سنت موسی بن عمران است امام علیه السلام
کنت رحیم الله **هم** جین بدخت فرمای رسید که از
هم سخنی نبود است با کنت با اعباسه با از این جمل
ده امام علیه السلام بنزدیک خط رفت و کنت ایضا الخلة اللیثه

السابعة لا يتجها الطبيعة اظهيستنا بقول الله جل و علا
 خروا من الجاهل برفا فانه من فضل وداود في كنفه ان سنت حريم
 بنت عمران است امام كنفه رجكاته و **هـ** جين بوقند
 تا طبيه بدیشان رسيد و بفاي چند بگردد و نال بچنبايد
 امام عليه السلام كنف انشا الله مردم پرسيدند كه وي چي كوفيد
 كني كوفيد فلان مدني بياد و دام بنهاد و جنت را گرفت
 ماه و ده و رست كه چكان من شد بخورند و ما كوفيد صابون من
 شود كه اگر جان نيايد تمام ايشان و سايه نبرد و بچكان شاي
 شير بدهد و بيا سو كند بدام و وي كني بر پشت بنوايكم
 اهل البيت ائمه ان و انا فاعل فلان شاه الله تعالى **من فضل**
وداود كنفند سكه كسبه سعيه عليه السلام امام كنفه رجكاته
 عرفت تا بمرحله رسيد اين آيه بخواند كه انم فخره و انما
 علي ما اناهم الله من فضله سركني يا صاحب اين حالها پرسيدن
 داريد بر ما و باز بگوئيد انما بقره كسي كه اعطيت اسماء و ارد
 فان الميرغ علينا حديثك اشته علينا مؤنه من عذونا
 بمرحله كني انصرفوا ارجكم الله **فصل**
 في المنتبر عات من كلام ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين
 بن موسى با بريدن اشياد كه هاي كتابه المسمى المعجرات **نور**
 احي شيعت بش حاد و حاضر بودند كني قوموا ففروا فوا عني
 مشي و كني فاني اريكم من طريقي كما اريكم من بين يدي فليس
 عذره في نفسه ما شاء فان الله يعز ابو بصير كوفيد
 در طواف خانه بوجوم و خلفي بسيار طواف مي كرد من كني بابين
 رسول الله يعز الله لهذا الخلق امام عليهم ايشان خول و بوزنه

۱۴۵
 از من كني بابين كني اريكم و كني چند كني دوست در روي
 من بالمدجد را خول و بوزنه ديدم تا نياست و ما بالمدجد را رسالت
 اول ديدم بر صورت انسان بس كني يا عمل انكم في الجنة خير و
 و بين اطاق النار رطلون فلا توجدون و الله كني
 منكم في النار رسته كوفيد و لا و اجد حفص ايض تمام
 كوفيد كه جنت معني بن خنيس با و رخت كوفيد صادق
 عظام كني يا حفص معني بن خنيس كني من كوفيد اينلا كوفيد
 بخديده روي من و براد ديدم تحت كني بن بريدم كه سيب
 كاني و حزن جنيست كني از بر شارت كني من كني بزيديك
 من اي بيش من آمده است رجتم و ي مايدم و كني خويش
 را با بيش كني در خانه خويش اينكه قريشه من و انكر طافه و انكر
 فلان و فلان عيال ديكر باره دست بروي و ي مايدم كني
 خود را كاي بيش كني در مدينه اينكه طافه تو بس من كني يا معني
 انما لنا حديثنا من حفظه علي حفظ الله عليه و دينه و دينه
يا معني اسير باشيد حديث ما و دست مردم اكبر
 خواهند شما را بگشند و اگر خواهند را كنند **هـ** حديث
 صعب ما داش كني يا بريمان بگشند يا بشير و هر كه حديث صعب
 ما يوشد و در بيان خلق بجزت رفعت باشد **معني**
 فاني مستقل فاستند مقصود **فصل** بن كوفيد
 بيان صادق و بي از بي ائمه عذرا و في بوزنه صادق در ديوان
 و رست ان لعنه روي بديو بيان كوفيد در او ريد او را برين آنان
 جد اثنان كوفيد كه ما هج ادي نديدم كه اينجا كني عذرا الله
 سنان كني كوفيد كه از صادق عليه السلام پرسيدم از حوض و مطال ان

گفت میان صفا بود و نهی گفت خواهی که بنویسم گفت بلی دست
 من گرفت تا بالا آمد بنده بر روی شکریم پای بر زمین نه جوی بدید آمد و ای
 سپید شد از بر خمار جان و از جان می دیگر هر چند و در میان آن
 مرغ نرا از بافت و شیرین تر از عسل بن گفت بانی رسول الله صلی
 این و منور این کجاست گفت این از جوی است که حق تعالی در زمان
 یاد کرده است و وین نموده و نهنگانی خوشتر را و بر کنار جوی
 در خانی دیدم حوران در وی او نهنگ را و اما خبر دست گرفته
 نه چون اما تا و نیا که احسن امام علیه السلام اشارت کرد
 بخاریه که آید به ده دهن جوی میل کرد درخت بنامی
 میل کرد و آب با امام علیه السلام داد و نیا امام اشارت نمود که
 بنام دهد همچین بنامی تا در درخت بود و آب بن داد و در
 از آن خوشتر چیزی نخورده بودم بوی مشک از باغی آمد و جوی
 نگاه آب کردم بر سه لونی یافتم و نگاره آن سپید و میان آن مرغ
 بسکت این جوی شیعیه ماست **چون** نید روح و حی
 بر بخا خواهد و اگر روشن ما بود به روح بر نه خیم و زقوم
ابو جعفر منصور و الحلیفه بوالی حمیز حسن
 بن زید فرستاد که سرای جعفر بن محمد بسوزاند و روی نهاد
 امام بر آن آتش را آندوی رفت و می گفت انا ابن ابرهیم انا ابن
 اعراق الثری **ابن ابی نعیم** گفت که رسول علیه السلام فرمود که چون
 فرود ابرهیم را در آتش انداختند و وی پس سوخت فرو رفت
 و ما عرفه الا عرق الثری و ما حکا الا اعراف الثری و از با
 است که آتش بر وی کار نمی کند و وی گفتی انا اهل بیت او نیستا علم
 انما یا و الله یا و الوصایا و فضل الخطاب و عرفنا شیئنا

تا بوقت ناز و روزال و را خبری کند میای میخیزد و می گفت خفته باشد
 یا غفوه کرده تا از پیشین و دیگر می گذارد و بعد از تعقیب هر دو
 ناز و سخت شکر می کند تا بوقت نماز شام نماز شام سرار بجز بر می
 جز و روان شام و خفتن می گذارد و اقطا بی کند بطای اندک
 تا اگر بخید و وضو بخا تا باشد بر سر بخید و وضو می کند
 و همه شب ناز می کند تا بجه و غلام اوقات ناز و بیار عالم می کند
 و هرگز بر معلوم نیست که غلام کی اعلام می کند باین و آب
 و حادثی رود تا در خانه صفت **احمد** گوید
 من گفتم از خدای بر سر و در کار روی شروع کن که ایثار خاطر می باشد
 که چه بشی یا یک از پیشانی که یکدیگر در آن روزان گفت و دولت
 و در فضل گفت بکرات بن فرستادند بکشتن وی و من ایا کردم
 و قبول نکردم و نخواهم کرد و اگر چه بر آب کشند و بر **بحال**
 از آن با خاند فضل بن یحیی البرمکی بردند **فضل**
بر هر شی مایه بوی فرستاد و اجازت می دادند کسی
 در خدمت امام علیه السلام رود و جرحم فضل بن یحیی این تابش
 چهارم در طعام زهر کرده بوی بردند طوعا و کرها خورد
 و رنجور شد فضل **رحم** که روز دوم از زهر خوردن
 وی طیبی خدمت فرستاد تا معالجت می کند چون طیب
 در خدمت وی رفت و از احوال بر خور می پرسید و می تغافل ساخت
 از کلام وی چون بسیار بگفت گفت دست بیرون آورد و به
 طیب نمود و گفت هذه علی و حقیر در میان را حوی بود
 و آن دالت زهر کند طیب از باغ بیرون آمد و گفت بخور آنکه وی
 عالم ترست از من که شما با وی چه کردید و متوفی شد

علیهم السلام در عید بنده از اولاد و عربین لطافت
یک بودی که لعنت علی کردی و ایضا موسی بن جعفر و عیسی
آشد اینها بعضی از خدم امام ابرار خواست بشنای
علیه السلام من نام کرد و میرا از آن احوال آن لعین و سب
گشت در بعضی از انواع مدینه و کندی امام علیه السلام بر
نشسته بر آنجا رفت و هر چند سوار در میان خود بران
لعین آواز برآورد که لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم
نکو دویش روی رفت و فرود آمد و پای مطایبه بگردید
و بران خندید و گفت چند خواست بود در این روز که گفت
گفت چند امید داری گفت دو نیست دنیا را تمام علیه السلام
صره پیروان او در پیار است دنیا رو برفت
و گفت این سخن میباید نازل و دیگر دهد **ع**مری
در دست و پای امام علیه السلام افتاد و بوسه های
امام بامدینه رجوع کرد و پیچید رفت **ع**مری
و برادر مسجد دید و گفت الله اعلم بحیث یجعل سالیه
و صلوات بر وی و علی فرستاد امام علیه السلام بآن صحابی گفت
این چنین یا جانی که خواستی که در از قنای امام علیه السلام عیسی
بونی بگذشت که کوفه گان چند در پیش گرفته می گریست
امام گفت یا الله الله ترا چنان حال رسید که گشت خندان دل در
شیم و در همه عالم مرا و ایشان را ماده کاوی بود که تعبش
ایشان از آنجا بودی و آنی که در آن برد اسرو من با این ایشان
مضطر باندیم امام علیه السلام گفت خواهی یا الله الله که او را زنده

سم

انی ساجدان باشند و نه کامان بگرید ما کنیم و ضایعانی
ت کذوا **ک**ر خواهی ناسن عاکم و نوکل و زده
با سینه خویش روی تبصص کن و بشنای خویش احوال
از سر جهالت بکن **ا**مام **ص**ادی علیه السلام دعا کرد اعلی سکی
روین و روی بشیله نهاد **ح**زه کویدی امام باطن گشت
مرد نیلای روی برو من رفتم چون باطل و قبیله خویش رسید
نکو و با کمر داشت و دم زدنش روی را زنده که سکی عرب است
تا از آنجا باز آمد و خدمت امام علیه السلام گدوی گریست و در نیال
بر زمین می زد و بانگ داشت و اظهار شفاعت می کرد و کمال می
غلطید و اشک می ریخت از جسم و باله امام علیه السلام دعا کرد
تا ضریقی بقال و بر او صورت آدمی کرد و ایند امام گفت که لست
یا عربی قال نعم انما الکنا **ب**یعقوب **س**راج
گوید که روزی در خدمت صادق علیه السلام رفتم و سلام کردم مرا
گفت سلام علی تو کمال و ایشان را تعجبی که در بطنه دیگر یعنی
یکم و از آن که موسی بن جعفر را با خفته بود و من پیش روی
رفتم و موسی که آمد که آن **ا**م علیه السلام را می گفت و عیسی
آن سلام یا یعقوب بی گشت یا یعقوب غرا و گشت و ضری
آمد و ثمرای بروی ظاهر که خدای تعالی آن امام را رفعت آن نام
کردان **م**حمد بن عیسی بن کویله نزد
رضا علیه السلام رفتم و پیش از خروج وی بخواسق و کفتم
عدینه خواهم رفتن بر این ناحیه یا بوجعفر بن موسی امام علیه السلام
تبعتمی بگرد و نامه بنویشت من عدینه رفتم و چشم من کور
بود خادم اباجعفر را از مسجد گرفت و باز آورد و نامه ببرداد

از آن نیز رضا علیه السلام ابرجعه علیهم با موقوفه امام کنت سر نامه
بارگونی و در پیش خود ارمطه آن بگردید که با محمد بن نوح
حال افتاد من کفتم یا بنی رسول الله و شیخ طاهر و مدین بنوت دست
در از گرد و بر چشم من مالید در حال بصر من بینا شد بوسه بردست و
پای وی دادم و بینا از آمدنم و **حسین بن علی**
علیه السلام در شکم مادرش کفوف و قائله هم چنین **و حکایت**
صاحب الامر علیه السلام در معده ی حق کنت شرح آن
بیاید که از مادر جدا شد ساجدا بوجه جاشی علی رکبید
کذا ساجدا بوجه جاشی علی رکبید و یقول الله ان الله
و ان جودی رسول الله و انی امیر المؤمنین امام بالمعیت
ناحق یشتد و سید اللهم اجزلی و عذری و انتم علی السوی ثبتت
وطائی و املا الارض و عدلا و قسطا **صادق علیه السلام**
گوید که مالک استمدادی در صدفه سوانا امیر المؤمنین
علیه السلام رفت و سلام گوید بنویسد که بچه کار آمدی درین وقت پیش
من است که کنت محبت تو آوردی و مرا حضرت تو کنت بر سر صدای کیجی روی
کنت آری چنانی بود من در خانه نشسته ام که و مکفوف و
مفخر و آبرو و کرامت از حضرت امیر المؤمنین اجازت خواست
امام اجازت داد ایشان از خدمت امام برد امام علیه السلام پرسید
که بچه کار آمدی کنت بر آه این علتها که با است امیر المؤمنین
در خانه رفت و حق بکشد و رفت سپید از آنها بیرون آورد
در روی کتاب سپید و جبری بر ایشان خواند جمله برخاستند
بسلامت که حج عتی بر ایشان بود **عبد الواحد**
بن رید گوید روزی در کاسی بودم بنزدیک کعبه دو جاریه را دیدم
که

در آن روز که آمدن بیت و **عبد علی** که از آن تامل امام
در پیش فلک المودود و قیامت عنه میخاست از عطفی که خواهر بر کرد
خاسته از آن نوح بر دارید که پیش نماز باشد **زید شجاع**
کنت صادق علیه السلام کنت حساب شیعه با است و در اطراف و میران
با است پس کنت و آه انا ارم یکم یکم یا انفسکم کافیه انظرو
ایک و لک رفیقک **حوش بن مغیره البصری**
فقیه در جلیک فی الجنة **امام روزی** روی کنت از مادر وی است
که تا ز عتقه عدویه بگردید و بصر رفت بگویم بوی بر او قطع و فصل حکومت ایشان
و تا ز با مادر دهم بدیده بگرد **روزی** بخ فنی حبشی و **سبطی** و **عبدی**
و فارسی خدمت وی حاضر شد بعد امام حکایتی کنت و حدیثی
که هر یکی بیان خویش بپای آن تمام کردند و منق این آن بود که حق تعالی
انصوت و برادر رسد هر یکی التائی کرد آن انصوت و صدی بر بیان خویش
نمیشد و اگر چنین بود در یک حال چگونه از یک محل اصوات و عبارات
مختلف صادر شود آنچه کار وی نمود ازین صحت و وجهش این بود که
باب درین شهر علی نکرد و روایت کرد که بابویه محمد بن علی
که روزی حجی پیش صادق علیه السلام حیات مجزه ابریم علیه السلام
ی کردند در باب احیای مولا امام کنت میخواستند که سن نیز بشا
تمام در حال کنت یا طایوس یا باز یا غلب یا دیگر هر چهار بنویسند و خوان
چند شراشان را فرغ کردند و برهم گفتند و دعا گوید تا طر حوی با پیش
جزوی دیگر شد لم باطم و عظم العظم و ریش بارش و غصب با عصب
عن سالم مولا ابانی قال کنا ح جعفر الصادق علیه السلام فی ماط
فصاحت عصاره امام علیه السلام کنت اندر روی ما یتول جمله گفتیم زندانم
کنت میگوید که **الله** هم انا خلق من خلقک الابد لنا نوره و فکر

۱۶۲ **فَاشْفِئْنَا اَبْنَا بَكْرَةَ** گفت شی و سید اعلی
 طبعی در پیش گرفته و مندیج بر سر انداخته رسول علیه السلام چون از سر
 گرفت در روی رطب بود ایند اگر بخورد نکند یا رسول الله اطعموا
 سحرا که نه بدارد و دیگر خواستم نامش دانه نهاد و دیگر خواستم گفت
 حشک روز دوم خدمت امام علیه السلام رفتم بر حق طریق طبعی
 و مندیج دیدم پیش وی نهاده بر طریق استیجاء از رسول علیه السلام
 که فرمود تا بخت چون دیگر خواستم گفت کوفه را و کز رسول الله صلی
 از دناک و کز حشک **ابو بصیر** گفت روزی با صادق
 علیه السلام آمدیم تا در دنیا احسن حالت را در ما و از راه بال و جلد رفتیم
 و تنعم بر اساکش و ما چنین بر حال هیچ نکند و ما در راه
 بودیم تا چون به بیضا رسیدیم گفت یا **ابا بصیر**
 ما کثر الصبح و البجیع و اقل الخمر و الذی یستعمل
 علیه و الله بالنبوة و یحار و الله الخیر ما یفعل منک و من اشبهک
 خاصه دست بر سر روی من فرو نماید و گفت ای جبرجوت
 بگرسم جلد کلاب و خایزه و غره دیدم **ابا بصیر** که در آن
 در میان می دیدم **بو شمس بن خبیث** که کینه کیش صادق علم
 نشسته بودم تاگاه و او در حق را مدد خدمت وی امام علیه السلام
 گفت یا او و جبرجوت که ترا ملقبی القوی بیسم گفت بانی رسول
 قزوین بر من رحم اعدا و قصد من در یازدهم پسند پیش برادر خوش
 فلانی امام گفت اجازت چون خواهم که بروم و او گفت اردا اذل
 و تخرج و اموال در پای تو رسم امام علیه السلام الذی یخلفک فی الیه
 امر کا و ظلالی البجید یا دلو اگر از بر اسم من بودی و روح من
 نه جبرجوت وانی شوی و نه میوه از درخت براندی و نه درختی

سید

سید شعیب دلو که پدر زور یا بیرون افتادم با طبعیت
 و هشت روز راه روز جمعه بیرون رفتم قبل از زوال و آنجا منقبت
 و نور ساطع از نزد دیگر افتاب نامیدید زمین دیدم در میان انبیا
 رفتم از روی شنیدم و دلم را با ما چه بود ندانی از آن نور بدل من
 رسید که ای دلو این آن زمان است که ما را در قرض تو کنیم فارغ
 از شکره آخر تو و قدسیت و سلطنت چون سر برداشتم نوا آمد
 به من که هر روز من جان که در بهار رفتم خفا نور دیدم ای جمع
 بجا بی و جان بگریخته هذا عطا و ذیل الاعلی فاشفی او اسیر
 بخیر حساب دلو گفت من آن طایفه بذر حاجت برداشتم و باند
 رفتم و خدمت امام علیه السلام کردم بر کشف یا او دان در بهار که بود
 ای امان نور ما بود که آن عطا بنو عیسیا می باشد عطا این ریت
 گویم دلو که بد که از محبت پرسید که در آن روز امام بجا بود گفت
 جبرجوت و من بودم با ایقان صدیقی که در و عظمی گفت
 چون وقت آمد در آمد با ایشان تا باز بجایعت کرد از بر یکی از حاضر
 آن مجلس اخوان امام پرسیدم چه گفت گفت مشتاق الله و المعنی صلی
 و او نه که در آن جمعه زما در میان ما بود شعور ابو عطاء و حدیث
 و تان با

فی ذکر ای الحسین موسی بن جعفر بن محمد الحاکم و آله و بی بابا بود
 و ابوا منزی است میان مکه و مدینه لیسح طوی بن صفه
 ستم ثمان و عشرين و ثمانه و وفات وی بغداد بود
 در حبس سندی بن شاکر الحسین بنین بن رجب و قول
 الحسین طوی بن رجب ستم ثلث و ثمانین و ثمانه و وحش
 وی بجای و پنج سال بود و مادر وی حمید بود ام ولد الهبریه

واهو را چیدن مصفاة گویند و کفایت وی ابو الحسن است و **محمد بن**
 الاقل و ابو ابراهیم و ابو علی و معروف باشد بعد صالح و بکای و **محمد**
 اما حضرت موسی و **سید** و **سید** بود و قیام وی با کرامت
 در سال بیست و دو در ایام امامت وی بطیقت مکرر مقرر بود ابو
 و بعد از وی ملک همدی را بر سر ابو جعفر بیست سال و ماهی بیست و هفت
 حاکم شد هادی موسی این چهار سال و ماهی و نیم از وی مکرر
 بن محمد بود و ملقب بر شید و از مکرر شید یازده سال که شرف امام
 علیه السلام درجه شهادت یافت بمحرم نه خورده از حبس سندی بن
 شاکر لحنه الله و در بغداد مدفونست در مغایرت پیش **فضل**
فی دالة امامته علیه السلام بعد از وفات هادی و بیست و یک
 امامت الهادی و موسی و هوالفام و این طایفه را شیعیان
 گویند و دلیل موت وی چون موت اباسن و از دست و طایفه امامت
 عبدالله بن جعفر اعتقاد کردند و اینان را افضلیه گویند
 و عبدالله اکبر اولاد هادی علیه السلام است و بنویسند و فرقی
 با امامت اسماعیل بن جعفر بن محمد و **محمد** گویند از ایشان
 که اسماعیل بن محمد در حال نبوت گویند که جعفر موی نفس کرده و این
 طایفه هم شریک در نبوت گویند که اسماعیل قبل وقت امامت متوفی شد
 و بنا بر حق تعالی چون دانند که وی بقایامه یا موفی خواهد
 شد اگر کنند که نوابیاج وی زیرا که اینان نفسی نباشد و عیث
 و کذب و **محمد** رشتیعه در شرق عرب و بر سر اسود و لم
 برانند که امامت نفس و عصمت بعد از صادق علیه السلام بر وی موسی
 راست و اخبار این طایفه بخبر نواز رسید **فیجب** بن مختار
 گوید که از صادق علیه السلام پرسیدم و گفتم دست کسی که بر او انجیل **محمد**
 مکرر

گویند که بعد از نظام کفایت درین مسأله بودیم که ابو ابراهیم در آمد و وی
 گوید که مو صافی گفت هذا صاحبکم ففکرت که **محمد**
 بن موسی گویند بر وی است **محمد** که اگر او را بگویند یا نه و من آن
 بنیم انشاء الله حکمی پرسیدم و من گویند که جعفری فام کفایت
 گفت این و اشارت نمودی که سالک است که بر این حدیثی رسید
 گفت و گویند که اگر این حدیثی رسیدی رسیدی و گویند و **محمد**
 گفت گفتیم اگر امام را نشناختم و موضوع وی ندانم گفت **محمد**
انما لا یقین بنی محمد بنی و گویند که اگر امام را ندانم اما فی فانی و لکن
 بنویسند که انشاء الله تعالی فیقرین **محمد** بنی و گویند و زنی احوال
 همین امام پرسیدم بعد از صادق گفت موسی بر خاستم و با جارت
 بنی بر سر و پا و بر خاستم و گویند که شاید خبر هم دیگر از آن است امام بود
 و عیث خود را بلی شایده آن و اهل حال جدا جدا بودند اندیشه را
 خبر کردم و از دقت این یونس بن عسکری این اخبار بود با وی
 بلفتم **محمد** تم شده و وی گردی که بودی گفت خدا را از امام
 بنشتم و قرارم باشد بر خاستم و یونس بن سبخت بود تا
 چون بر در رسید امام او را و گویند که یونس ابو کمال که یونس
 یونس گفت **محمد** و **محمد** و **محمد**
 فی بعض محله این شهر است که بر خاستم و روزی در نزد ابو الحسن
 او را دست یافتیم و امام از وی پرسید که یا بر خاستم این خبر که
 گفت نکرد امام از وی چند چیز پرسید و هر چیزی را بدو
 خبر میدادیم است تا با قوم موسی ابتدا کرد با بخیل از آن از حفظ
 بنیچه سوگویند بخورد که بعد از علی بن موسی علیه السلام کسی بنیاید
 الا که تو منی پنج سال است تا از طلبی که دم که حجت خدا را می بیند

۱۴۵ امام علیه السلام آورد اتفاق شیعہ است که امام علی
 داشت که عی بن خالد رطب و ریحان محمد بن ابی آورد و وی
 خورد **مسئله** چون و یکا داشت که در آنجا زهر است
 برای خوردن **مسئله** یکی آنکه در آن حال حق تعالی آن معنی
 از یاد وی برداشته اند و دوم آنکه ضایع بود بر جان
 خویش آنکه آن را طبع صوم خوردی بنابر آنه و شقیق ویرا شقیق
 کردند و چنانکه حسینی علیه السلام کردند و با علی و نیز تجدید نبوت
 خورده بود و شفا یافته در آن که درین نبوت نیز ظن شفا بود
 باشد **مسئله** یعنی بعد از آنکه ویرا زهر بود هشتاد
 معارف را در پیش روی بود و کنت امیر المومنین بنی خیر خواست
 ز شد و ما اجزای او کردیم و جای اولی باز کردیم بنابر آنکه
 خویشی میرد تا نکونید ویرا یکشتند امام کنت اگر حال را
 بود اما نبوت نهم است این کنت که زهر بن دادند و آن لعین
 سندی چون این نشیند چون پیدای می لرزد ابو بصیر
 کوید که با صادق رقیتم تا که با او رسیدیم طعام غذا با آورد
 لطیف و یکو و پیا سدر ایشان طعام خوردن رسول جیده آمد
 که جیده می گوید من این طلب کردم یافتم و اولی آمد و دوه است
 بر زمین نهاده سر سوه آسمان کرده در حال مفارقت امام برضا است
 و جیش جیده رفت بعد از آنکه با علی ایستاد این ولادت رسول
 خداست و وصی وی امیر المومنین علیه السلام بر خیز رسید که ولادت
 رسول چگونه بود و ولادت وصی وی امام کنت در شب عید
 و طهرت وی یکی آمد بر صورت شقیق و کاسه آورد و شربتی در وی ریخته
 "شکر از آب و زهر نازند و شربتی ناز علی سر و زهر بن و پید تو
 از نه

۱۴۶ از پیش ویرا زهر داد چون یا شامید فرمود که موافقه کن با صلال
 خویش بر خیزم برضا است و خرم و شادانی و موافقه کن با صلال
 خویش و **مسئله** خنین حال والدت و مبتدا فطرت
 و حق و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد
 که هم آن شخص بنی را آورد و خوردم و با جازت حق آن حال خوش
 حسیه صحبت کردم از من موسی در وجود آمد تا آخر آنه چنین باشد
 موسی که در وجود آمد صاحب شالست و خلیفه خدای تعالی بعد از من
 و چون نطفه امام علیه السلام بر من بود و در جمل شب با امام علی عید از
 حق تعالی خودی از نور بر او می نصیب کند ناوی در رحم جدا کرد و شمرت
 می بیند چون ویرا چهار ماه تمام شود مکی بوی آید خلیفه
 نام و بر عصبه است وی بنویسد که **و کنت کلمه**
تک صدقاً و عدلاً لا مبطل لکما نره و هو
التشیع العظیم و چون سوخته شود و از رحم خارج کند
 هر دو دست بر زمین باشد و سر بجانب آسمان و دست بر زمین
 بردن معنی وی آن بود که قبض جلد علوم کرده است که از آسمان
 بر زمین آمد اما رفع سر بجانب آسمان است که چون امام
 علی علیه السلام بر زمین آید **مسئله** حق رسید بوی از بطنان
 عرش بنام وی و نام بزرگ وی و آن خلیفه منی و صفوه من
 و موضع سر من و عیبه علم من و احباً تو در بخت من باشند
 و اعدا تو در دوزخ من باشند و حق تعالی جلد علوم بروی آشف
 کند در آن حال **مسئله** بنی یقظین گوید که هر دو
 خواست که ابو الحسن را جلد کرد اندم معدم مشعبد ظاهر کرد و
 کنت صنعی بکن که ابو الحسن در جوانی جلد شود آن لعین معزوم

کودی تا بعد عیب وی کردند که دین ما و قبله ما اقام است بدی
اگر وی رسول بودی و یا قبله بودی رسول الله غناک شد و شوی
از خانه بیرون آمد و سرسوی اما که بود با سعاد و فی خدای و آن
روز محمد بنی سالم رفت که قول انا محبت و خطبه کرده بعد و دو رکعت
نماز پیش کرده بود که آنکه **فصل** و خجلی آمد و بعد از آن ایته قال الله
که لئن لایذین یفانلون بانهم ظلموا و ان الله علی قیصرهم قلدیر
فصل پس رسول علیه السلام تمنا بود و از مادر
و پدر و برادر و خواهر نبود شیامت بنویز هر که میداد خاالن
رسول ایم برادر اگر آمده از ایشان بود اما سستی خواهر و حوله دختر
این و بیضا در ضای بعد و عبد الله بن جرح و انیسته بن جرح
برادر از لایضا بن جرحه اعنی ای التی بن عبد الرحمن بن سعد بن کربن
هوان **فصل** اما سالی و جرحی وی زید بن جرحه
بود حکیم بن عزم برادر ضری سوس و حکایطها بعد از مدتی فرزند بود ضری
بر رسول الله بعد جدا از آنکه فریدی بود رسول و برادر از آنکه رسول الله این
را بر میداد و اسامه بن زید و رسول الله را زید را پیوسته قبول کرد
مردم و برادر زید بن رسول الله گفتندی زنا آیه آمده که اذ خولکم یا ایها
و دوم ابو رافع و اسامه اعلم و وی از آن عباس بود رسول الله بود
چون عباس را سلام کرد بنشاندت رسول الله برادر از آنکه رسول الله
و کثیر بن حویش سلمی را وی داد و لایضا بن عباس بن ابی رافع آمد و بعد
الله کاتب علی مقام بودی در ایام خلافت وی و سید بن عباس بن ابی رافع
رسول الله را داد که بعد از آنکه ثوبان نام از حیره رسول الله بن حویش
و از آنکه کرد و بسیار رفتی غزیان و بسیار گفتند که عمارت کردند
بر ایشان رسول الله را که بود و سقرا و ایام نام و ابو بکر

نام

نام و ابو ضمیر و ویرا از آنکه در و ابو میخ و انیسته و قضاة
سطحان و ابو لایق و ابو هند الحشی و صالح و ابو سبی و ابو غنیه
غنیه و اقم و رو یغ و ابو لقیط و ابو رافع امض و بسیار اکبر
و کبر که هو که بن علی الحنفی بعدی بر رسول فرستاد و بود و بیل
از آنکه کرد و دیا و ابو سنان و ابو البشیر و عبد الله اما سالیات وی
موقوف بن مکر اسکنند و دو کیز که رسول فرستاد یکی از یه قبیل
رسول از وی ابو حیم بر آورد و بعد از ابیهم بر دینج **فصل**
فی از و اجمه علیه السلام اول زنی که رسول الله از خواست
خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد المطلب بن قحی بود و رسول روز
تزوج وی در سنه خمس و عشرين بود و خدیجه
بیش از وی زن عتیق زنا انداخته وی بود و لایق دختر ی
بیاورد و ابو هاله استری و میرا خواست طایفه هند بن ابی هاله
بیاورد و هند را رسول الله پرورد و رسول الله اجیر ضری بود و چون
از بازار خاشه باز آمد با غنیمت خدیجه را خواست و خویلد
بن اسد بزرگتر خدیجه و بر رسول داد و کوین که عمر وی
عمری با سه و خطیب ابو طالب بود و زعفران بن عباس است لایق
الله الذی جملناک ربیع ابرهیم و فزیخه احمیل و قیل لک
بیشا محمدا و حرما انما یجی الیه الثمرات کالرئی و جملها
الحکم علی الناس فی بلدنا الذی یخفی فیہ ثمران ابنای محم
بن عبد الله بن عبد المطلب که نور بن برقل بن قریش
از آنکه از خدیجه گفتا شنید و ایضا علیه السلام عنده ان کان
فی رمال قیل فان المال یزوق خا بال مطلق را بیل و لایق خدیجه
رغبته و لایق رغبته و الصدقاتها سالی علیها و اجمه

۱۰۲
 بن حاتم و له خطر عظیم و شان رفیع و لیسان شافع جسیم
 و بوی داد و بروز دوم میان ایشان خلوت افتاد و بیست
 و چهار رسال و کماجی در خانه وی بود و ناوی زن بود رسول
 علیه السلام زنی دیگر خواست و اولاد وی از رسول علیه السلام جدا بود
 بنی سبط و ظاهر بی مقام و قبل از الفام اولاد منشا
 است مگر الفام جدا شد از هر که در خانه بود و نه حین
 و لم کاشم و فاطمه اما زینب را با ابوالحسن و در حین غزوی بن عبد
 الحسن بن عبد مناف اندر چاه عینیت و ابوالحسن زوی امامه بیاورد
 و زن علی بود و بن عبد مناف را علی علیه السلام و بعد از علی بن سفیر
 بن نوفل حضرت بن عبد عبد المطلب بود و در خانه وی مرد و مادر ابی القاسم
 حاتم بود بنت خویلد در خانه وی و زینب مدینه متوفی
 شد در سنه سبع من الهجرة **اما** زینب زن عیبه
 بن ابی لهب بود و قبل از دخول طلاق برد و عیبه زقیه را ببرد
 و رسول علیه السلام و عا کوه که اللهم سبط علیه کلماتی که لا یزول
 شیء خور و بن عثمان بود و زوی عبدالله بیاورد و یکی چشم آن کوئل
 بر کند و متوفی شد و زقیه نیز در خانه متوفی شد و عثمان
 بید با خبریاد از آن دین وی و عثمان که حج کعبه بود کعبه
 زقیه با وی بود و لم کاشم در کرد و رسول علیه السلام را از غیر خود جدا
 و له بنود که از آن راه قطیعه که ابی قحطیم از وی بیاورد **در مسافه**
 ثانی من الهجرة و متوفی شد و بنی مدون است **از**
دوم **سوره** بود بنت زینب و پیش از زوی سکران
 بن عبد و دو سکران حبشه آمد و **سوم** عایشه

بود بنت ابی بکر و پسر ابی بکر خواست و وی هفت ساله بود
 و بعد پنهان وی دخول کرد بکارت و ویرانه سال بود و وی
 از روزگار معاویه بر دور زنی چهارم ام شریک غزیه بنت
 دودان بن جهم و بن عباسی اثقی و هبت فتنه بالذی و پیش
 از رسول زن ابی المکر بود این هم از زنی و **و حکم** **حفظه**
 بنت عمرو و اول زنی قیس بن عبدالله بن حرام النخعی
 بود و حفظه بدینه متوفاه شد در دور عثمان بن عفان
 بنت ابی سنیان نام وی زینب و زنی عبدالله بن حنظل اسد
 بود **و حکم** **ام سلمه** بود دختر حقه رسول علیه السلام بنت
 عبد المطلب **هشتم** زینب بنت جحش بود از قبیل
 اسد **فصل** **لجده** **الحج**
 رسول علیه السلام عزرا که دینش خویش **بیست و شش**
 عزرا بود و جمله سدا یا که فرستاد و وی با ایشان رفت **و شش**
و شش بود **اول** **سریا** **آذی** بود که عمر بن عبد المطلب
 با وی شوار زمین جینه بکار در داشت و ابو جحش هشام
 را بعد با صد و سی سوار مشرکان جینه و مجدی بن عمرو بیان
 ایشان حالی شد و نگذاشت که حنی افتد پس ماه و دوازدهم از زمان
 مقدم وی بدینه و اول لاری رسول که عهد کردند آن روز بود و پس
 در ربع الاخر بنصد غزا قدیش بر زن شد با جعاط بر سیدل و عرب
 کرد **و بعد** **از آن** **غزا** **عشیره** بود بنصد قدیش
 بیطن پنج از زمین عشیره فرود آمد و از آنجا آمد بدینه
 آمد کمر بن جابر القعدی بیاورد و کله بدینه بر د رسول
 بر زن شد و صاحب لوا رسول علیه السلام علی بود و خلیفه وی

در مدینه رسید بن شاربه بود نا بودی سکران بر سید و کوز رفت بود
 سعد بن ابی وقاص را با هشت مرد بر سرشاد هم بر سر سید شد پس
 عهد آمد بن حش بن خالد فرسا دو خطی بر او داد و گفت چون دور روز
 رفت باشی بر نامه از کن و نویسد که غزالن که ماه ۶ ام به در **نارنج**
بدر باقی عرووات اگر حوله از کثی و بر طرک کند
فصل فی معجزات رسول الله
صلی الله علیه و آله قبل بعثت ما فرستو گفت بحضرت مشهور
 که چون محمد را بنهادم نوری دیدم که قصور شام ظاهر شد بر او
 و هائی او از او که حلت بستید عند الامه اذ وقع علی الارض
 فخر علی اعینه بالواحدین شکر کما سید مانه این ذکر آن بزرگ سید
 نوراً املو ففوت و نصرتی بن ارض الشام و اوقاف و فسیح
محمد فاروق اسفه فی التوریه **الحمد لله** و اهل
 السما و الارض و ائمه علیهم السلام اهل الجاه
 و الا و بن **و احسن** فی التو ان محمد ما فرست نام محمد کردم
ومن المعجزات که زیدی ابوان کسری
 ناکه چهارده شتر فروی بینکاد و اثنی عشر فارس فرود و پیش
 ازین دو هزار سال بود که مرده بود **و الحیرین ساقه**
 بر عین مرده شد و مرد و جان بخوار دید که اشتران صعب و کثیر
 اسبانی ناز و ناگاه جمله بر یکدیگر و شتر را یکدیگر کسری
این مال با و زکات ایضا درین بود که خط خرد بر
 فارس کسری بکربن خط و بنزد نوشت که عانی با بن فر
 عبدالمسیح بن عمر بن قیله عسائی را بنو سواد عبدالمسیح گفت
 یا حکم بن عیاد بل این خوابها ندانم مرا خالی سیط نام با بقی

شام وی داند کثیری گفت پیش روی او از روی او و با
 پیش من ای چون عبدالمسیح انکارید وی جان می داد عبدالمسیح
 و بر او اندوم خویش تنبیه کرد **سطح** بر خور جمله گفت که بچه
 آمدی و خواب گفت که آن بخاره شرف بخارده منول
 بود که از او یاد کسری بیاید و ملک کنند
 از مردان و زنان و رسول عزیزی ظاهر شد
 و صاحب هراره چنان بلی دور طالع بود **و عبدالمسیح**
 با خدمه کسری آمد و با آنها از کثی کسری گفت نا بخارده منول
 که شش بیست ساله کار ما کنه **که ملوک**
 البشاف بخار سال نروند و باقیان با نروند با مارت عثمان
 بصودی که بود بر ستم در شب ولاده رسول الله را دید که سنار
 مستحکم می شد و روی و نفس داشت **محمد خانم**
الاجبا در وجود آمد که در غریبه است که در نزد ظاهر لایلیا
 شباطین را از آسمان می کشید آمد ادمناده قریش آمد و گفت
 دوش شمار بر سر وجود آمد گفت داری عبدالمطلب را بر سر
 شد که علی را بخاریدید جمله بر خانه رفتند و از **و از آمد عبد**
و استند در کله ای بچین کاه در طموی که در کسری دارد
 داشت و کتب وی برید که شامه نبوت داشت و بر آنجا
 سوسا رستم یهودی بیفتاد و غش کرد و گفت از صاحب
 از صاحب سیف شود و ملک زمین بکلیه و نبوت از بنی
 اسرائیل بیفتاد قوی شما را که کند دم برده کله می کرد بن
 بر سال در شترافش کردند **و از آن جمله سلمان**
و چهار صد سال از عالم عالم و ققیه رفته طایه رسول
 بود نا شید که از ما درینا در ملک تمامه قصد انا کرد در راه

کان

نمیزد

با سیر بگفتند اندرین خرمه وی رسید و از آن جمله
حدیث مکر شیع که گفت یک خنج بن مکه یحیی
 مکر خرمه یحیی قوی را از من بریده فرستاد که با حمزه
 بیاید **محمد** با آنجا نزل کند ایشان نصرت وی کند
 و آن قوم او را و خرمه بودند و از محمد بود **بطلان**
بسال اولی که گفت در حاجه قبا طو شایند و اول
 که خواست که کعبه حجاب کند سر روز عالم بودی ساه شد و بود از آن
 فعله توبه کرده و حاجه نوشید و **دینار کو سفار**
 آنجا حجه کرد و پسر را بعدینه بخت بشا ندریشان با سیر
 وی عکر کرد و دولت شد و وی را اجرام محال مدینه تعریف
 نرسید و وی از جمله ملوک بود که همان رفته بود بجهل چون کز آب
تبع گوید در اشعار رهنمایا در
 شهد شعی احمد آنه رسول حق است یاری الله
 و گویند عمری ای غریه گفت و نود او ان حرم
 و گفت غذا با هلی المشیر کین استقیم یحیی
و از آن جمله برای عبد المظفر
 در سایه کعبه فرقی بستر دندی هیچکس بران نشد
 تعظیم و اجدال ویرا الا محمد که او افعی و برانجا نشستی و
 اولاد که فرارش وی ساکن شدی احام خواستند که ویرا از
 بنیما رنل غنی و عولم بنی فواسد ان القانا عجمی ای آری آن
 سیمای علی که نوم و موسی انم ای آری غریزه غریه نشد
 افسان بس ویرا بردوش کوفتی و اسبوعی بگردی
 از طواف و دست بر پشت وی مالیدی و بوسه دادی و گفتی

وضیفه عبد المظفر

ما را

گفت **محمد** باقی **عبد المظفر** گفت **جید** فی الدنیا **محمد**
 فی الآخرة گفت بگوئی یا شیب گفت بگوئی که **محمد** گفت
 محمد و محمد گفت برو و غنی باش من امت و بختی غنی حال و وی
 سپید سر و ریش بودی سلطان کردی طبعی بروی ای زوی ناز ریش من بر
 خاستی بکرات و مراکت و جیتی کردی و شیخ خان باقی **عبد المظفر**
 اشارت کرد که یا جعفر خدا مالیک **محمد** **جعی** زوی در وجود آمد
داود بن کثیر التقی **گوید** او وی
 در خدمت امام باقر علیه السلام بودم و عبدالله بن سنی
 بن عبدالله بن الحسن دعوی امامت می کرد جی از خواست
 بر رسیدند با مالک بیا رسول عبدالله آمد و ایشان را خواند
 و گفت مالک تسلیم کنید گفتند عداست امامت جیت گفت
 در ع و عاص و قاص رسول او غلام بر رفتند و صدقه می آوردند
 این چیزها از آنجا بیرون رفتند و پرورشید و عصا بردست گرفت
 و خطبه بریشان خواند ایشان اشارت با یکدیگر کردند و برخاستند
 و گفتند که مرداد خدمت انم **داود** **گوید** با او گفت برو و پدر
 خانه عبدالله بایست و هر یکی نام و نسب ایشان و مادر و پدر
 بر خواند داود بر رفت و پدر خانه با نشاند و هفتاد سده از خانه
 وی بیرون آمدند و داود نام هر یک و مادر و پدرشان را گفت ایضا
 و بپایانید داود گفت اما شما
 و بی رفتند امام گفت اوصیا
 که ایشان را خرمه باشد و وی بجهل و ضایق کرد و گفت
 ای فخرند آنکشتی سیر کز بن من بیا را آنکشتی حاضر
 که در آنکین خفیف و در ریش وی بنهاد امام علیه السلام

فمنعنا من ذلك ما كنا نكفر به وبعثنا نذير رسول
وعامة وعصا از وی بیفتاد درج رو شید وعامة پیش
وعصا بر دست گرفت یکبار دیگر بیفتاد درج با هم آمد یکبار
دیگر بیفتاد نذر یکبار زیاد رکشده نثر شد بر عامه
از سر گرفت و پیش خویش بنه وعصا و درج و لب چنبا بند
درج با اسباب دیگر در انکشتن غائب شد بر روی بدیشان
گروه گشت از درج رسول پیش این عمر در صند و قیام شد
و پیش در صند و قیام شد درج و قیام درج و قیام درج
وی چ نصیلت باشد و گشت از اهل خراسان هیچ نامی نبرد
آنگاه در بر دست وی کعبه نهادن باشد **ما من امار الا وقت**
یوم یوم کفوفی و ان مال که وی از شما باشد و من نه
شماست و ظهور سرها سا آنجا داشتند ما لها بوی واد
و از پیش روی بیرون رفتند و افراد آوردند با امامت وی **موسی**
بن عبد الله بن الحسین گویند که چون محمد بن عبد الله
بن الحسن امامت طلب کرد و پدری به خروج کرد **اسمه بن عبد الله**
بن جعفر از طریق راه را آوردند گشت بیعت کن برین اسمعیل گشت
من مردی پیرم و ضعیف و شبن از بیعت من جریغ باشد و راهی پیر
بر از من گشت کایت از بیعت اسمعیل را که دو و هفت و انکشت
نظم غلام **اسمه بن جعفر** بن سخا بن خلیفه درشت و کوفه **جعفر**
الکوفی که از من حاضر کن تا چون حاضر آمد گشت جملش فرا
اگر توانی که چیزی بگویی و بر اندام از داری بکن به صلاح است جعفر
علیام گشت من جعفر که ام که اوی سخن بگویم ای راه وی است گوین
اسمه بن جعفر یا ابا عبدالله سو گندی هم ترا که یاده ای آن روز

که رسول علیه السلام بر مذهب است حواله شق باشد که وی بعد
از وی بوده است به رویت سال و از طایفه کلام چنانست
که واضعان مذهب هر یکی رسولی بودند و اختلاف دینی محمد علیه السلام
اما شیعه را مذهبی بر مذهب مشهور و مشهور بر مذهب
الا است که ایشان شیعه اهل بیت رسول علیه السلام باشند یعنی
تابع و اهل بیت با اتفاق بر مذهب طریقت رسول علیه السلام بودند
و دلیل برین است که از ائمه اربعین تا امام آل محمد علیه السلام
و در ده تن بودند و هیچ مذهبی وضع نکردند و ابا عن
بر قول خدا و کتاب خدا و سنت جد خویشین می رفتند
نه چون دیگران که هر یک با مذهب و پیوستی مذهبی بنحوی
و انکشت بدین آیه نکردی که **و تو نذیر بعثنا بقضی**
آله و اولی و اولی تا آنکه با یکدیگر تم لفظ حائمه الوی
و ابیت که من لم حکم بیا انزل الله فانه لیکرم الکافرون
او هم انظار الی ان او هم الفاسقون اگر محارب بودند فذل
باز گشتند بغلبه و همچنین بنوا امیه
هشکاد سال بعد سنت رفتند و چند جانشین
زیادت کردند که در صدر اقلان معد و بنی شد و بنو
احباب سن قیام باصل سال احباب از کدات
و ان سنتها بدی که در اندام و کدات
لای کشند و منکوب می باشند ناحی تعالی انتقام همه
باز خواست حدیث **ما جاء انما یستحق الا حقیق و ما**
یح حکیمنا حکیم الا حقیق و جمله است که من شد و اثر
ایشان مانند علم اولاد رسول علی علیه السلام در حجاب

ظاهر و شایع و مشهور فی الشرق و الغرب و هر دو که بر آمد
که بر آمد در حق و نصاب و کاران طائفه در الخطا و کثرت
من قصد سال خلفاء بنو امیه و بنو العباس
اختفاء مناقب اهل بیت می کردند و روایت می کردند و در وقت
احداث اهل بیت می سرخشد و هر کدام از این الله لا اله الا الله می گویند
امروز هفتاد و سه مذهب در این
و کتب ایشان را طبع بنفعلت ایشان حق تعالی این امر صعب
سخت کرد ایند و جل ایشان را صحت بگوید مناقب و فضائل
و کتبها بنویسند و با سنانید بیکدیگر رسا میدن و انفسار
کما شهدت بر آن عدا و **بسیار** مدعی امامت ایشان
اند بعد از رسول علیه الافضل و نبیست کتب و روایات ایشان
و اما مناقبها بدهم مدعی ایشان و هر بیت در لوی ایشان
و حق تعالی تخیر در ستها علماء ایشان کرد بکثرت بعد لهاء ایشان
باردات روایت و دلائل طائفه را مدد داد و هر چه می ورده
بقعه برادشاهی بشیطان بوریری با میری همانکه **امیر** و **نویس**
علی علیه السلام کنت القم انک لا یخلو الا رهقطن من حجة الله ان
ظاهر مشهور را خواند و مغرور را و غایت خود و آسانی سلفین
و زوار و امرا شیعه که تا بر در خدای رسول بودند در ایام سلف در کمال
شایسته انصاف و سطور است **اما** انکه در دور ما است نا صیر
و این دو صحن سیف الله الظاهر حجة الله الظاهر و میر کشیده
نویس الملکین قضا بر گویند و تعزین قضا و تعزین
العدو و الراجح ان ندیل اولیا الله و اولیا النعمان صیبت
البعد و قسیر الله ان حافظ عباد الله حاکم الدایه و
اولیا رسول الله متبعض عدا و ولی الله شید و سار الارسلام

سود غما و الدین و الحاکم با سبط العزلی الا انهم ذاکر العلم
المولی الصاحب الاعظم ملک کول العرب و الهم هذا الحق و الدین
علاء الارسلام و المسلمین **محمد بن المولی الصاحب الاعظم**
و ستورا را با کمال موید بنایان الحی و مکی بنشود و دست و زاری
با دشمنی کل الله فی الارض سلطان المسلمین شمس الحق
و الدین عاد الاسلام و المسلمین محمد صا ح الملوک و انضار
لکم صا و اولکم ظاهر و اولاد عظمه شما که بنام عدل و مساوی
اسماست او را در امان و اکثاف زمین در مسکن خویش بر ترقه
الحال و کرمی الحال در تحصیل معاش خویش مشغولند و بنوعیه
تقاریر و سیاست جهان داری دست نقیض معیذات
و عادیان و قطع طریق فاصد و دایم و برکت بسط عدل او و
حسن کفایت و تربیت جهاندان و رعیت پروری ساین و وفای
آید بر اخیری و **و اسکندر و کسری و جباران و ملوک**
عالم در پاریخت آرونی و اوار میمونان تخمینه انواریه الالبصار
شد بر ضحفا و مظلومان که بنایا بر عدا و غیره و ظلم ظلم می بودند
امروز بر حوالی این بارگاه اعلی و درگاه عظمت و جلاله سلطنت
ضعیف و تحت زنا فذلضی کنان این تسبیح که نیک الهی
اذ عبت حق المذنب ان ربنا لغفور شکور و هر روز که سپهر
گوده و جهان از افق مشرق طلوع کرد و الجبال بکبریه و نه
بجای مجوق قناج سعادت این بر کردین و دنیا **الصاحب الاعظم**
ابن الصاحب الاعظم بها الحق و الدین محمد بن محمد بن شمس
که و انکلم با این است اخذ این العالمین محمد بن محمد که بر ترحولت
او امروزه ترقیه که برین طائفه محقه واجب بود و علم و دولت

اَکملَ النبیّت علیهم السلام برافاضی عالم برگزیده ندویا یا ایزد
فرقه نریذیه و مروانیه و جریه و مجتبه و صبیحه و منکوب و محمول شدند
صالحی الله حیث قال سیّدنا محمد بن ابی طالب و برادرش ابی طالب
و این فرشت ازین جهت خالی بنیاد حق تجدد و عرفه الاخبر و الاخبار
الطهار **چون داعی بن صلت امن** دید که شعیب صاف
و اتمام باقی فایده نفل است ازین بساط همان پناه صالح در آن
دید که **کتابی جمع کند**
در تاریخ و قصص و معجزات و مناقب ائمه
معصومین علیهم السلام
ابتداء از رسول محمد بن عبدالمطلب علیه السلام
کرده پس ذکر فاطمه بس و علی علیه السلام و از وی با ائمه
دیگر تا امام آل محمد علیهم السلام بنابر ابواب
و فضول نهاده مرای و ائمه امامت و در حاجت
گفته شود و از این باب در تعریف کلامی و خداوند
و نجات و اربعین خاری هم بعزیت و هم بناری که دایم
جمع کرده بود و همچنین کفایت در امامت از بهر آن دولت
فاین در شهر اصغیان در سنه ثلث
و سبعین و ستاره که ملازم بارگاه ختیه آن دولت
ائمه الله بوده است و بسیاری از علماء و طلبه علوم در آن دیار
از طوائف اراذل سفید شدند و سخت گرفتند و لوایب
آن بساحت آن دولت رسید و خواهد رسید تا روز محشر
و در وضع اول این کار که کشف و احوال علی برضامان رفت
و طریقات ایشان و جواب احوال و مغزای ایشان

و ذکر ملک ابی امینه و کینیت وضع بدعتی از اسلام در اثنای کلام
وارد یوشنیا و دیگران غافل داشتند که ابی کلبی بود معروف از اباب
له از میان کلب بنی نضیر که در **یک مجلد نام دارد** و در صدر کتاب
جواب ابی کلبی و از این طائفه و از غنی آن دلائل امامت باقی
غایت رسیده و در ائمه خیره در اخبار و کرده **فضل**
فی الله قبل یوم النضرة علی ائمه بیت رسول الله علیه السلام امیر
مخبر و مذهب ما چنانست که هر عالمی که بر رسول علیه السلام روانی بر
آئمه بیت معصومین و پیغمبر و ابود و دلیل برین است که رسول
علیه السلام گفت اللهم صل علی نبیینه العالم و بایک **و دوم**
الفرق او الصالحین معصیة قالوا لایا نبیه و ائمه الیوم را چون
او فکر علیهم صلوات بن برهم و در هر شأن امیر المؤمنین
علیه السلام بعد از آن زمان که بر اثر وی جعفر بن ابی طالب طیار
شد شد بود چون خبر بر وی رسید این لفظ از وی
کار در و صادر شد که **ایا نبیه و ائمه الیوم را چون** و در سیاق
کلام بر هیچ بشری صادق نیامد از ابتدا تا آخر و چون و نهضان
مال و نفس و ثمرات بی اولاد و صبر و مصیبت رسید
چنانکه درین باب شریف نام بر کم و رساله مفرد درین باب
بابت و اخبار و اشعار و دلائل هم که آل محمد بنی محمد
صلی الله علیه و آله و آله است و حضرت رسول است نه است زیرا که باقی
است هر یک مستحق موارثت چون بحق شود نه که همین باشد و نیز
چنانکه آل برهم و آل عمران و آل هود و آل یعقوب خیره ایشان
بودند نه است باید که اینها نیز آل محمد عزت و می باشند نه است و نیز
لغت ائمه است برین چنانکه گفته آید آل الرجل ما نزل الیه بالقب

بشنو من الاول ووقو الرجوع وتشهد صلوات واذن بالاقبال
نشأ يله الى ان يجلو في اتي بوي بلك لا بد من صري بود فنا زبغل ياق
ويزجركم شايد كه كوتيد اتاد القاسم سول شاركت ويزجركم في قوله
تعالى **يس واليكم مرجعكم** استبانق وحق ما كنتم **سلام على آل**
يا حسين آل حسين الحمد باشد و منشا زشدت بسلام كردن بزيشان
وكني قوله **يا جليل مؤمنين آل عمران** كويده كه از حال و كويده اين
هم فرعون بود و زاندين و ايند ساله شا را اله بايد كودي **فصل**
في انه يحب على الله تقيية الانبياء والائمة وكره
صلب وي حقي باشد حفظ وي حقي عايب بود چنانكه حفظ
اسم جليل عليه السلام از كار و ابراهيم خليل يا امامت وي ظاهر باشد
جنانك زين العابدين يوم الطف عوفي او نه كويده زيرا كه قصد
شاميان بران بود كه خاندان رسول را مصادف كروا شد
وحق تعالى برضد ان خلاصت وحقين
باقر محمد بن علي عليه السلام روز طع دو ساله بود و در صلب وي
حقي بود **جعفر صادق** عليه السلام ويزامنت وي ظاهر نبود
چنانكه از آن بزر و اك **وامام را خالي** و عرض نباشد
يقم حفظ وي برضد ان حق واجب بود **چنانكه حفظ ميكرند**
قال الله محمد عليهم السلام لكون صلب وي از حقي خالي شد
هم حفظ وي برضد ان حق واجب بود و امامت وي بر عالمان
ظاهر گشت كه كين و تقويت وي بر عريت باشد و اگر كين شد
لطف خوشتن بر خوشين تباه كويده ايند باشند **فصل**
في اعمال الخوارج بدانكه عمل اين صاها باشد و نامفهوم
خبرن سمود و نصاوي و مجوس و عالما ليس زان و عبادت

و منه قوله تعالى **ما علوان على كملنا ههنا**
مختار و اين صورت چنان بود كه معويه لعين ابن القين
بعد از قتل امير المؤمنين علي عليه السلام در افاضي عالم جاسوسان
بكار كرده بود و سر جا كه ميحي بود از ان امير المؤمنين و خاندان
محمد صلم جمله را كشت و روايت را ها اكن مي كود و عاقتبا على
البيت كه در فائز نشسته بود و مي سوخت و عاليا نرا تحريص
و تفسيح مي كود بعلت خاندان طهارت و نبوت و امامت
نا حجاب عدي را با خلق عظيم بكشت و افتاقت كه **مخبر شبانروز**
همان كشت باز كوي و بمبادت او هيچ بشري نبود و الا امة
مقصود من در خان مال عجان زمان تقيية واجب بود و بولا و
نكرالت اشروز كه ان لعين هر روز ربيد و بنوا ميه و بنوا العباس
هراكن شدند بعد از خاندان محمد و باد شا علي بن عوفله و قنن كين
سادات آل البيت كنند و جمله رغبتي بايد بسلام الله خاصه از ان
امير المؤمنين و اطهار عودت مي كنند در شرف غرب انما نبي و اوصيه
و لعنا ابراهيم خبر كويده تقيية بايد كين در مقام كين خا باشد و از ان اطهار
تبر او واجب بود **فصل** **في انه كل نحو**
الافامة بين الخوارج لهم الامد حيب من خاست كه در هر شري
كه مكلف اطهار مذهب خوشتن نواند كين و توادون تبرا و داند
كه فزندان خوشتن با مذهب خوشتن مي نواند ما شين انما نواند
بودن و اگر چنين باشد از انجا فعل كنان مضموم و حقي كين شد
الله نشايد بودن انجا و دلال ميوز حد يث من **كل سواد**
قوم قمو منيهم و قمو قمو تعالى **قمن الله** يعني افترمي قمي انبه
كيد با و بضرورت مكلف تقيية كند و محسب بجهنم بايد كرون

۱۷۵ لا یعلمهم الله فی میان قوم عاد و ثمود و امیاب و بنی قریظ
سیار بوده است که ایشانرا بغیر ضلالت ندانند و **حلیه** من عبد
الله بن خازن بن شحبه السعیدی بن بنی سعد بن بکر بن هوا
هم مازروی بود برضاعت و عادت و حمزه بن عبد المطلب
سال پیش وفات رسول الله در وجود آمد و رسول علیه السلام او را
برادر خواندی و جد بنی قریظ و **عمرو بن شمس** و
بود و بزرگان عجمی در تفرین نام وی مؤذنون است و در
دور فارقی ابو بکر احمد بن الحسن البیضاوی در اهل البیضاء گفت
و از ابن عباس روایت است که گفت که رسول علیه السلام در وجود
آنا و اهل بیتی مطلقه است من الذنوب این دلیل
بر عصمت ائمه علیهم السلام است **مسئله** رسول
علیه السلام دو سال و چهار ماه بایزید و هشت سال با جعفر
المطلب و باقی عمر بوقت هجرت در کفالت عیسی ابوطالب
و کوفت بایزید و عیسی متوفی شد و وی در شکم مادر بود
و نوزده گویید هشت ماه از عمر وی برآمد و بزرگ
متوفی شد مازروی و میراث از بنی عدی بن النجار بدست
آورد و بیست و پنج ساله بود که **خدیجه** را باین کوه
و ویراجه رفتن سال و هشت ماه و بیست و پنج روز بود
ابوطالب متوفی شد بعد از بیعت سیزده سال در مکه
بود و در مدینه رفت بوقت روز دوشنبه یا زخم از ماه رجب
الاول و در سال آنجا ماند **فصل** در بیعت
رسول علیه السلام چون سال پس و هشت رسید و فوق خوارید
که شخصی ویا کف یا رسول الله و اگر براه رفتی هانفی از جانب است
وجب

وجب گفتی یا رسول الله تا روزی که کوه کوفتند ابوطالب
و از ایند شخصی شروی آمد و گفت یا رسول الله گفتی آنست
تا جبرئیل را **رسول الله** **ایک ربی محمد رسول الله** این حال
خدیجه بگفت خدیجه یازده شصت بود حال وی و مازروی
در حالها و ی کفنه بود با وی و از خبر راهب شنید بود که
بدارم که نور رسول باشی و رسول علیه السلام این حال بخنی داشت
عزیز آمد و تعلیم وی کرد که وضو چگونه کند و رکوع و سجود
و از کافران با جد با وی بگفت چون سال بجهل رسید بزم بود
از بکره و وفات نازنها منزل بود هر وقت که خواستی
کردی دور گشت و گشت کردی و **امیر المومنین**
علیه السلام ملازمت وی کردی تا روزی که در پیش او رفت رسول
علیه السلام تا آن که کرد گفت یا اباالمسلم این چیست که میگوئی که نازت
که ضایع من عارضه است بدان و مرا دعوت من اجابت کنم
و رسول علیه السلام تاهات کردی برا خدیجه تا که روان قریش بشام
رفت و خدیجه را صاحب و برادر بدو دانست که وی رسول است
نگاه در وی کرده و دیده ابرو و پیر سایه کردی گفت هکذا ایچ
الوجه هذا نئی السیف علام مغیبت نام بیاید و حال
خدیجه بگفت وی ختم شد و در آن سفر هزار دینار سود
ده بود و در بعضی باز نگاه عرب رسول پند را مال خدیجه
خرید چون وی بنی قریظ رسید دید بوی خدیجه بعد از اسلام
علی بن ابی طالب آورد و در عتبات رسول علیه السلام علی و جعفر و زید
و خدیجه نامی کردند علی علیه السلام میگوید که با رسول و کز ششم
بهرای کی رسیدم سکن و کوه می گفتند السلام علیکم

بارسول الله ورسوله شيندم عفيف كوكب
 مكي مودی ناجر بودم بنا بوسم حج رفتم نا اعباس پسر و شری کیم
 می کردیدم که از خیمه بیرون آمد و روی یکعبه کرد و ناز می
 کرد و زنی بعقب می و غلامی من گفتیم با عیاس که این مرد کیست
 و این دین چیست عیاس گفت مردی است که بن عبد الله است و از
 خرمج ران وی و آن غلام علی ابن ابیطالب و کوه
 که در قریش قبیله عظیم افتاد و ابوطالب عیال بسیار
 داشت و عیاس بن ابی لهب قریشیان بودی روزی رسول
 علیه السلام با عیاس گفت بر من تو صاحب خیال است شود و عیاس
 وی چیزی نکنت و چون سه سال از بعثت
 برآمد این آیه آمد قاضی عیاس ما شو مکر و آخر ض
 عیاس المشو کین و رسول علیه السلام بیا مود نزد حجر اسود
 با سنان دروازه داد تا فانیل جهش در کنت یا عیاس قریش
 یا معاشر العرب اذ عولکم الی عباد الله و ضلوا الانذار و
 الاصلام و اذ عولکم الی شیعنا ذر ان لا اله الا الله و الی
 رسول الله فاجیبونی تمکون بها العرب و یقین بها
 الیهم و یکنون علی فی الجنة جمله بر خیزند و استند
 بوی کردند و پیش ابوطالب شدند که یان الاخ بکونا جوانان
 ما را تپاه نکند و شبهه با الله ما نکند که ما **بیرست و نصیحت**
القدر انرا کیم و یک الله را بکیم اگر ساله بایر و جاه و خواهد
 ای خواهد ما بد عیاس ابوطالب هر روز بر سالت قریش بشوی
 آمدی و وی حج قبول نمی کرد و ابوطالب سالوی از انرا کیم
 شینده بود تا روزی گفت که ما غلام بن ولید را بنود هم

پسر تو بود و ما ولید بکیشتم ابوطالب کنت شکان الله کز این
 باشد که بن غزنه خود را کیشتم و فرزند غیری را کیشتم **طالع**
 بن عیال الله گوید که در باره بنش و صابر شدم که عیاس از انجا
 بیرون آمد و کنت پس از آنکه از انجا است یا نه طالع کنت آری
 من **حیات احمد در میان شما** ظاهر شد هنوز با من کنت احمد
 کنت کنت حیات بن عبد الله بن عبد المطلب در ماه خروج
 کنت و کنت افند و برای من کاه کاه بود و کاه قوی کاه و عیاس
 و میان بود بر تو با کاه سبق بر هر وی و ایان داری **طالع** گوید که در
 دل افتاد که ایان درم چون با شری که رفتم و از انجا آمده رسیدم
 گفت در محبت عبد الله دعوی نبوت می کند و ابی کبر او می کشد
 و چند خلق بتی می شدند با من بکیشتم و ما بکشت محمد برد و من بکشت
 رسول علیه السلام کوردم و خبر رطب با وی بکیشتم عظیم قرم شد و من
حوله بن العبد و هر دو را بکشت و در کبر و میان کیم پیش و پسای
 رحمت کشتند تا خلاصی یافتند و نوفل را با سد قلیش خوانیدی
فصل مستحضر یان رسول به نیت
 بود ندی و ولید بن مغیر و عاص بن وائل سمی و اسود
 بن عبد المطلب و برابور سمی و اسود بن مغیر روزی بر رسول
 علیه السلام بکشت و جبرئیل با وی بود کنت هذا ولید بن المغیر بنی
 و قال رسول الله نعم برفت تا بر میجوردی عزای تیرا را برای خویش
 بری نه ایان از جواب تیر بر قدم ولید برفت جبرئیل اشارت کرده ال
 نا با خانه رفت بخق کوه را بود و نخست عزن از وی روان شد و خن
 وی از زیر تخت خفته بود کنت یا ایه که نیش کل کشود شد
 ولید کنت که کز خون پیر نشت ولید انرا کنت پس از انرا کنت

بر اثر از راه ضریحی بکنم صغر شد و وصیت بکرد
 و جان خبیث بوفه رسانید **استودین مطلب** هم خبر بل
 بگذشت اثرات که در بر کور شد و بر **استودین مطلب**
 خبر بل اثرات کرد بشکوهی نابینا امید مرد و **عاص**
 بن وائل ای خبر بل اثرات کرد دیای وی تا خاری بیای وی
 بر شد و از پشت پای بیرون شد اما گرفت و مرد **ان طلا**
طلحه بن رسول علیه السلام بگذشت چون دیگران خبر بل علیه السلام
 نقله بر روی انداخت تا بکوه صاعقه از آسمان
 ببلد در روی افتاد و وی سیاه شد چون با وطن شد هیچکس
 ویرا قبول نکردند که تو طلاقه نیستی تا از منزل خویش بروی
 تشنگی بروی غله کرد آنرا بخورد تا بفریاد مرد و **هو**
قوله قال انما کفینا المستعینین **فعل**
فی الحجاز العراق و لید بن غیره و خواص بزرگ بودی
 در غلتم داشت و مر غلامی را مر از دنیا بود قطاری
 وی را جمع شد و توانگر ترین بلد بود و بر سر آمدن شهر و خطب
 بودی و مکی اشرا و خطبا و غزای جل بن هشام بود این حال
 گفت یا عمر بنان که سخن محمد شورت یا کفایت یا خطب و لید
 پیش محمد آمد و محمد علیه السلام بر حجر نشسته بود گفت یا محمد شعر
 حویش چیزی بر ما خوان بر خواند که بسم الله الرحمن الرحیم
 گفت که من نام گوی بیانه گفت که یا ولید نام فدان کریم است
 ابتدا که دستورت هم می و نایدیجی رسید که فانی اهر صوا فند
 اندر تک صاعقه شاد صاعقه کاد و شود اندر آمد و درو افتاد
 و خوار شد بر سار بر فاست در برفت و نزدیک قریش شد و گفت

کرد و گوی بریم جوی باشد که از سبها فانی ایشان یکی را بکشند
 نای برایشان خشم کرد و بر او خانه خود و ششاصل کرد اندر مطلب
 کرد لشکر ابرمه خند ایشان قدر را بکشند و بخور و بند
 سعد با عبد المطلب گفت اکنون غمخیز که غمخیزه اقبال برایشان
ابن سعد و عبد المطلب
 از آنجا با کوهی رفتند و اهل کله را بفرمودند تا که بختند مسعود
 گفت یا عبد المطلب بجانبین نگاه کن تا بر جوی او نگر بکنت مرعا
 می بینم سپید که از کنار دریا بوش بکند نغاد بکنت بکر تا کجا فوایند
 کنت یا شهر ما رسیدند کنت از غمخیزان را سوست مرغان بلاد ما
 حار و نغاد و شرم نبیند کنت بریم شکل اندک بر شکل مرغ
 اکبیر و در شفا مرغی سنگی است مرغی را که بر شرف ایستاده
 مرغی را ساه دراز که در مرغ شفا بریام دراز مرغان و کرد و لشکرگاه
ابو هذیل در آمدن چون ایشان نصف بر کشیدند و اهل کله
 خانه کرد و مرغی از ایشان را بفرستاد داشت بیداخت بران
 سنگین صاحب بوشنه بر هیچ کس از مرد وزن و مقام بطول و یا
 بر مرغی را الا که خود کردی و هیچ کس خلاص یافت **ابو هذیل**
 نمک بخت و پیش بخاشی شد و بر پایه تخت این قصه بکنت
 که کله از خطب و شوکت مستکبرین هلاک شد و بخاشی از آن خبر
 می نمود و مرغی بعبیدی را رفت چون **ابو هذیل** قصه با کاشی
 بکنت و فارغ شد آن مرغ سنگ خوریش بیداخت و بر جای
 ویرا هلاک کرد تا فغانی برانکه هلاکت لشکر می بکونه بود و قیمت
 و غیرت الکی براند **جوف شب در آمد**
 عبد المطلب و مسعود هیچ حسی و حرکتی و انتفی ندرین آمدن

۱۸۱
 آهسته و تفتقری کردند تا بشکر رسیدند و در آن خور ایشان
 حل بودند چهل طعمه یافتند و چهل نوحه و چهل ایشان برگزید
 عبدالمطلب دو گویان و دو گویان و دو گویان و دو گویان
 دو گویان را برگزید و دو گویان را برگزید و دو گویان را برگزید
 در آن گویان را برگزید و دو گویان را برگزید و دو گویان را برگزید
 یافتند و دو گویان را برگزید و دو گویان را برگزید و دو گویان را برگزید
 و قاضی کرد و دو گویان را برگزید و دو گویان را برگزید و دو گویان را برگزید
 که آن حاجی جد این نجاشی بود که بدست رسول الله اسلام
 آورد و ولادت رسول الله در آن سال افتاد
 و گویان را برگزید و دو گویان را برگزید و دو گویان را برگزید
 که جعل سال پیش از ولادت رسول الله بود و قاضی کرد و عبدالمطلب
 از آن غنیمت که از یگان یافتند بود چهل را خشن برون کرد و
 بصدقه داد و رسول الله چهل چیز افتاد بخرید
 که بایست که آن شرع بوده است اول جلس دوم و بایست که عبد
 المطلب بعد از آن قیمت کرد و این چهل بازاری از آن افتاد
 که دو شرح رسول الله چون شرح محمد علیه السلام آمد صالح
 هم آن بود که آنرا نفیس نگین کرد و در حال خویش
فصل فی وقوعه الحی و غزاه
 چون رسول الله از طبیعت ذوالحجه بآمدینه آمد و بعضی از مردم
 مدینه از ایشان دانند در بقیعت محترم روی بفرستاد در سال
 هفتم از هجری و مردمی را خلیفه کرد نام **قیس بن**
عروه الغضامی آنرا که بدین آن روز باطل بود م چون بیامدیم
 و در زیر چمن غرور آمدیم پیوسته بکنار غلها بودند چون ما را بدیدند

و اینست که در این کتاب
 از آنکه در این کتاب
 از آنکه در این کتاب
 از آنکه در این کتاب

۱۸۲
 یافته در شدند رسول الله چون بین قلعه رسید گفت انا
 انزلنا ساعده فیه کتاب و صیاح المنذر و نبی **اسلامی**
کوکیل که مایه ی رفیق و عامر بن الاکوع با ما بود و از
 ایشان را خویش چیزی خوانند رسول الله تا رسول الله از
 ایشان چیزی شنید و گفت غفر الله لکم یکی از صحابه گفت
 یا رسول الله گفت بایست که بشناسند روزی چندوی با ما بودی
 و اما این ساعت واجب شد نماز و عرض ازین گفتن آن بود
 که رسول الله با هر یکی از سخن بگفت در میان محالی و بی شکر
 شد **عامر بن** رفت و بعد وی بیوی آمد و میان
 ایشان چند خبر بهای وقت پیوسته بی بی بودی و در محله وی
 خواست هر بیت بر پیوسته که از خط افتاد و بی عامر آمد
 مردم گفتند بطل عمل عامر را بگشت سلمه بن الاکوع برادر عامر آن سخن
 بشنید و پیش رسول رفت و بگفت که مردم می گویند که بطل عمل
 عامر را بگشت رسول الله گفت دروغ می گویند بل که آن اجر است
 که بگفتند **تجلیه و اتفاق اهل قبله است**
که فتح خبیرو بایست امیر المومنین
علی بود علیه السلام در اول باب بکر داده بود پس بعد
 و ایشان هر یکی نبوت را بیت رسول الله را منکوبین
 و منکوب بماند و ایشان ملامت لشکر می کردند و لشکر
 ملامت ایشان می کردند تا رسول الله از ایشان برنجید
 و گفت اما والله لا عظیمها لالعت انت و رسول الله توفیق الله
 و رسول الله رفیق فرار و **امیر المومنین** را آن روز صدای
 بود در مدینه سلمه بن الاکوع را بفرستاد تا ویرانیا آورد بر شتری

و چشم یارده نرد فطری باز بسته رسول علیه السلام رسید
 چراغ است نه آنکه آمد و صلح رسول علیه السلام بر روی بر
 خورشید نهاد و نعل از دامن مبارک در جشم وی انداخت
 الله هم قد الحز و البر و دست بر روی وی فرموده
 ریخت که هیچ اثری بر روی او نماند و صلح رسول علیه السلام
 و است بستان و بر وی که جبرئیل با نواست و قدرت
 و بر پیش تو است و خوشنالی فرستاد و دل ایشان انداخت و گفت
 ایشان در کتب خود خوانند که قلعه ایشان بدست ایلیا بود
 ایلیا گفت و شنید و باید که تمام خورشید بر وی درین روز صحرای
 پوشیده و صاحب حصن و رئیس آنجا که از یهودانان عرب بود در
 نام بر روی آمده و خود بر سر قلعه ایکی آهنگین علی علیه السلام
 نظریافت و ضربتی بر روی زد و از خود و خود قطع و بر روی
 رسیدند اما وی جلد برین شد و دیگر شش برینشاد
 و بر وی رسید چون **علی علیه السلام** بر حصن درآمد
 و گفت من پسر ابی طالب **حبره احبار** ایشان
 گفت خلیتم و شما انزال علی موسی صلی الله علیه و آله و سلم
 باشد چون نام وی بشنیدند وی **موجب** واکشاده
 خونی در دل ایشان افتاد و همه در حصن ترختند و چون
 ایشان در حصن بسته کردند **امیرالمومنین علی**
 علیه السلام نزد یک درخت و معالی در حصن و قلعه آن گرفت
 و نظاره آن کرد و مردی بالا در آمد و آن معالی را از مومنین
 بدو گفت نام تو چیست گفت علی و این در کتاب خوانده که رسول
 باید آید که تحت وی چون تحت اهل بیت بوده و بر او بر او

۱۸۴
 تمام بر سر وی کشود و شود علی اگر تو صاحب این خفا باشی
 بر این باشد **امیرالمومنین** گفت که ای رسول الله
 بر کشت علی ابی طالب علی امیرالمومنین در دست
 ریخته و و غیره که از هم بگفت و در از جانب بر کردند و از بالا
 سر خود از زمین پشت چند گام پیداخت چون لشکر اسلام
 حواست که بر اینجا حاکم است و توانست که خندق تحت تمام
 برده و غیره مومنین آن در را یکجا بپای برد و خندق نهاد و طری که بنده
 می رسید بر دست گرفت **امیرالمومنین** گفت آن در میان غنچه
 بدست من چون سپیدی بود و جمله سلمان بر این پول غنچه کردند
گویند که حاجب با رسول علیه السلام گفت آن روز که یار رسول
 قلم باب خیمه عجب بود از علی اطاعتی از آن عجب فرست رسول علیه السلام
 گفت تو عجب دست پدید عجب بازوی بین **داوی گویند**
 که وی در بر روی رفت و در بر دست گرفته چون پای وی نیکی
 کردم پای او می معلق یافت میان هوا گفت یا رسول الله پای وی
 عجب تر که معلقیت رسول علیه السلام گفت نه معلقیت بلکه بر
 پرچم بل است **علیه السلام** **ابو رافع موی** گویند
 که علی علیه السلام در بعضی حصون خیمه عرب می کرد و خودی ضربتی
 بر دو سپهروی از دستش بیفتاد و بخادری جدا از حصن و قلعه
 و خیمه را حصن میا برود و یکی علی علیه السلام است بگرد و می بر کنند
 و بدست می گرفت و می کرد ایند جا که بر گردانند تا چون فارغ شد
 ماهشت تن بر فتنم تا آن در را بجنبانم خوانستم چینی در
امیرالمومنین **علیه السلام** گفت من گران آن جان
 یافتم که گران سپه خویش برین و **هفتاد** کس را بخود رساند

نماند و را از جافه خویش بر نهی توانستند آنکه رسول علیه السلام آغاز
 کرد و آن حصصهای گشود قرب با نرد و روز برین وقت حصص قوی
 بکشد و آن حصص سلام بنی الحقیق بود و غنیمت بیامورد و
صفیه بنت حنی بن اخطب را بیامورد و
 باز که دیگر چون لشکر بر قنلی بکشد شدند جمله قزایات خویش را
 خالی بر سر کردند و بر سیدند و روزی با او آمدند رسول علیه السلام
 آن را که صفیه بود گفت این شب بمان از من دور کن و در آن خویش
 بر سر صفیه انداخت و دم را معلوم شد که رسول علیه السلام ویرا خاصه برگزید
 و صفیه پیش ازین خواب دیده بود که ماه از آسمان بیاید و در دامن
 وی افتد و این خواب را بشوهرش گفته بود که من برای الحقیق بگفتم
 شوهرت بجهت بروی و بی زحمت که چون پیش رسول علیه السلام آمد او آن
 تنبیه بر روی وی بود و گفت تغییر این خواب است که تو بزنی این ملک
 باشی محمد نام و زن در جنج افنا و شوهر وی گمانه را پیش رسول
 علیه السلام آوردند و وصاحب کنز حصص بودی از آن بنی النضیر رسول
 علیه السلام گفت کنز و الهام حصص بیار اما اگر کرد از آن نایب بودی گفت و بی
 در آن خانه آمد و شد که دی رسول علیه السلام فرمود تا آن خزینها و بیار
 کردند و روزی مالی بسیار از آنجا بیرون آوردند رسول علیه السلام می برد
 که دیگر بگوید اشکری کرد رسول علیه السلام و بیار نیز بیک سپرد و تا غدا
 وی گذر نیز چند آنرا می زد هیچ افزای کرد زیرا که محمد بنی مسلم
 سپرد و بیار و گفت بعضی بر او زن محمد بن مسلم و بیار بکشد که
 محمد در آن حال حصص نام کشنه بود و بکشد که بیروی اندوخته بودند
 و آن اول حصص بود که بکشد انداخته و خیر و الهام که چون
 بشنیدند خبر حصص و الهام آن پسر سیدند تلمه بسیار دارند و بر بار

آمد و از او که بعضی از مال خویش پیرند و جاکاه و حصص و الهام
 رسول علیه السلام را پیش از آنکه رسول جان کرد و الهام خیر
 در شصت کرد و تا آنجا حصص با نند بود رسول علیه السلام نجه بدیشان دهد
 و الهام کند چند آنرا رسول علیه السلام خواهد و چون رسول علیه السلام
 از آنجا نماند آنجا نگاه باز گذارند خیر و الهام آن بی مسلمانان
 بود و خدا که خاصه رسول بود که یکبار حصص علیها بیار و اگر کاب **فصل**
در وقعه الاخراب و الحندق و این غزو
 هر شوالی بود سال چهارم از هجرت و آن جان بود که سلام
 بن الحقیق و حنی بن اخطب و کمانه بن النضیر و هود
 بن قیس و ابو عمار و ابی از یهودان که آمدند و قزایش را دعوت
 کردند رسول علیه السلام و محمد بنی که نیکو می نمودند دست یکی را
 و یکی را که ویرا و اصحاب و بیار مناصل که قزیش کشند که این چنین
 بودند و ساموئیل استیانه و ثمال که را و الهام علم شما بعذر این که دین
 ما بعذر است یا دین محمد ایشان کشند دین شما بعذر است از دین
 محمد و حق تعالی درین باب فرمود که **الْمُتْرَافِی الْمَنَافِی** او ثمال
 بن حنیس بن الکیاب بن یومین بن بالحبیب و النخاعوت و یغوث
 لذین کفر و الهام از اهدی بن الذین انما سیلا الی قوله
 محمد بن سعید و یغوث عطفان کردند از قیس غیلان و قاتنه
 قزیش در پیش ابوسقیان بن حرب بود و در پیش و قایه عطفان
 حنی بن حذیفه بن بدر التمراری و عادت بن عوف
 بنیه بنی مره و مسعود بن رخیله با قوم خویش ازین جلد می شدند
 و عهد کردند که کز است بشوند **نام محمد و اصحاب** ثمال
 مناصل بکشد رسول علیه السلام نیز با هزار مرد و از همدین بیرو

۱۸۷ آمد و پیش سلیم فرود آمد و سلیم کوچ است و آن بر پشت او بود و خندق
بگشاید با شارت سلمان فارس کور رسول علیه السلام گفته بود که یا رسول الله
ولایت ما بود که حفظ بلاد را در میان خندقها بگشاید و خندقها را با خندق
بود و ما را از هجوم دشمن رسول علیه السلام گفت که ای مصعب بن عمیر
که خندق بگشاید ابو سفیان با من بیرون رود و بیاورد و بگشاید و بگوید
و غطفان بیاورند و بگشاید و بگوید خندق عظیم و رسول علیه السلام
زنان و عیال را با حصی و عصاره و سنان و کمانها و خنجر
بنی اخطب القضری بیاورد و بنی کعب بن اسید القریظی و
کعب بن رسول هدی بود و ضلی نام و گشت تا کعب در کفایان با عیال را
در اینجا ساکن کرد تا کعب گفت که من با جمعی که در مدینه و عیال و عیال
نیکی است و بیکدیگر و با و قارو سکونت و صدق من خلاق و وفاء
وی کنم هیچ وجه قبول نمی کرد تا آنکه گشت و در میان کفایان با عیال را
شما بخور تا کعب از محال در بگشاید و در اینجا رفت و و سوسه
می کرد و می گشت تا ویران می کرد تا کعب گفت که من با عیال را
که بعد از این جدا شد با این و بی جد فانی عرب با این کفایان بروم
آمدند و سوسه بگشاید و در آن زمان که با و قارو سکونت و صدق من خلاق و وفاء
کعب بن رسول علیه السلام بگشاید و در عید خنجر رفت رسول علیه السلام
بن معاذ را که سید اوس بود و سعد بن عباد را که سید خزرج بود
و عبدالله بن زهراء را و خواتین بن خبیرو را گفت بروند و بگشاید و مال
آن کس را بگشاید و بیرون نفقعه کرده اند یا ندو یا ایشانند یا نه اگر
راست باشد با شارت این بگویند نام رسول شکسته نکردند
و اگر در وقت ظاهر بگویند نام رسول در آن زمان بگشاید و منافقان
بدان گفتند و باز آمدند و رسول را خبر کردند و منافقان

اربعین

۱۸۸ آن کس که با شارت سلمان فارس کور رسول علیه السلام گفته بود که یا رسول الله
ولایت ما بود که حفظ بلاد را در میان خندقها بگشاید و خندقها را با خندق
بود و ما را از هجوم دشمن رسول علیه السلام گفت که ای مصعب بن عمیر
که خندق بگشاید ابو سفیان با من بیرون رود و بیاورد و بگشاید و بگوید
و غطفان بیاورند و بگشاید و بگوید خندق عظیم و رسول علیه السلام
زنان و عیال را با حصی و عصاره و سنان و کمانها و خنجر
بنی اخطب القضری بیاورد و بنی کعب بن اسید القریظی و
کعب بن رسول هدی بود و ضلی نام و گشت تا کعب در کفایان با عیال را
در اینجا ساکن کرد تا کعب گفت که من با جمعی که در مدینه و عیال و عیال
نیکی است و بیکدیگر و با و قارو سکونت و صدق من خلاق و وفاء
وی کنم هیچ وجه قبول نمی کرد تا آنکه گشت و در میان کفایان با عیال را
شما بخور تا کعب از محال در بگشاید و در اینجا رفت و و سوسه
می کرد و می گشت تا ویران می کرد تا کعب گفت که من با عیال را
که بعد از این جدا شد با این و بی جد فانی عرب با این کفایان بروم
آمدند و سوسه بگشاید و در آن زمان که با و قارو سکونت و صدق من خلاق و وفاء
کعب بن رسول علیه السلام بگشاید و در عید خنجر رفت رسول علیه السلام
بن معاذ را که سید اوس بود و سعد بن عباد را که سید خزرج بود
و عبدالله بن زهراء را و خواتین بن خبیرو را گفت بروند و بگشاید و مال
آن کس را بگشاید و بیرون نفقعه کرده اند یا ندو یا ایشانند یا نه اگر
راست باشد با شارت این بگویند نام رسول شکسته نکردند
و اگر در وقت ظاهر بگویند نام رسول در آن زمان بگشاید و منافقان
بدان گفتند و باز آمدند و رسول را خبر کردند و منافقان

اربعین

۱۹۱
 تا عرفت با علی بن ابی طالب و برایش که در آن روز
 در آن روز که عظیم بود امیر المومنین گفت که خواستم که این خبر را بگویم
 بگذارم و رسول علیه السلام گفت آن روز من
 المومنین علیه السلام که ضربت بنی خنیزه را
 الثقلین و گفت جمله اسلام در مقابل جمله کفر است
 رسول علیه السلام در آن روز خداوند آن تشریفها و منافع علی علیه السلام بود که بدین
 راست نیاید شرح آن عرض میکنم آن بود که اسلام بجای برانداخته و
 کافر گردید که از رسول علیه السلام علی را بجلد اسلام خوانند و خوار و خوار
 کفر و فریب و کثافتهاست عبادت که جن و انس کنند علی با ایشان
 شریک باشد که نام ری بود که رسول آمدید و اهل اسلام که امیر المومنین
 علیه السلام آن وقت بر داشت و کلام ری بود که امیر المومنین بعد از رسول
 علیه السلام از آن کسان بر داشت حمایت جان ایشان کرده و نه کشید **و**
الذين ظلموا من الامة ان يقاتلوا في سبيل الله و **لوى كويد**
 که هفت هفتصد مطلب گفت من در حق حسان ثابت بودم و آن
 حصی حنیف نبود یهودی بیا آمد و تحقیق آن حصی که در صید گفت یا حنیف
 رسول از ما مشغول است بفثال قریش و این حصی حنیف نیست و ما این
 قوتی که از ایم خبی تریم که این یهود برود و جود انوار کند از بی حق و حجت
 بر سر ما آورد بخین و برایش و این غم از دل ما بیک حسرتی گفت معذرتی ندارم
 که در انوار گفتن صفت روی پوشیده وجود خیمه بر داشت و بدو
 و یهود را بگشت و باز آمد و گفت یا حسان برو و جامه وی بکن که وی مردست
 و بنی زیدم بنواست که گردن کویرا بدهند که حسان گفت این نیز غلامان
فمن سبني غزوة بني النضير و بني قريظ
 بزرگان آن گفتند که چون رسول علیه السلام بدین آمد یهود بنی النضير یا قریظ

و رسول علیه السلام عهد کردند که با رسول نباشند و بروی نباشند
 و بیعت میثاق بست کردند تا چون روزی که آمد رسول علیه السلام طریقت
 و بیعتی گفتند این آن رسول است که ما تو را برین خواندیم و بر کزایت میگویند
 شود و بنی نضیر است تا که خدا که و خفی را که رسالتانی بدید اما ایشان
 بشک شدند و گفتند که این مرد دروغت و دروغ تو فقط عهد کردند
 و عداوت ظاهر کردند و **لعن** اشراف برشت با جهل
 مرد و بجهل رفت و باقیش عهد کردند که جمعی که است شوند اما خود را
 بر انداخت **ابو صفیان لعین** نیز با جهل و از قریش در مجر
 لغوالم رفتند و پیش اسنانکعب بنشاند و عهد کردند **جبرئیل**
 آمد و رسول علیه السلام را خبر داد که کعب با بدینه آمد باینکه و را
 بکشی رسول محمد بنی انصاری را بنمود تا او را بگشت و هر چه از کعب
 بود برضای رسول علیه السلام با محابه و امیر المومنین برضاست و گفت برویم
 و از یهود مدد نخواهیم بریای دیت آن دو روز یهودی که درین امینه الضری
 ایشانرا گشت و بجهل که از جاه معویه باز گشته بود رسول را با محابه بر صفتی
 بنشاند و فرمود که از آن سبکی از حنیف بنیشان انداخته و در را بگشتند و بر
 رسول را خبر کرد رسول را تا با بر وزن رفت بنفشاحا و بنشها که است
 که کعبی از یهود باشد و میاید را کسیر قریظ نه ایشان اهل غزیر کردند و رسول
 فرستادند تا با سیدی و بنیانامین با سیدی و بیایم که آن سیدی را آن آیم و اگر نه
 از راهی بر صفا او باشد بچشم و بینم و اگر از راهی که رسول را بچشم چون صحرای خضر
 گفتند از آن سیدی که کعبی است در صفتی یا شیه یا لیلان گفتند با رسول گفتند
 با سیدی و صیای و حیل است نوسه مرد بهار ناما بنوسه و بیایم رسول عهد کرد
 که جان گذاریم با ایشان شخصی صلیان بود و برادرانی بود از میان صلیان
 ماند و ویرا که کرد رسول برضاست و برشت و لشکر هم که دو روز صحرای ایشان

خداوند گفت زنی از ایشان در خانه می بود که اینها خوش گفتند و می
خندیدند و آواز می دادند و بر آن فغان می گفتند که اینها ما را بر سر
گرفت این و مرا چه کاری خواندند گفت من خدا را در این بیویدار و در حق
از مردان شما که سوار سیاه بر سر من زدم از آن آیدم بوی انداخته می بیند
که قصاص کند خندان و بازی گمان می بردن شدند و در میان مردان
و پیران کردند و زنند عایشه گفت هر که بوی بد آن و زنره باشد که در وقت
قتل جان خنده بازی کند و طبعش منتهی شود **فصل**
فی سبب غزاة اخذی و نشر حکم
عکلی وجه الایحاجه کفایان از حرب بنی رسول باز گفتند
چونکه حنین را نیکو کشند و هفتاد دریا می
بگرفتند و آب و سیفیان گفت نباید که زنانی بر کشتن
بگذرند که هر که سوار چشم اندوه اندل برد و عداوت از بین
بیرون کند و غرض عداوت محمد علیه السلام هزار مسکین
سوار رود و هزار پادشاه بیرون آمدند از مسکین و اجازت
دادند که نه با ایشان بایند چون خبر رسید علی علیه السلام آمد با عداوت
بنی امیه سئول مشورت کرد و پیش ازین هرگز نکرده بود که در حیات
درین کار با جمعی از اعیان عبدالله و بنی کنان انصار گفتند ما را
که از حنین بیرون رویم ما مخلوب باشیم غلبه چون در شهر
و یکیم غالب باشیم ما صلح خان بود که در کوهها حرکت کنیم و ضعفا و زنا
کار سطوح خانه را و ندو و سنگها را که در وقت و مرد مرد از می دهند
بست که وقتی که در حنین اندازند و امر و نه وجود تو ایحاج
و ما از شک بوی امروز بطرف اولی نریم و این متکلم
سعد بن معاذ بود و جمعی از اوس و نغانی و مالک

انصاری

انصاری گفت یا رسول الله از بعثت ما را محروم کن
بقای خدای که از حق با فرشتا و کفری حکم بران نهادم و بعثت
روم رسول علیه السلام گفت بجه چیز نعمانی گفت بنصیر و قدری
در رسول و بجای در راه خندان و رسول علیه السلام گفت صدقت
و اتفاق افتاد که وی اینجا شهید شد و جمعی گفتند که این
سکان که با شدند که برادر ایشان از حرب فغانی که می نایست
گویند که نیکو سفاکانی بر سر سیدند و نه با خاندادند
بخدا که حرب حنین خارج شد و یکیم هر که از ما کشته شود شهید بود
و هر که بسلاحت باشد مجاهد را و هر که از قتل باشد
در رسول علیه السلام را نیکو است و این سخن و بگذاشت بر سخاست
و سلاح و زره و پوشید این جماعت را ثواب حاصل شد
و گفتند یا رسول الله ما خطا کردیم و راه تو را قبول نکردیم
و تو بوج آسمانی گفتی باشی ما از این گفتیم شما شایسته رسول الله
گفت این ساعت شود ندارد که نشاید که رسول خدا را سلاح
در بر شد و بعد از آن سلاح بنهاد پیش از آنکه بر سر نهاده باشد
و الله که من و دشمنی که او را بخواب دیم و تغییر نمی کردیم و دیدیم
شما را را یخیز افتاده بود تغییر نمی کردیم و دیدیم
که دست در دروغی محکم کرده بودیم تغییر نمی کردیم و دیدیم
همان شب و بیخوابی و از این مقام کرده اند رسول علیه السلام را
آه نه بگرارد و با مدارا شبیه بیرون آمد در غزوة
شهر شوال سنه ثلث من الهجرة رسول
علیه السلام با هزار و بیست و نه آمد عبدالله بن ابی ساول
با سیصد و هشتاد و شش نفر که کشته شدند و با هزار نفر

چو بود یکی آنکه بر خطرات خانه نکند و عذرانشان که ایما
 این جامه که گویم بخندند از این جامه نویسم و دوم آنکه در آن
 هست یعنی پیش از وقت او را بخت نیست اگر ایان آورد ظالم یا بدو
 کردن برینم و سوم گفت و بگفت برینم نزد الاوس یا نومی
و چهارم آنکه سلاسل هیچ شدی را بعد از اسالی
 اینجا کاری نیست که در سجده و سجده و سجده کسی الا که ایان آورد
 مشرک نکند که مال خود و عذر برینم و نیز ازیم و عذر نکند
 و نیز و امید و مومنین علی علیه السلام شریف بگشاید
 و باستان و بطواف گاه و گشت هر که بر عذر اینجا که کرد و گشت
 برینم در حال مشرک یا برینم و عذر جامه برینم و عذر
 و چو بود آنکه مومنین علی علیه السلام بگشاید و باستان
 آمد و رسول الله در سینه عسکراز هجرت
 بگرفت و چو بود باز آمد و بخت دی الحجه و عذر
و گویند که روزی چند از ریح الاور
 خدایت صلوات الله علیه و آله **فصل**
فی المعراج که آنکه رسول را علیه السلام
 بود علی از آنکه تا مسجد الاقصی بقع خان الزی است که یحیی
 لیلایون المسجد و المرام الی المسجد الاقصی تا باستان اول
حق تعالی که گفت لک کتب طبع
 عن طبعی ای لعلی سماء عن سما و دلیل
دوم قول تعالی و لقد آتینا آتای
 عند سید بن ابی طالب عند حاجه الماوی و دلیل
 نسوم اخبار و آحاد و شیطانی است و دوم

و زاد بنی اجماعت جماعت مشرکان
 طبعی که وی بود و آنرا رفت و جمعی گویند
خواب دین و این نیز عذر نیست که ایان
 است و من در کمال الثبوت فی اثبات الحاکم
 بدلیل و اضحی بر توفیق الهی روشن بود که مشرکیت صعود
 جبرئیل و جبرطاج خیف و رسول علیه السلام
 گفت غیبت علی علیه السلام حتی غیبت ان اقبل من کربلا
 و غیبت علی علیه السلام حتی اقبل من کربلا
 مالک و عذر الله عباس و عایشه و لم یکن و مالک
 روایت کردند با الحاکم مفاوته لکن غیبتی متشابه که رسول علیه السلام
 گفت که من در میان خواب و بیداری بودم و رضایم علی خوام
 و مرا از منین که وی و بیک دعایت در حجره
 که او پس کعبه است جبرئیل علیه السلام آمد و او را کوفت آورد
 و باک زخم بر پایش زد و بر او زخم زد و باک زخم زد و باک
 و بر او زخم زد و بر او زخم زد و باک زخم زد و باک
 از رخ معتموز است که روی وی چون روی آدمیان
 و پاهای وی چون پاهای است و سبب وی چون سبب کاو
 و سینه وی چون یاقوت سرخ و پشت وی چون دزد سپید
 و بینی اندیشه بخت بر روی ناله باد و بر چون طاوس بر فغان
 چون برق و بیکام و بیکام و بیکام و بیکام و بیکام
 ابرویم خلیل است که بر روی سوار شدی و زیارت خانه کعبه
 که وی چون خواست که بر روی سوار شود اما که جبرئیل گفت
 بیارام ای براق که خدایت الله بر تو خواهد نشست و این سخن

که از ایشان از چشم تو میماید بدار نیست براق گفت یا عزیز
 بشمار که میماید که من معارف را طاقت ندادم که فرود آید قیامت بر پشت
 من قیامت که اینجا از هر وجهی بسیار باشد رسول علامت
 شرط که دست بر پشت وی نهاده اند بر پشت انجیا و شرم و پشت
 فرود آمدن یکدیگر که شک بر زمین نهاد و میکائیل معان
 بدست داشت و سید که یکی از زوجهین بر نشسته و وی می پرسید
 و وقتی دوید و جبرئیل ازین معارف ازین معارف
 می کرد تا روی به بیت المقدس می نمود پس عرض رسیدم جبرئیل را
 گفت فرود آی و اینجا نمانی که این معنی است معارف و انجیا
 و بعضی دیگر فرود که فرود آی و نمانی که گوید که بعضی است و انجیا
 به بیت المقدس رسیدم ملائکه را دیدم که از آسمان نازل کرده اند
 مرا سلام کردند و بسیار بشارت و اعزاز و کلام و نایب
 مسجد اقصی رسیدم جبرئیل فرود که فرود آی و خطای که از هر جهت
 است و آن طایفه است که انجیا را سلف بهیم خود در اینجا بنشاند
 چون شدم جمله انجیا را انجا دیدم حجت رسیدم بر من که بند
 و دست است که گرفت و در جواب بداشت تا انجا بجا است بدارم
 و انجیا افتد این که اندر بر من بشارت و عهد و ثنا و تعالی کرد
 و گفت عهد و ثنا و انکه مرا بخیر کرد گفت و مرا که عظیم داد و مرا استی
 فانت کرد و انت بر من سر و دود است کرد و چون با آسمان فرود رفتم
 انجا جبرئیل و زکریا را دیدم و چون با آسمان سوّم رسیدم جبرئیل را گفتم
 که گیت این که انجیا است که باز تو یوسف را از انجا با آسمان
 چهارم رسیدم انجا ادریس را دیدم و چون با آما رسیدم مردی را
 دیدم انجا و چون با آسمان ششم رفتم انجا موسی را دیدم و در میان ششم
 مردی را دیدم که از هر جهت بر کسی نشسته رسیدم که و قیامت
 رفت

گفت این ابریم خلیل است بنر تو این سه جوی که می رود اول
 جوی رحمت و دوم جوی نعمت و سوم جوی طهور روی پشت
 و بیت المقدس باز داده و هر روز هفتاد هزار فرشته درو شوند
 تا انجیا است و بیت با اقلیان نرسد و از انجا بدست انجیا رسیدم
 که هر یکی از آن بر اهل دنیا سایه انداخته و از انجا بر پیشم ناخنک
 حجاب بردیدم سطرپی هر جای با خد سادره و از حجاب
 تا حجاب هم با خد ساله را بود و از انجا بعضی رسیدم
 و چون عرض دیدم هر چه دیدم بودم بر چشم من حقیق آمد
 و از عرض قطره بچکید و بر زبان بچکید که هر که چشمش در آن
 از آن شریف تر چیزی بخشش بود که و از آن قطره عم اولین و آخرین
 بر من روش شد و زانم بکشید و بعد از آن که از حقیقت
 زانم بسته بود من گفتم **الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ**
الطَّيِّبَاتُ الطَّاهِرَاتُ خُذَانِ ثَمَانِ
كُنْتَ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَ
بَرَكَاتُهُ كُنْتُ كُنْتُ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَوْ عَلَيَّ أَوْ عَلَى اللَّهِ
أَمْ كُنْتُ أَمَّا الرَّسُولُ يَا نَزَلَ إِلَيْكَ يَا نَبِيٍّ مِنْكُمْ
أَوْ رُبِّكَ كُنْتُ وَ كُنْتُ وَ رُسُلُهُ لَا تَفِرُّ مِنْ أَحَدٍ
مِنْ رُسُلِهِ كَمَا فَرَّقَ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى
كَمَا كَانُوا اثْنَيْنِ بَعْضُهُمْ وَ كُنْتُ بَعْضُهُمْ كُنْتُ مَوْصِي
حَدَّثَنِي عَنْكُمْ وَ كَمَا كَانُوا سَمْعًا وَ أَلْفًا تَوَكَّلْ وَ أَلْفًا
أَمْ كُنْتُ صَدَقْتُ سَلْ لَعَلَّكَ كُنْتُ غَفُورًا لَكَ
رَبُّكَ وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ كُنْتُ لَكَ وَ لَكَ كُنْتُ سَلْ لَعَلَّكَ

لجین

بودن در بهشت آن دیدم که لا عین رات ولا نهار
حیث ولا خطر علی قلب بشر جدا باشد صاحبش
عاده است من کفتم لعل بعد فلیعلی الله
و همچنین دوزخ را دیدم با ماران که تا
و سرازیل و اغلال خوردن کان مال ایشان در کلبه ایشان
مغراض می پریدند و سنگها آتش در دهان ایشان می ترا
دند و بریزه یونی افتاد لغول سال الذین یا کلون
الاول انما یظلمون و کلون یا کلون یا کلون
و با خوارگان دیدم که شکمهای ایشان فراخ
شده بود چون خانه بزرگ و برده که در قفس بودندی
چون بامداد و شب نگاه بر ایشان بگذرندی بر بعض
دوزخ را ایشان این را خوارگان می نهادند و نا آلفه
بر ایشان بگذرندی و هو قود تعالی انکار
نور علیما غور او عیقا و اما با خوار
در دوزخ الذین یا کلون الذین یا کلون
الاول یا کلون الذین یا کلون الذین یا کلون
و زمان را دیدم که بیست و نه سال
آویخته پس گفت از اینجا بمانم
ناموسی را دیدم از حالها پرسیدم کفتم ضای
حال اینجا نمیشد و بر اوست و واجب گردانید
گفت پیشتر حساب کرده ام و این که این طاعت این
ندارند با پس روی آمدم و بایستی رفتم و حق داده
انداختم تا با بچه آمد موسی علیه السلام گفت من چه وقت می روم

آنکه این بنده می بینی و اشارت بدست کردی کوچک
بعد از شش است و نادر بود که وی را کاری شغول بکنند
حرمی دارند و بر صورت از همه انکشان حقیر تر است گفت
علی پیش ما بنده است اما چه حاجت که از حقیر از انکشان این
انکشان بزرگ و بخند در دهان می خایند و آنچه در دل داشت جای ظاهر
بکنند و رسالت گفت منم که در جوار انکشان یعنی بکنی بنفصه خندان
چون ازین فارغ شد شروع کرد در ادب و احسان و برده و عذرها
میخواست و تفریری کرد که فردا قیامت ایشان در بهشت با هم دیگر
باشند و من می شنیدم و حکم الا ان تقوا منهم نفوسه او نفوسه با جن
الذین یظلمون و حکم و جاد و علم بالقیامه احسن چند گویان بودند که آن روز
خوار شدند که با چای ابو سفیان گریزند و از وی امان طلب کنند
و جدره بگویند و بعد از آن که در رسول ابراهیم صحت بدید خود از سر
برگشت و گفت ای انا رسول الله بنی ابراهیم یقرون فی ایه و یحیی
رسول و جی می شدند و جی گفت ما گوی رسول بودی و بر یکشتر
انص بن نصر می اصرین ما گفت لئال الله بعد از رسول خدا را قتل کرد
و میرد بر آن دیو می برد و گفت خدا ندانم بری ام از این صفاتی که گویند
حرفی که در تائید شد اول کسی که رسول را پیش از آن که بن مالک بود
گفت و چشم رسول را در رخسار دیدم می درفشید چون دو شع آواز بر او دم
خدا رسول الله آمد و رسول گفت انکشت با اشارت از صدقات اعاده
این بود هند لعنه این بر وی گفت و زمان دفعی زدند بر نوای و ی
حق با طاری نشیانی انکار حق ان تلو انما یقون او تلو انما یقون
و عبد الله بن قیس بود که سکر بر شایا و بیفر رسول از

وروی وی بشکست و قصد قتل کرد تا مصعب بن عمیر و ریش اسد
و کمان شد عداوت و با شهید کرد و وطن وی جان بود که وی ریش
وی رفت و گفت که ای قتلش محمد آن روز قتل کرد
نهار نهار چشم بر روی افتاده بود از صبح که خورده بود نذر رسول علیه السلام
بجای خوش عباد در حال نیکو نشد و نیکو نشد و نیکو نشد و نیکو نشد
بایستی رسول آمدند از بنی خلف لعین می آمد که گفت که لجوت آن بخت
یکایک عجا و خواست حضرت بر روی زنده رسول ایضا شد و بنی زین و بنی بارس
بنی اسلم و بنی دارم و بنی علفی دم ناسن سوار شدند بر روی فدا که حوری بکشتیم
و این در مکه بودی و رسول برو و فتنه بگو که ای انا افنگل انشا الله رسول
از حشمت من صره نینج بشنا ندوز نمی سبک کرده و ویران کرد و وی کرد
آن لعین و گفت که اگر بنی ضربت بر پیچ و مغرورند بر اهل هلاک شدند و روز دوم
از ضربت آن لعین بر روی رسید **فصل**
فی غزوة حنداء الاسد چون ابو سفیان
لعین ابو العین جد اللعین روج اللعینه از اعدای کردید بروکا
و رسید بیشان شد و لشکری بدست هدیه کردند که گفتند و گفتند
ما آنچه مردان محمد بودند از شما غان بکشتیم و محمد را عمارتیم و زن
ایشان را بنسیر و پیادیم و نیکو بود ما را بیاید رقت و استیصال ایشان
کردن این خبر رسول رسید رسول نیز با ضعف از اسبان
خواست که از خورش و قورش اعلی را جلا دنی و قوی کند و او را شهاب
عدو بادشمن نماید که ماینشو کنی و قوی باقی است ن رسول علیه السلام بر بود
که مادی بکشد تا مردم حاضر آیند عرب ابو سفیان و بنی بارس که کجی فر
شد الا که دیگر با ما احد بوده باشد و اگر چه مجموع باشد هم حاضر شد و جلا
مخرج بودند **هفتاد** مدد جمع شدند و غرض رسول علیه السلام

ان

ن بود که ضعف و قشای و احوالش شوم نگردد و عروطن افند
که بر روی را عروطن قوی باقی است از عینه بیرون رفت با **هفتاد**
مردان بخوار الاسد رسید و از مرید نا انجا سه میل است و انجا فرود آمد
گفت که کیت که برود و از بر ما خبری بیاورد **امیر المومنین علی علیه السلام**
با آن جلد چراغها که داشت برای خاست و گفت با رسول الله بن بروم رسول
گفت برو و بنظر ایشان سوار شدند و نجیبان شکر دندایشان قصد مدینه
دارند و اگر با شتر بند و کتیب آب که در عزم بگردانند **امیر المومنین**
علیه السلام رفت جان کن رز و کرایان شد حال باز دانست و باز آمد و گفت
با رسول الله بر شتر سوار شدند و اسبان بر جایت گرفتند **هو**
قوله **فلا تمهوا فی اینعا** و **الفرمان** **تکونوا ثانیون**
فارتفع ثانیون و قرآن بنی اسد مالا یجوز **مردی** از بنی اشهل
گفت که من با برادر با خدا فرمودم و هر دو را جراحت رسید بود
مناد می رسول علیه السلام بر آمد که بغزاتی باید رفتن من با برادر کنم شاید که غذا
از ما فوت شود و ما مخرج بودیم و جراحت من آسان تر بود و از آن برادر
سخت تر بود و ما را بجای بیاورد **امیر المومنین** و برادر منوبت بنی نشتیم تا چون
نخرا را اسد رسیدیم محبب خواری با بگذشت و روی آن روز شکر بود
اما خزان شکر و مسهم جلد دوست و عینه رسول بودندی و جانب
و رسول را رعایت کردند و حفظ الفیض عظیم بجای می آوردندی چون
رسول را دیدیم گفت یا محمد و ای الله قد عذبتک انصا بک فی قریک و الحاکم
و کردد کائنات الله کان اعتاک فیهم و از انجا بیامد و مرو حایا ابو سفیان
رسید ابو سفیان گفت ما و را انک یمنی از سه جرداری کیت محمد را جلد
خلق بیرون آمد و بطلب شای آید و ده ندان بر شای سایدون کیری عظیم
بر روی شد و آن که از وی خلق کرده بود امروز نامش نذر رخت کردند

۲۱۰ و کنت من جنان دلم که هنوز درین شام باشی که سواران برسد و رایت
 بجای و مقدمه لشکر کلیل کرد و بر ابوسفیان گفت من برای تو بمردم که
 کردم و استیصال ایشان کنم معبد کنت آفتاب دیدم بتو سببم و مرا
 منی که صلوات بر او است که کار خود بجای ابوسفیان چون این پیشین
 بر رسیدند و توقف کردند و باز کرد و رسول الله را بمقدمه آمدند
فصل فی غزاة حنین
 رسول الله را از غزاة فح مکه فارغ شد چند روز از رمضان ماند
 بود از مکه بیرون آمد و درون حنین نهاد بر اقبال هوا زن باد و از راه
 مراد معاهد و انصار و دو هزار از جمله طلفاء و از مشرکان
جکهار و از سرد بون ندان هوا زن و ثقیف
 و رئیس هوا زن مالک بن عوفی المنزی بود و رئیس ثقیف کنانه
 بن عبد یل بن عوف بن عذیر الثقیفی ابو بکر کنت امروز کسیر یا غلبه
 نکرد رسول الله را چون این کلام بشنید بر خیزد و طوقه بقال
 و بگویم حنین از حنین کم گشتیم که فکرم تقی عکرم شما آنکه
 حنین مشغول شدند مسلمانان بر مشرکان را زدند و بر غنیمت
 کردند و بغنیمت گرفت مشغول شدند مشرکان بی هم شدند و کشتند
 یا حمله السحر و مینی ای بد حینیا که گاهی روید زن و فرزندان
 خشم رها کرده از آمدن و ایشان مستعد بودند اندک بغنیمت
 مشغول بودند بر مسلمانان غلبه کردند **گویند که آن**
 روز سیصد مرد مانده بودند و باقی بر غنیمت شدند و اکثر
 روایت کرده اند که با رسول الله در کس مانده بودند از بی
 ما شتم و یکی انصاری این بن ام ایمن و او نیز شهید شدند و آن
 نه مرد مدارخت کردند آنکه که حاجت بانزیک رسول الله آمدند

و از آن

۲۱۱ از آن که گاه یکی **اعیر المومنین علی علیه السلام بود و عباس**
 و ابی فضل بر پیش بود و ابوسفیان بن طلحه بن عبد المطلب
 پشت و نوفل بن طلحه و ریحان بن الحارث و عبد الله بن
 بکر بن عبد المطلب و عقیله بن ابی طالب این نه مرد بر او
 رسول الله بودند و کردند و بر آمدن و باقی گزیده و علی علیه السلام
 در پیش رسول الله ایستاد و بود و دفع خشم می کرد عباس
 این عبد المطلب **گویند که در آن حال این**
 نظر تا رسول الله را در حین **و قد فرغ من قریته فاستغوا**
 گویند که عباس روزی در مکه آواز کرد که از حین است آواز می زنی
 وضع مجلس افتاد **گویند و رسول الله را عباس**
 گفت یا عم آوازی و نا رفتگان باز آید عباس را بر آورد
 و گفت یا اهل بیعة الشجرة یا اهل بیت سوره البقرة
 ای این تفرق آن که اگر احدی از این عا هدی که **گویند**
 که این روز غنیمت شب بود و رسول الله در میان
 وادی بود و مشرکان از شعا بسواوی کمی کشته بودند
 و برون و غنیمت به نال مسلمانان در حین اند می زدند
 می کشید و می افکندند رسول الله در آن شب تا یک صبح
 روی باز نکرد چندانی نوز از روی می یافت که همه وادی
 روشن شد که سداوی که ماه بدر آمد و با آواز بلند گفت
 این ما عاهدتم و الله علیه **حق تعالی آواز می**
 بگوش خلق بر سعادته که گزیده بودند روی
 با رسول الله نهادند **گویند شجاع المشرکین**
 ابو جره و الحواری بر شتر می نشاند بودند و بر زمین

در از کوه بود و در پیش قدم ایستاده بون چون طبعی و باقی
در افتاده و بزدی و بکشتی و بینگندی و چون فرصت نیافتی
رایت بفرستی و با عقیق در نهال وی افتادندی و بهیال
هریت می رفتندی و لعین ابو جز و ل
ای بیت می گفت انا ابو جز و ل الابرار حتی شیخ القوم او نباح
امیر المومنین علی علیه السلام با وی مشاطعه کرد و خبری
بزد و شتر و بیداخت و ضربتی بزد و آن لعین را بدو رخ
رسانید **و گفت** قد علم القوم لذن الصلح انی فی الغیاء و نطاح
چون ابو جز و ل گفت شد مسلمان شد و قوت دل باوید آمد
و با هم افتادند و بدو وصف با ایستادند و فکر کردند و تعالی
بفضل ابو جز و ل لعین و مدح امیر المومنین آغاز کردند
و رسول علیه السلام را یاد کرد و گفت اللهم انک انزلت
آول قریش کافراً و انزلت عثم ان کت خبری
رسول را بخت بایدم خواستم که ویرا بکشم بعزم از دم طلحه
ابن عثم و بهیم عثم را بطاحه و علی علیه السلام را خدایتان
گشته بود حق تعالی رسول خرداد و وی رسول علیه السلام را با من
کرد و دست بر سینه می نهاد و گفت یا شبیه ان عیذک یا شر
ما حسنت به اللهم اذ حب عنه الشیطان کت بنی جوف
چشم روی انداخته مرا از وی دوست ترک نمود گفتم اشهد ان
لا اله الا الله و انک رسول الله **گویند** که شبیه چون بنفرد
و عدم قتل بجانب است شدم عباس را دیدم در غی پیید بر من
بروید و بجانب جیب رفتم ابو سنیان را دیدم و در پیش امیر
المومنین علی را دیدم با خیرش نعمت ایشان عاف اند و ابنا نعم

ویرا

ویرا خدایان نکستند من جمله بدم بشیر که ویرا بکشم انشی دیدم
که باوید آمد جانی من و او چون بر من می بزمدم که بکشم درین
جانی رسول علیه السلام المضافات یا شبیه که و کت نزد بکشتن ای و کت
اللهم اذ حب عنه الشیطان در حال وی از من و بصر من عزیزتر
بود **بسی گفت** یا شبیه کمال الکفار کت یا انصار
و انصار رسولیه و **گویند** که رسول بر بعلیه نشسته
بود اللهم انی انشدک الله ما وعدت انی اللهم
لا یبخی نعم ان یطعنوا عیسا و اولاد برادر که یا صاحب
البیته یوم الحشر یوم الله الکرمه علی نیکم چون
خلق روس بر من نهادند کت الا انی انی انی انی
لا کذب انما انی عبد المطلب و از اسیر فراموشی خاک
برداشت و بجانب ایشان بر خست و کت شامش الوجوه
مشیر یاد رومها آن کافران کس فاند الا که خاک در چشم وی رفته بود
از آن که رفته خاک صادق علیه السلام کت که خواری درید
بن الجهم را حاضر کردند و وی از معمران بود تا با وی مشورت کنند
در کار رسول علیه السلام چون ایشان فرو دادند با طاس در دست هم مجال
الحیل آخرت هر من و لا سئل و من علی اسم دعا البصر و شفاء
الغیر و کما الضحیر این مشغله بهانه وادی جیت اینجا
نمودم خود را درین گفتند که مالک این عوف اینا را با اینجا حاضر کرد
و کت جسد در پیش من و فرزند و مالکیم ناپشت هر بیت ندیم
عزت و جیت را بر من و مالک را حاضر کردند و درین با مالک کت
یا مالک روی منعم را هیچ باز نکرد اندک دولت ترا باشد خود را با
و بتر و شتر و نیز و کرد دولت ختم را شد حرف ضوح و رسولی باشد

پرسید که این کسیت رسول الله گفت تکلیف رضوان نام
شدگان روز **احد عشر من عبد الله**
و هشتم بن ابی حنیفه بن سعید و بن ابی شامه و بن ابی حمزه و بن ابی
علیه کشت و برون فرستاد چون علی علیه السلام بخانه رفت مدینه
بازوی وی با کفن حمله محض بود چون **فاطر علیها**
انای پیاد و دست و زوی وی پشت آن بن خلفه دان
روی بر سول ایضا مصعب بن عمیر و پیش آمد آن لعین و
یک دو قصد رسول الله و رسول نیزه بستند و بران لعین
انگی او را کوفتی کرد وی شد **ابو سفیان** و شامه
این چه زحمت که نو داری که این نو داری آن لعین کشت
بر زده است و وی مکه مرا گفته بود که من بر یکم جان با کفر که دنا
رسید از آن نعم انگی **در کتاب** ابان بن عبد
الله که او از با و از افغان که قتل محمد نامیده رسید فاطمه
عده رسول الله و جده زانیان و انصار روی با حد
و رسول الله گفت یا علی فاطمه بن زهرا بن اما محضه صغیر
مکذرا که وی باید فاطمه چون دید که خون از روی رسول الله
می شد گفت اشک غضب الله علی من آرمی و چه رسول الله رشت
آن خون بدست می گرفت و بر هوای انداخت و از آن هیچ
و اگر قطره بر زمین آمدی عذاب تا ازل شدی و رسول الله
بر آمد و راحت ی عیب باز رست عید الله بن شهاب
و عنبه بن ابی و فاضل آن جمله انان بودند که زخمها بر

است و این با کفری کند بر ما نایب کافران چون بشکافند
سیاه دیدند در آنجا در حال بکشد خنقی تا می دهم قوم تم کرد
مدح تبع و تبع پیش از محمد بود علیه السلام **بفصل**
شمال و این دو بیت با چند ایات گوید در مدح رسول الله
شهادت علی احمد الله و رسول الله بن الله باری العظیم
و لومنه عمری الی زهره کشت زیرا که او این عجم
چون از مدینه بیاید عزم می کرد خواست که کعبه حجاب کند
حنی تا می جهان بروی سیاه کرد ایند جانک سه شهاب روز طلوع
اقتاب و ماه بنود وی آنان پیشانی شد و توبه کرد و عطا و یکا
آنان سر که دنا و لم گرفته و ج خانه و زیارت کرد بعد از آن خنقی تا می
جهان بروی روشن کرد آید کعبه راجعه قباط پوشانید و اول
کسی که حمله کعبه را پوشانید وی بود و چندم از کوفتند
داشت و گاه آن قربان کرد و بفر او و رویان زاد **است**
حکایت ابو هریره خان بود که از ملک حبشه که او از زرع
دو نوا س نام بود از یهود بودی و حاجتی هر یان بر دست و می
بودند و حاجتی از خیران بر حکم انجیل بود تا ایشان را عید الله التام
نام ریش بود با یهودیت دعوت کرد و مردم قبول نکردند و اخبار
فتل کرد و بر قتی از یهودی نهادند عید الله خند قها بکنند و حاجتی را
بکشت و در خند قها افکنند که وی کن بود و بعضی را جزا شد
و اریان یکم را از اهل سیاه را یافت **اوس بن حذاف**
نام وی براسی سوار شد و قصد قیصر روم کرد و پیش روی رفت
و حال با وی بکشت که قیصر هم عیسوی بود و از وی مدد خواست
قیصر گفت شما از شهر و راست اما نام منیم سلطان حبشه

کوی بر برون عیسی است بخاشی نام و نامه نوشت که بیک مدد
چگ کفی چون نامه بوی و سید کوی را از اندازان اید به
و کت چون بنی برسی شکر بکش و شکر را بکش و شکر را بکش
بسیار با پیشین **ارباط جون بدلتا دید و** و کوی
لشکر و توانس شکر شکر شدند و کوی بکش و کوی را بکش
بد تالوی در دوی در دیا افتاد و **ارباط** درین آمد و نام را
چاکلی بخاشی فرموده بود سه فرشت بگرد قتل و اسیر و خالی شود
چون بدان مامور قیام نمود حالها بخاشی خود بخاشی نوشت
بنایت مادر بخاشی باش با لشکر که داری **ابرهه بن الصبار**
را با **ارباط** که ایق افتاد جمیع از حبشه باز برید و **ارباط** درین
و اسباب و بسخت شد که نداد **ابرهه بن الصبار** با
فرستاد که حضرت عیاض بن و توانست لشکر را با مال
بروزی ای اگرین گشت شوم مگر و کوی بود و کوی بکش و کوی را بکش
مردی حیم و و سیم بودی و **ابرهه** شوری حیم و قبیله
افتاد علای می آمد از سوی و صلاح وی داشت **ارباط** درین
بر **ابرهه** زود و بر اینداخت چون غلام در یکد **ابرهه** بیفتاد در آمد
و جمله آورد و ضربتی بر سر **ارباط** زد و بر او بگشت **ابرهه** بر فاش
و لشکر **ابرهه** هم آمدند چون خبر بخاشی رسید بخاشی نامه نوشت
با **ابرهه** که ترا خفت داد که با **ارباط** حرب کنی اگر کنی فرستم که
که موی بیشانی تو بر نه و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
آوند **ابرهه** هر دو نامه میخوانند و لاک را بخوانند و سر خویش
بستند و برایشید و یکلانی کل را بخوانند و کوی و کوی و کوی و کوی
کوی سوگند نمود است بگردم نامک ختم بخاشی را خوش آمدی
نوش

نوش که مانیات خوش بنویسند و ایم جانک را نام کردی بخاشی باش
کوی کت چون بنی و حوالی آن **ابرهه** ستر شد خانه ساخت سخت
و کوی بخاشی نوشت که از بر تو فانه کرده ام سر و کوی را کوی و کوی
چاکلی بخاشی ندید و مردم از آقا می علم بنظان آه ای آند و عی قریب
بود آنچه مردم بر بارت بوج کعبه که که است و روند و بوجا افتاد
بخاشی چون نامه خواند ختم شد روان بخاشی و کوی بخاشی در دوی از بی
کعبه بن کانه از زمین عرب ریاضت و بجز گرفت و نام آن
خانه قلیس بن روز جا آمدید و فرصت یافت و بجز از او
لشکر را قلیس بخاشی شد و در فاحش بسیار بگرد بر طریق
استخفاف و افتاد که کوی بگفت بود که بایجا آمدن و حکم
در آن شب از **ارباط** بگفت فادان چون آن بیدند **ابرهه**
لشکر کرد و نداد و لشکر شد و کوی آن کرده باشد مردم کنند
عربی را بخا بردا و کرده باشد لکن الکون که کوی است **ابرهه**
سوگند خورد که بموضع کعبه را بکشند ازین بی خرمی که خرد
است و کوی بسیار جمع شد **ابرهه** از جود حبشه روی زمین عرب
خاد ندان بخاشی رسید ایشان نیز لشکر بگردند **ارباط**
ملکی که **ارباط** کوی کرد و روی بیوش شد از جود و نفر
بود و **ابرهه** قاتل کرد **ابرهه** بوی غلبه کرد و عرب را بریت
کرده و دوز نفر را گرفت و خواست که بگشت و دوز نفر کت بر لشکر
کعبه نالجا را کیم درین عزم کرده بخوش که نالو را بشکند و دوز با خود
برد و از **ارباط** بگفت نایبنا را بشکند و بید قلیس بن حبیب
آند با ختم عیاض قاتل کرد **ابرهه** این **ابرهه** غالب شد
و قلیس را بگرفت و پیش روی بر نندیشد از کت ای کوی و کوی

۲۲۷ خانه خاندان است محمود و او خست چنداگر نهد نهای
 و اگر بر جانب که نهد نری برقی پس کعبه ایشان از آن تحت
 خدای تعالی از جانب ریاست خانی فرستاد بر شکر از آن
 یکی در منظر آمده و دیگر در جنگا که یکی بر خودی بر آید
 یکی بایشان دگر یکی که از آن سکن بروی آمدی هکذا و این
 روی بفرست نهادند و آن مرغان این ایشان می شدند و سکن
 برایشان می زدند و می گشتند و بقیل از ایشان می گشتند و در وی
 پنهان شدند حق تعالی همه را هکذا کرد و این همه را حق تعالی
 علی بن بروی مسلط کرد که خون و بیم از وی بیرون آید و از آنجا
 رسید و در آن روزی بود و می نالید تا فکشی بیامانید
 و بطریق و اعضاها از هم پنهان و در میان رسیدن مقاتل
 بن مسلمانی گشت و عقی فرزند یارکای بر زمین نماند
 رفتند چون بسا جل را رسید تا تشییع و خند و بر طبق خام
 و از آنجا رفتند و آتش بجای گذاشتند و بزرگ عظیم با صفت
 و آتش بر گرفت و هیکلی بود آنجا میان قریش فرما نزد ایشان
 ترسانان ماسر جان کونید و در آن هیکل از آن و بسوخت
 ایضا و صحنه و آتش خاکی را آمد از سر دور و بجای
 رسید خشم گرفت و از یکدیگر نام زد که در انداز خرابی
 کران و درین روز مسعود شقیی مکر بود و غلبه
 و ناپیکار شد بود تابشانی بطایف بودی و زستان بک
 و میافاوی و عبدالمطلب صدراقتی بودی و مسعود مردی
 بودی با فامنی تمام و با قدر و خط و صدا و نداری و بصیرت مسعود
 گشت دای من جانش که صد شترگیری و از آن اهدی خانه نمود

نهی

۲۲۸ باز کردید از نمایان شقی و در غیبت حیات کشتن با طبع
 فرستاد و فاطمه علیها السلام را که رسول الله را بر خود و دیگر
 اختیار کند و حقیق را که فاطمه علیها السلام را بر خود
 خود طبعی بیاورد و دیگر که و دیگر که و دیگر که و دیگر که
 بر طبق بیوشید و شد رسول الله را که از آن چون سر طبق
 برداشتند و قدی بر کردید و بر ایشان بیخون فاطمه است
 چون ماند و داشت که آن ایاتی است و رسول الله را که
 آن گزیده گشت حق تعالی خدا آمد و رسول الله را که با فاطمه
 و حسن و حسین و حمزه را که رسول الله را که و دیگر که از آن
 باقی بود تا که جمله هکذا یکی از محمد و از آنجا سلمان
 کو یک روزی علی را دید که گشت با سلاقی از مادر و می بخوی
 ترکتم یا علی بعد از رسول الله و دست حق تعالی و همیشه چنین
 بودی اما بعد از وفات رسول الله از بیارت شاکم گشت و فاطمه علیها
 السلام هدیه از بیست آوردند و بعد از هکذا از حق تعالی نمودند و سلمان
 گشت از رسول الله فرستادند تا گشت از آن سلمان و در آن بعد بر
 حرمه طه رفت و هر مرد خسته آمد و اجابت داد و بیکدیگر سخن رود
 سلمان در وقت و سلم که فاطمه گشت و بیعت و بیعت رسول
 بنیم تکلیفی که کم و زیاد و سبب که بر کرد و در جمع بیست بود
 تا که کشته شد و در میان آن در آمدند و از ایشان باز رسیدم
 گشت که شما گشتی یا مدنی گشتند و در مدنی ما حوریان چنینیم
 خدای شالی ما را بخویشا که بیعت برت رسول خدا تعالی
 فاطمه کو پدری گشت یا یکی که تمام داری گشت و در آن از آنرا بود
 غفاری ام صاحب بن شوقم گشت و اسلمی است بر آنکه از

و از اهل بیت پاکان با دجام پاکانی آمدن چون بعد از
رسید به وقت شد یک فرقت با بوطالب رفت و یک فرقت
بعد از آن بعد از عبد الله بن آدم و از ابوطالب علی و از
انفال شد و درین مقام از فاطمه حسن و حسین و از علی
هم انتقال افتاد حسن و حسین علیه السلام و از پیشانی
میدان ایشان رود تا بیامد **کتاب بن عبد الله**
و آن سده و آنش روایت کنند که چون فاطمه علیها السلام
بانی شد و رؤسا قریب و اشراف فاطمه علیها السلام خطبه می کردند
و رسول علیه السلام آنرا جواب می گفت یا ابوبکر خدمت رسول
صلی الله علیه و آله رفت و گفت یا رسول الله تو را شناسم
من با خدمت تو چگونه است و من پیر قبیله و از نور روایت آمد
که از نسب و سبب منقطع آنست و سبب و روایت
کنند که فلان حبیب و نسبی من میگویم که نسب
بانی باشد سبب میامده باید فاطمه را من بدلی بعضی
رسول هم آید که و اعراض خود تا چند کوفت بر وقت
حدوی می بود الا احزاب را ملناح تا این حال با عمارت کنند
و گفت من می ترسم که رسول هم با من خشم باشد و حرکت من بر
و مطالبت تزویج کنم اگر از غضب باشد بتوان و استغفار
باز بر وقت و خطبت کردم اعراض کرد از عمر عریض ایشان
آمد و گفت بانی همان کرد که با تو کرده و جواب داد که اگر که بود
و رسول هم در آنما گفتی که هرالت خطبت فاطمه این نیست و اما
این هرالت خداوندی است و ایشانرا لکان بود که رسول هم
طرح دارد که بعضی از رؤسا و عرب دهند بر او شرف و اعزاز

باز بی نکرست طعمای دید خاد و پیش رسول فاطمه و حسن
و حسین و علی هم در پیش رسول امیر بخوردند سالی بر خانه
آنکه و گفت انکدام علیکم یا اهل البیت اطعموا یا فاطمه علیها السلام
تا سه مرتبه گفت رسول علیه السلام گفت چیزی ازین طعام بوی
در عید فاطمه گفت یا ابتداء سال است رسول علیه السلام گفت
شیطان است که آمد است تا طعام بخت بخورد و حج بوی
مدید **عمران بن حصین گوید**
که رسول علیه السلام بودم که فاطمه در پیش رسول علیه السلام آمد و گریه
رزد شده و عذر رسول علیه السلام باینست که رسول علیه السلام چون
آن روزی روی بوی برید که ایشان در روی ظاهر نمود اگر کسی
رسول علیه السلام گفت بنویس که ای فاطمه بنویس که رسول علیه السلام
آمد رسول علیه السلام دست مبارک بر سینه می مالید آنجا که موضع
خللاک باشد در حال زنده از وی فوت و در کوفت و کسوف شد
چنانکه نیازی که خون غلبه زد باشد تا نماند بایده فاطمه را دیدم
مرگفت باین خزان میدانان مرا اگر کسی بود رسول علیه السلام
گوید که چون نزد منی مرده از ضربه خدا تعالی مرا آید کرد
از سواقه با خبر نمائیدی را در و من و برادری و دشمنی از
خدا می قاتل خواستم که اجازت دهد شب بخت و عباد
مضان بعد البعثه رسول علیه السلام آمد و طبعی رطب آورد و گفت
نظر ازین رطب و اشیب موافق کن من که رسول موافق کرده ام
باخذ که فاطمه ازین رطب بخت در وجود آمد و در وقت که دست
بوی بسیار بوی بخت و بوی ثمرات بخت از وی بایم و آن را در
وی باشد علیه السلام را روز قیامت راوی (این حدیث پیش

۲۵۴ **عمر خطاب است جابر بن عبد الله** گوید
 که رسول خدا ص چند روز بود که طعام نخورد
 بروی غلبه که در آنجا از نان و روغن و چیزی نیافت در هیچ
 خانه بیست خانه آمد و گشت ای و ضرر هیچ داری که بفرستد خورد
 که سخت گوسه است گفت لا والله ای بزرگوار من است سار
 یزجنی رسول رفت راوی **کوفی** که چون رسول
 خدا ص سفر رفتی از خانه فاطمه رفتی و چون باز آمدی اول
 خانه فاطمه آمدی و ویرا سلام کردی بین خانها و زنان رفتی
گویند که در مسجد رفتی و در محبت نماز کردی
 پس در خانه فاطمه آمدی پس خانها و دیگر زنان رفتی تا روزی
 رسول از سفر باز آمد فاطمه بدر جگره ایستاده بود گویان
 بوسها بروی و دلی رسول دل در سوگ گشت چای گری یا
 دختر گفت فراموشی که در روی تو نشسته و جامه کهنه شده
 رسول خدا ص گفت که ای دختر ایضا بکار من بفرستاد که
 خانه و روی و صورت در روی زنی بنماید الا این کار با بزرگوار
جابر شپ رسید ثوبان موی رسول خدا ص
گو که در ضرر هجرت رسید رسول خدا ص آمد
 و دست او بر خن و انگشت می زین داشت رسول ص
 بسیار بدست و می زد فاطمه را رسول ص در ضرر هجرت شد
 و شکایت کرد با فاطمه از رفتن رسول بدست و ثوبان گفت
 که من با رسول در ضرر فاطمه رفتم فاطمه سلسله زرین در کوفه ن
 داشت گفت این هدیه است که علی بن اوره و کوفه سلسله
 زرین بدست داشت رسول علام آن دید و گفت ترا خوشی است

گویند

۲۵۵ نمیند فاطمه بنت محمد ص بدو خانه بسیار گشتی تا و بیرون شد فاطمه
 سلسله از دست بیرون کرد و بیرون رفت آنرا و علی را و غلامان
 بگوید این خبر رسول خدا ص بدو رسول خدا ص گفت الحمد لله الذی
 فاطمه بنت القاهره امیر المؤمنین علی علیه السلام **کوفی**
 فاطمه روزی قلاوه داشت رسول خدا ص در پیش روی رفت
 فی بدید و روزی از وی بگواهند فاطمه در حال آن قلاوه بگشت میداخت
 بران حال رسول گفت ایست ای فاطمه یا فاطمه یا فاطمه یا فاطمه
 مدد در حال آن قلاوه بسیار داد **ابا**
در احوال خواله امیر المؤمنین فی اول امه من الوالد
و و کرم من مناقب و احوال امه و ابید و رسول ص الله
 علیه و آله که خلقت انا و علی بن ابی طالب و محمد و عیسی
 و مومنان خلق الله من شجر شتی و خلقت انا و علی بن
 من شجره واحده **قصه** **الحیوة** فی اول امه من الوالد
 و کشفه **میرید بن قحط** راجع و عباس بن عبد المطلب
 میگویند که روزی با مادر کعب نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد بیارند
 قلاوه آمد و از زنه مایه بود و بر بالین کعبه درازا و کعبه باشد
 و گفت روی سوی آسمان کرده خداوند من ایان دارم و تو بحد
 رسول و نبی که از قبل تو است و بجهت جد خویش ابرهیم
 علیه حق این خانه و یا ای این خانه و حق این مولود که در شکم
 من است که ولاده بر من پیشانی و این کودک را که در شکم من
 بر حال دیگر کعبه گشوده شد در اینجا شد و در بست شد هیچ
 تر است پیش روی رفتن که در گشوده شد فی شد نامه روز در اینجا
 آمد و روز سدهم بیرون آمد و گفت حق تعالی مرا برگزیده و تفضل

بنهاد بر زبان عالم که پیش ازین بودند اما ایست عبادت خدای که در حق
 که نشاید این عبادت کردن مگر از اضطرار و بی اختیار حق تعالی بودند
 و بی نیاز مختار و حق بود و حق تعالی در بیان برای وی در حق خشک
 کرد اند و میوه داد و از فضل انعام داد و از شرف در خانه می
 روز مر از نماز چنتی داد تا غدا که آدم بدان چون از عبادت فارغ بودم
 ها نمی آید از خدا که با فاطمه عیسی علیه السلام و انا الله العلی الاعلی
 خلقتی من قدس فی قدس عذی و عذی و جلاله و شقته انما
 من اتی و ادینه با نری و فوضت الیه امر دینی و وفقتی علیه
 فامض علی و ولد فی بی و هو اول یولد فی قریه بقره کسر لامها
 بر منقار و هو الامام من بعد خبیب و نبی و خدیجه بن علی محمد رسول
 و هو و جیه و طوبی لمن اطاعه و الی الامم عصاه **خبر**
 بوی حامله شد یعنی نبی با ابوطالب گفت اگر این حمل بسری
 چنانم کنیم گفت طالب فاطمه گفت ما بسری است طالب نام ابوطالب
 گفت اگر بسری شد ما این نام با حضرت حق بریم چون حمل را در کعبه ولادت
 افتاد بر وجه دیگر با ابوطالب گفت الشیطان ابوطالب علی را بر من
 گرفت و بیعتی امده و گفت با او از بلند
یا دیت رب العزت للوئی و النبی المصطفی المصطفی
ما د اثری فی اسم ذالک العقیق اینک نام من خدای المصطفی
 و این حالت شب بود که لوی آمد بروی زمین و در منقار افتاد
 با علی ضم کرد و با خانه بردم چنانچه بر او روشن شد و بدیدم اینجا
 نوشته **شعر** خصصتک بالولد الذی و القاهر المصطفی
 المصطفی علی و لا شریک من العلی ابوطالب لوی را
 در کعبه را و ختمه بود و چنان بود که روزگار هشام بن عبد الملک

و کینه

گفت سب و شمشیر حرب را بکار باید نامزد خدای و رسول دخی
 و از شرمه اجل آبی بکار باید درج را بر و ش و نوح زفاف کنی
 و فاطمه را بوی داد و بعد شکار و علی از حضرت رسول علیه السلام
 سه هزار سنا داد علی بگوینا باید سهای آمد که آید با علی
 رسول اتو چون علی در حضرت رسول علم آمد که گفت یکی برید
 و گویند بنیامه است **سبطان** نام بشارت ترویج
 با طایفه آبشیر یا علی فانی الله قدس و جلاله اسماء و قبل ان
 از جبر جلاله فی الارض و سبطان نام است و حکیم بر قوام عرش
 حاضر بشارت آمد و جبرئیل معقب من و آید جلها بفضیل
 گوید **از جابر روایت** آمد که رسول علم گفت جبرئیل آمد
 و گفت این عذر را مان بستاند و هر چه بپسند از جبر و کها
 بهشت در دست من نهاد و دو سطر بر این نوشته بنور کنیم
 به جبر و جبر بنام نوشته است کت نوشته است که حق تعالی
 از جلاله بر زمین کرد و بر این زمین و در سالت بتو داد **و شایان**
 از جلاله کرد و علی را بر کزید و بپسار و زویری و صاحب تو
 کرد ایند و حق تعالی خازن بهشت فرمود که بهشت بیار است
 و قصر و غرف و منازل بر فراشت و درخت طوی را بر تو که بار
 بگیرد با نول علی و جلاله حور العین را بر تو و نا **فیلس**
وطه و طواسین و حوامیم میخواستند و با دها
 بنور و نا نول عطر و طیب در بهشت بر آید و بنور و نا نول
 اسماء در آسان جمیع حاضر آمدند و نزدیک بیت المجر و جلاله
 که حاضر شدند و منبر کرامت بنهاد و در بیت المجر و آن آن
 منبر است که آدم بر طایفه که در جبر شرف علم و علم آدم را شایان بر پیشین

۲۴۷ بود و راجل مکی است که از او فصحی فرزند شد نیست خداوند
 بر او رفت و خطبه بگوید و خداوند تبارک و تعالی را به پند
 خویش به علی داد **حدیث** شما و عی و نه جنت عبدی
 بن استی فاشتموا کما یکتفون و لا یکتفون اذات خویش بنی
 نوشتند انوشیروان مشک سید بروی شاه اند و بر توان
 جنت سپردن اند و طبعی حلیه و خالهها ببارید و باید و در
 و یافت ببارید و لا که قرتد و سنبل برافشانند و حور المعین
 برچیدند بعد به هم می دهند و بران نمی کنند تا بوز فیاست و
 گویند که این شارقاطم بدست محمد است علیها السلام و شاربها
 که ملائکه برچیدند خدای تعالی بفرمود که ملائکه فرود
 نیایست چون محبان و موالیان شیعه نور پاکیزه را در حق تعالی
 بخوان بخت بدیشان می دهد این و اشغال این کتاب هم تمام
 آن شود اخضا که هم خون ملال کاتب و مستحق را نا آخر
 کار رسول هم گشت بر غنیای علی و محمد و نا کف و سحاب و انصار
 این کا تمام بکم همد راه را بگو و رسید ایشان گشت ماکورال
 گشت چوین جنت رفت و رسول هم فاجره را بهی و او را اثرش محمد
 می آید ایشان همه و باز کرد پندشادان و خرم رسول هم محمد
 امرویان را فرمود تا سحاب و انصار را او از دله و خطبه بگوید
نماز خطبه گشت **بسم الله الرحمن الرحیم**
 تسبیح است و او را امیرضا و تسبیح کارها و انوارها و انوارها و قال
 تسبیح است و انوارها و تسبیح و فقه الذی خلقنا و تسبیح تسبیح
 و صفت و گمان و ذکر قدر را فاشتموا بنی و انصار و قضا و
 بحسب ان قدر و لیکن قضا و قدر و لیکن قدر و لیکن قدر کتاب
 محمد

و سماعی

۲۴۸ **بسم الله الرحمن الرحیم** و عید ان کتاب ثم ان الله تبارک
 و تعالی ان انوار فاجره را علی و اشتموا ان قدر و تسبیح
علی **اربعین** **مشتاق** **بسم الله الرحمن الرحیم**
 علی را گشت بر چیز و خطبه کن بر خاست و خطبه فصحی بر خاست
 تا آخر گشت و قدر و تسبیح رسول الله تبارک و تعالی فاشتموا
 و اشتموا فاشتموا قدر و تسبیح بر کتب سلطان گشتند و ارضی شد
 بدین عفه برین صداق و رسول صم گشت بی سحاب از حجاب
 و انصار بر علی را دعا کرد جدا گانه و رسول علیه السلام دعا
محمد **اربعین** **مشتاق** **بسم الله الرحمن الرحیم**
 که بفرمود و بر کتب هر یکی در بریدند و فرمودند و رسول هم بر خاست
 و در حجره رفت و گشت با حق میزدند و رسول هم با علی گشت بروان
 و بر فرمود علی علیه السلام بر کتب و سحاب را بر برد علی در راه آمد
 و گشت با علی در راه با جند گشت با صد و هم در راه است نوا
 آسین کرد و با صد و هم بود و در راه بسینا ند چون باز آمد
 رسول هم گشت با علی که گشت در راه با صد و هم با علی در فرختم
 رسول هم گشت آن اعراب چو نزل بود و در میان آورد رسول صم
 شصت و سیم در هم بر گشت و سلطان داد و گشت برو و اسبابی که
 باید جدا فاشتموا و بر رفت و فاشتموا بایست بخوبی و فاشتموا رسول هم
 اند و سحابی بران بر آمد و روی عقیل با علی گشت با برادر کار فاشتموا
 تمام نکنی با محبت شما می خوا بود و چشم روشن کردیم علی علیه السلام
 گشت و راجی باشد حیره و عقیل و جمعی خویشان بر خاستند
 تا بر رسول هم روند و کار علی را تمام کرده اند رسول علی را گشت این
 کار زمان باشد ام این سواره رسول خانه ام سله اند و ان حال محبت

آن روز که مرا اینجا آوردند زمانه دیدم که هرگز نبردم چنان مقرب
بودم و بر پشت کار زمانه دنیا نبودند رسول الله کنت ایشان خود
بجست خود نمایان قدر تعالی بر من بفرستاد که است و تو
و ایشان درین و ندک که بود آمد و کنت با فاطمه زمان قریشی آنکه
خود را از دست با حلیه و زینهار تمام رسول الله کنت را و
خدا فرست بر من فاطمه که ایشان هرگز شال آن ندیدم باشند از حلیه
تا این دختر بر من بر من و شود نشاند است باشد و بر پیشانی
چرخ باشد **جبرئیل علیه السلام آمد و حلیه را به من**
آورد فاطمه بر پوشید چون ایشان در آمدند و آن لباسهای
و می دیدند مدهوش ماندند و کنت با فاطمه این جامه را آوردی
که مادر و یار هرگز چنین ندیده و نشنیده فاطمه کنت را
تعالی رحمت بر من فرستاد و در این از هزار جزو نیست
شده عن أنس بن مالك قال قال رسول الله
صلى الله عليه وآله إذا كان يوم القيامة نادى مناد
يطلق الأسماء يا أيها أهل الجنة انكسوا زركم وعضوا
أضراسكم حتى تسمعوا قاطرة الجنة فتمتوا وسمعوا
سبحوه كما ربه بين الخلق المجرى كما لبرق اللآلئ وكن
أيها خير من عن رسول الله من أول شخص يدخل
الجنة فاطمة زينب بنت محمد حشيت كوكب
که رسول الله روزی در پیش فاطمه آمد و می رنجور نفس بود
کنت به افکند که به علی صحت حسن و حسین خفته آمد و
خانه نماز و زهد طهای نیست رسول الله کنت ایشان را بیدار
کن فاطمه ایشان را بیدار کرد رسول الله کنت آن طاهر را آن

از شیعه و کجانی اهل بیت مصطفی و مراد از بود که ایشان
از سوا همان بغایت که بود امیر را بر اهل بیت فضیل نماند و ویرانی
بسیار بود و کتیبه داشت که وی تنهار با جانی و بیرون آمدی
و مراد حق است بر اهل بیت مصطفی و امر و زور و حج
و حیت نکر و و چیز از عداوت بنی نداد و مالی و مرا بود و طایفه
با دست بنی ندادند که در کتب موضع دفن آن کرده است امام
علیه السلام کنت خواهم که و بر این بی و از روی احوال شخصی شایسته
در سرور و غیور و محبت با زاده امام علیام نبوت برق
سید و هرگز بنی بر اینها که کنت بنی نامه بنیان و است
با کنت بنی فاطمه روی بنی منادی که با بر جان خودی صاحب
عالم بر من و آید اید خواهی باور بگو شای حلیه کنت که امام
علیه السلام فرمود در بیان از روی بر سید که کنت آن رسول محمد
بر علی ابی طالب که در میان کنت بر سید رسول حجة الله علی خلقه
در جان کنت خواهم که بر این بنی شایسته که بل خواهم در جان کنت
این صبر کن و بر جایی باش تا بنی بایش تو ایم که بر بصحبت
چون باز آمد و روی سیاه متغیر الطوفان حاضر کرد و سیاهی
از آتش در گردن کرده و زبان از دهن بیرون افتاده و باس
سیاه در پوشیده در حال کنت این بر دست کنت فاطمه و کنت
ولکن آتش بر دوزخ زگر و روی بر دهنده است شایسته کنت
که تو پدر من گفتی بل کنت بر صورت تو بر دیده است کنت محبت
بنی امیه مرا بدو نه بود و آنرا با تو که فرزند نبوی و دشمنی که امام
و عداوت دشمن با اهل بیت رسول و فضیل بنی امیه بر این است
رسول میکردم و از جهمت انکه با تو دشمن بودم و از عداوت

چون مالی شو تمام اما بدان ای فرزند که در برود خست زبون
بدان موصوفه که بنام من مام من فرست **صل و بجا**
هر روز بار صد بار از آن تو و بجا هر از محمد
بن علی الباقی و بنی رسانی را و **صل و بجا** روز دوام
بدر جرحه امام علی اله نا احوال مرد شای تقصیر کنم و برادر جرحه
یا فتم منظر اجازت می بود برادر دوازده حضرت امام عظیم با هم
دیگر در خدمت وی رفیق شای امام را علیام بود و کشت استو اعلم
چنین بخت را لایق و عیند من یضغ عین و قصه باز کشت
که حاتم جزی و جزی بود **بجا** هر از در دنیا را امام
علیه السلام آورد امام از آن زیر ضیاعی عربی و جزی معروف
باز داد و جزی بر بقیه ای بی هاشم داد و کشت بقد بود
که از مال خیر آن نادم باز آید و اگر چه بفرست که کشت سنا
لکن اسنادی که کشت بعد از موت **ابو بصیر** کوی
که در خدمت امام باقر علیه السلام رفت و کشت شی در بیت
رسول علیه السلام آید کشت بی کتم ابراهیم که وارث من است
کردن کشت توانم باذن الله بر سر کشت نزد کشتن آبی
چون نزد یکدیگر می شدم دست بر روی می ایستادین بینا شدم
چنانکه از میان زمین و هر دو بر سر ایستادیم بر کشت میزای
که جزی با می و فرود قیامت بخدا بنیادی و یکدیگر روی و حساب
یا خوانی که کوراشی وی حساب در بخت و می ابو بصیر
گوید که کشت کورس خوانم و در حال الحقیقه بخاطر حساب
بر دست نماند بر روی می و یالید با همان حال باز کشت

بر باقر علیه السلام در منزل از آنجا بر صاف و بهین درخت فرما
خشک شد و سخن چندی بگفت حتی که شل اکس نشیده بود کشت
بر کشت ایضا الخلة الطیبة فاجعل الله منک ما یحبک الله و الله یحبک
سخ و زرد بر افتاد از آن بخورد و یاران وی جمله بخوردند پس روی
با هوا می که کشت هذه الاية مثل حال می که کشت قال تعالی
و هو فی الیک یخفی الخلة نساقط علیک کذبا جزی الی
بن **صل و بجا** کوی که کشت بر کوه ابو قیس بود و آنجا دعا
میگردد مردی را دیدم که دعا کرده و از خدا تعالی از کور را رات
کرد **السلام** ای اری فی الحقیقت کاش که قیس عامه را دیدم
که بالا سر وی را آمد و سلمه انکور می داد دست اند و پیش خود نهاد
بر دست برداشت و دو کشت کشت **السلام** ای عربیان که کشتی
عامه یکدیگر بر آمد و جزی را سلمه بود و داد در جاسه بخت و انکور
می خورد و زان انکور می خورد و نزدیکی شدم و کتم من شکر تو امام
و دست بود و از کرم مرا کشت و من این من کتم که انکور می خورد و آن
او بن و الدی و الموحین شریکان من را خود بخت اند و ای انکور
چون ما انکور بخوریم سلمه بر صافست و می نذر صافست و مرا کشت
جاسه بستان من کتم بجاسه احتیاج ندارم مرا کشت انکور می بخت
بروی کردم جاسه در پوشیدم که ملاز کرده و یکدیگر بر آمد و کوه و با را
بدرست خویش را داشت چون باز و یکدیگر صاف و سید
مردم مکه و یار استقبال کردند پس دیدم که کشت کشت دعا
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
علیهم السلام این رسول الله که او **صل و بجا** کوی از آن
بر سیدم از قول تعالی و کذا کشتی ای رفیق ملکوت

۴۷ کس استبرائی که و کس قصد اضرائی نکرده تا جعل سال عداوت
 امام که بنی القباوس و خاصه آنکه ابو جعفر با صا دق کرد و هر دو
 الرشید با موسی بن جعفر و مایون با رضا و متوکل با علی بن العقی
 ناک و میرا از حجاز باورد و در سامره در حبس کرد و **عجایب**
 حسن عسکری بعد از پدرش باورد و در سامره در حبس افتاد و وفات آنجا
 آنجا که وی که در غلظت پیوسته نباشد که جواری و برادرش
 بکرد و اما مشخص حاله ایشان و استبرار در حال ایشان
 معتدراطن جهان بود که وی و برادرش از کشتن چند کفران در
 حبسها بردند و **تبرین** بنو هاشم از برزخا در عرب بودند با
 و رفت عظیم که در عرب و عجم هیچکس معارض ایشان نمیشد پس
 حرم خدا و ایشان توفیق داشتند جاه و سلطنت عالم بقریب
محمد اشکال بودند عالمی و بعضی آنها کتاب
 که عالم بودند و عارف بحال وی حوق خدا مانع تفرض وی از ایشان
 و ابا امامه دانا در تکتانصار و کثرت اعدا بودند و سلاطین وقت
 طالبان **محمد** که سلاطین دور محمد بن محمد
 امامت و خلافت می کردند و سلاطین دور امام علیهم السلام در عجم
 و امامت می کردند و ایشان بطلان قول خویش و حقیقت ایشان
 شناختند و **و کلاوت محمد** علیه السلام در
 جاهلیت و زمان فترت مخفی بود اما اولان و اودت امام
 در عرب و عجم فاش بود که شخصی از فلان قبیله بخدین بر رخا آمد
 بود و از صلب فلان کس و **نیز** ملوک عجم منتظر قدوم
 وی بودند علیهم السلام و بعد از آن جمله بود **شیخ** خود را
 گفتوا الا انهم لما جاءهم ما عوذوا الفروا به و **نیز** که در سامره

۴۸ از آن اخبار مخصوص و مثبت در کتب مخالفان موجود است و
 ضد این مایه خصوصی **قوله** عن صفیه قلت یا رسول الله
 فان کان کون قال بنی العقی قال الله علیهم و بنی اخاوت بسیار
 از کتب مخالفان نقل کردم با **کتاب تحریف**
 حیرت را که بکسی که بطلان از هر نوعی در نوید و عدل و نبوت و ولایت
 و تبع آن شیخ نیست **مسئله** ابو بکر
 در روز سقیفه بنی ساعده گفت با عمر خطاب آمد
 یزید که ابابکر که بر وی فتنه بود یا استحقاق این کلمه از وی بیشتر
 بودی که غیر برادر خود امام گردانیدی و هذا حال فذاک حال **مسئله**
و مثل حدیث ابو بکر در بنی ساعده قول رسول
 علیهم السلام در سقیفه که رانی سرض و بیلا وفات رسید که ابو بکر و عمر
 در تحت رایت اسامه بن زید گرد و ایشان را بر عیت کرد و اسامه را
 برای تاجی مافان طبعه زنده رسول را بران جمله و معلوم ایشان
 بنزد که فرض رسول علیهم السلام نبیده و اعلام خلق بود که ایشان
 خلافت نیستند و استعداد و اهلیت این کار ندارند **فقال**
 علیه السلام کتب علیکم علی فی امارتی اسامه بن زید طاعتتم
 فی اماره ائیده و و ائیدان ائاه که خلیفای اماره و ان اسامه
 خلیفای اماره و ائیدان ائاه که خلیفای اماره و ان اسامه
 دار و نداد که عرضت که کذب و نکرده از کتب اسامه طاعت را
 و رسول گفت ساعده فضاخذ جعفر و اجیش اسامه و هر کس از وی
 قبول کرد با فخر گفت ایمن الله من خلف حیث اسامه و بخوار جوید
 و ست رسول را که در کتب استنباط خویش را و این را به دلایل
 بر بطلان که در ایشان **مسئله** اتفاق اهل

برسانت حضرت سلطان سنجو بن ملک شاه فرستاد و او شرف و انوار برین
 داشتی فاحش و گمان بود که پیش سلطان رود و وی تقوی طبع بود و در علم
 عظیم چون حضرت رضا علیه السلام بر سید بطون می رسید
 با وی که اگر حق رضا اوست و زیارت می کند و تقوی می نماند و برادر برادر
 خدای شفیق است که این اقبال اجابت کند از آنکه او شرف و انوار این عدلت
 برادر و وی که پیش از این در بیستم شاید که فراموشی را انجا اجازت دهند
 در رفتن و دم کنند و از وی محوس بیرون رود و بشکلی از آن اهل اسلام
 بنها خود را در انجا اندازد تا که کسی را نبیند و بر بالین اهل اطلاع
 ندارد و بدان حیل که توانست خود را از انجا انداخت
 و زیارت بکرد و البته اهل بسیار را آورد و بیرون آمد و نظر
 بر دست خورشید و اثری بر وجهها می کند و نظر بر اندام
 که در هیچ اثری از برین نبیند و عیش و عشرت رسیده و بر اجون
 باخویش آمد و اسلام آورد و بتشیع و تعدد و اسلام بخوار
 خدا اقبال رسید و **و هم چنین** اهل طونین
 گوید که در آنجا مائت حدیث کریم در دو روز **و ما علی بن علی**
الکلی بودی هفت سال مکفوف و نابینا شده بود
 که هیچ اثری نمی دید از آب و ریختن بر او و گشت شاید
 که برکت این معصوم خدا اقبال را ازین رخ خدا در در
 مشهد رفت و درین بر سر قبر رضا و تقوی و زانی بسیار کرد
 چون سوار و صحنه برداشت بیبکا بود و نام وی سنجی گردید
 و بقیعت عمر خویش در جوار مشهد بسر برد و زانی لغو است
 و ضایع حال و بیچاره زندان برداد زکوریات و بعد از آن
 هرگز و برادر چشم بودی و نام وی مشهور شد بود و سنجی
 و سلطان قمر

ازین و من جمله خان کرد که موسی علیه فرمود و امام رضا علیه السلام
 روز دیگر انجا با شد و انچه خواهد از وی پرسید و عین هدایت باقی
 ازین بود و انچه از او شنید که است یا محمد حسن بن محمد سودی از افاضل
 ل این خانه است یعنی اهل بیت و در زهد و ورع و علم و سنت است
 علی بن موسی علی سر دی جان است و کوفت است و حسن بن محمد در آن
 صراط بود که است یا محمد و کوفت علی بن موسی علیه السلام فاضل جهان است
 محمد بن الفضل که کویله سرور و کربانجام رسد و این بر اهل عظیم است
 و هم از انجا منصرف شدند و آن جمع عظیم بود که در دم حاضر شده بودند
 بر آن تعجیب نمود محمد بن الفضل چون روز سوم رضا علیه السلام بر سید
 و در منزل حسن بن محمد خود آمد و سرانجام روی خالی کرد و خیزد و بی بانشاد
 معنی ایست و بی امام علیه السلام گفت یا حسن حاضر گردان جمله قوم که حاضر
 بود و هر یک محمد بن الفضل و در قیام و ای ازین و او غیر ایشان را نیز
 از شش ماه و چا شلیق نصاری و اسرار الحاکم و راعی و مگوی
 تا قوم از ره جو خواهند رسید و **و هم چنین** مختصره
 و زید پیران حاضر کن و هیچکس نباشد که ایشان را به بخواند چون
 جد را می فرمودند و انچه است شفی کرد و در جوابی امام علیه السلام
 است انکم علیکم و رحمة الله و بركاته برکت خدای که چرا انجا که
 سلام کردن بر شما اینا نکند که است لطفی است انچه انفسکم اینا
 نشاند که نوکیر است **انا علی** این موسی بن جعفر
 بن محمد بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب
 علیه السلام این رسول الله علیه و آله خان با مداد در مدینه
 با وی مدینه و نامه صاحبش یعنی خلیفه وقت بر من
 نذر و بان شورت بسیار کرد در صحن خویش و من و یوا

دالالت کردم بر این اصل و بعد از آن بود و وعده کردم با وی که بعد از آن
 دیگر نزدیکی شب پیش من آید و جواب نامه خلیفه بنویسد و هم از سر
 و من بدان وعده و فکینم و کمال و کماله الا با سوره العنکب العظیم هر که
 با حق است و ما با این برهان برهان و برهان و برهان و برهان و برهان
 پیش ما و برهان است و ما برهان ما علیه السلام گفت سر و برهان را حاضر
 تا آنکه مشکلا بر سر رسید از آن برهان که بر پیش ما اعلی البینت باشد
 هم برین حد و برهان گفت باید که بعد از آن فضل از شما چیزی ها که
 که دلها آتی قبول نکند رضا علیه السلام گفت آن چیست گفت می گویند
 که شما جمله زبانها را بدو بدهم لکن عالم باشد امام گفت محمد بن الفضل
 راست می گوید و من و برهان را دم بر سر بانی که خواهم از وی و تنگی و
 هندی و تارس بر سر غدا از آنکه بجهل و غلامان روی و تنگی
 و هندی و فارسی را حاضر کردند و هر یکی سخن می گفت و جواب مسائل
 ایشان می گفت تا آنکه از هر دو آوردند که وی از ما فصیح تر و عالم تر است
 بلغات که از ما و دم مقتدر شدند و عجب ما را در سر نظر این
 حد و برهان گفت این حد و برهان است که شکی نیست که الا امام مردم می
 رجم کرد گفت مصداقاً لهذا کون لا یعلم الغیب الا الله امام
 گفت قال قال عالم الغیب فلا یظهره فی عجب احد الا الله و کفی
 من رسول و رسول خدا از پیش تر عرض بود حق تعالی بر او خبر داد
 بجهل و ما در بیت این و سولیم و رسول ما را خبر داد از هر خبر بود
 و از هر خبر خواهد بود و نا روزی است از این خبر خدا خواست و اگر
 چنین باشد این کتاب باشد و اگر راست بود تا که از خدا علی الله و علی
 رسول دالالت از این قریب باشد که نبوت حقین چشم کردی که
 بی و دوست و دالالت آنکه بود که سوگند بر روی هر یک

باید

جمله الله تعالی و اسبقوا فان صریح الحق لیس یحکم
 قریش جمع شدند که با شما شام و کماله و مشاربه و میانه
 و شام بکنند و کماله از این که کسی چیزی بدیشان فروشد
 تا بعد از اداست دهند و ابو طالب با ایشان خلیف و
 حاضر شدند و بعد از آنکه وعده نامه نوشتند و **جمل**
 را پیش بزرگ از قریش سعد بن ابی نضار و بن و در کعبه آوردند
 و خطی با ابوطالب نوشتند که اگر برادر را بدست ما دینی ناما
 بکشیم تا بر خویش تن مگردانیم و بسیار رعد و مانع بر آوردند
 ابوطالب هیچ قبول نکرد بلکه در منارعت پیغزو و با ایشان
 و رسول علیه السلام بجهل بن در شعب ابوطالب رفت و هر سالی
 و روز غره در رجب و روز حج بیرون آمدند و با ابوطالب
 پسران و برادران حایت کردی و ابوطالب با شما شام
 بکشیدی و کرد و صوفیان کردیدی با شما شام و روز ایشان چهار
 سال آنجا در شعب ماندند ابوطالب می گوید **لما فاشنا الغنم**
الزبد فیهیم و قد قطعوا العذر و سألوا الله تعالی
آذ ابنا لا نکذ فی له نیافا یعفی بقول الاله باطل
و ابیض سسقی الغنم یوحیه مال ابیضا فی عصه
تطفو بر الطل من آل صا شمر فتم عن فی نغم و فواضل
کدیم و بیت ابی یزید محمد و لما طعن دونه و نفا تیل
و شکر حق نصیح دونه و نذاعل عن ابنا و اهلنا تیل
لهم یلکد کلعت و جوا احمد و احیة حب الحدیل
و جدت بنیسی دونه و حیة و ابراهه عنه انوار حیل
فلانک فی الدنیا حالاً لا اهلها و شیئا لیس عادی و الکاکل
 و زین المحامل

حیدر رشید امارتاً عید طابش یوالی الہ الحق لیت
 کاید و رب العباد یصوره و اظهر دنیا حقہ غیر با
 جون ابوطالب این قطعه بکشت قریش از وی
 شدند ابو عاص بن لیج و اما در سال کذا و ج
 بر اشتهار نماند برب بر شعب برده و او از بریشانی کردی
 بگرفتند رسول علیه السلام فرمود لند صامراً کاً ابو
 قحطاً ناصبره لند کاً فی بعد الی العید و حق فی القمار فی سبیل
 فی الشعب لیل جون سیال عیدم تمام شد
 حق قمار و این بر شادنا فی صحیفه بخورد الا
 و نام بم الله قریش جمله در مسجد بودند ابوطالب را جارفت
 و گفت محمد را جیز خیر داد اگر وی راست گفت باشد از خدا
 پتوسید و ویرا مرغانید و اگر دروغ گفته باشد من و بایست
 شادم و اگر خواهید بکشید و اگر خواهید خلاص و جیدات
 چون بر زمین بود مدظن جانور و در کتب ابوطالب مضطرب و عا
 کما محمد استلم کذا بریشانی ترجیح عظیم کرده اند مقدم و بران
 بدیدند محرم را و جعل خبری و بی خبری بود و خیر و خیر و عظیم
 خورده بود الا نام خدای و نام محمد علی ام آن قوم جمله چون از زمین
 مجل شدند و هر کسی بجای رفت خاکسار و ابوطالب باز آمد و ابوطالب
 انشا که الا لعمراً القبل المنصب و شعل العاص من قورک المک
 و لند کاً فی امیر العینید عیراً من کما فی غایت العدم یجیب
 محالیه سید کونم و حق و حق و کما نقض احنا طوطی من عرب
 و اصح کما لوانی الا کما طالا و من طلق ما لک فی الحق کلا
 و انسی ابن عبد الله و ما مصلد کاً علی خطب من یوما غیر منضم

با دیده ایدر کما از حدیثی محمد بن الفضل
 علیه السلام خبر داد و این حواش جمله باین حدیث
 و از این حالات باین حدیث که رضا علیه السلام راست گفت یا دروغ
 گفت کما در حال داشتند که وی را ستی گوید اما از خود جاری می نمودم امام
 علیه السلام روی کا شلیف کرد و گفت هیچ
 و الا فی مست در بنو قریش **مدر کتاب**
 فی جیل کا شلیف گفت که الا فی بودی ما خود کردی اما کما راست
 ثالث است نام محمد و عیسوی اقرار کرد و بعد موی بشارت داد ای
 کا شلیف در سفر سیزده ماه دارنا فی بیخروا من صفت محمد
 صل الله علیه و آله و ذرا و صیبا و بی و بشارت عیسوی کا شلیف
 است یار و خوان امام علیه السلام میخواستند باز ک
مدر علیه السلام رسید گفت یا کا شلیف کیت این
 بی نبی و صفت کا شلیف گفت از وصف و می کن اما رضا علیه السلام
 گفت من ویرا وصف کنم الا از آن خدای تعالی وصف کرد و بر وی
 است صاحب نامه و عفا و کسا و البقی الا فی الادی بخود نه
 کما نماند عیسی فی النور و الا فی جیل یا من عظم بالمعروف
 و انما هم علی کما کبر و محمل نعم القیاسات و کما
 علیهم خبا یشت و یطع عنکم
 کما عیسی میهدی الی الطریق الا
 الا عدل و الصراط الا قورم حق و شرح ابو عیسی یا کا شلیف
 که از صفت در انجیل یابی کا شلیف ساعقی سر در پیش داشت
 و است که انکار کنند که فرما شد در انجیل کما است از در انجیل
 اما بنزدیک نصاری **مدر علیه** این

صاحب شاست امام علیه السلام گفت بخدا نوبی

هر چه محمدی بر آن خلق نماید الا این محمد که جدا است
اقرار آدمی بقرت وی در سوره هم که روی و وحی و یوز که حسن و حسین
بوجود است چون ایشان این بشینند جانشین و راستان
بدانستند که وی هاست نبوت و یوز و یوز گفتند ما در حق محمد
وی معلوم نشد مگر موسی و عیسی بنابر دادند و موسی و عیسی
ما اقرار داریم شما را بفرز اسلام ازین امام علیه السلام
گفت شما را ما بخدا و رسول خدا آمد که بر شما کلامی است چون
ایشان از امام علیه السلام حاضر کردند گفتند ای محمد
و وحی و علی و دو سبط وی حسن و حسین و فاطمه
در توری و انجیل سطر است امام علیه السلام گفت پس بگویند
که آنچه در توری و انجیل و زبور است حقیقت و صحیح بر ما را
الجاوت گفت در سوره اول زبور و او نه که ایشانست و ایند که
و میخوانند تا باز رسیده ذکر محمد
و عیسی و فاطمه و حسن و حسین بود علیه السلام
راست الحاق است افکار کرد پس گفت خلق آن آیت که حق تعالی بدو
فرستاد که صفت ایشان در توری و انجیل و زبور است و بعد از فضل
یا رسول الله است که چنین است و حاجت کار فرمود
مندان سوزیم و ایند که دو میخوانند تا باز رسیده که خدا
احمد و الیا و سید و شایسته تفسیر
بالعزیز محمد و عیسی و حسن و حسین رضا
علیه السلام آن سفری که بخواند خوف امام علیه السلام ازین قانع
شد و اس الجاوت گفت باین محمد که کالریاسته الی حجت

لی علی جمیع الیهود و انتم با اتحاد و التفت است که در اسلام
سوزید و چون که هر یک را علم و اطلاع و توهمات و بیان و تفسیر و توری
و انجیل و زبور کس بدید و ما مستحق شیم در کار تو پس امام علیه السلام گفت
است که از شما و مدینه اوم تا از عجز و عده و الی مدینه در آن

حاجت نبوی **عبد الله بن سلمان**

با کرامت است که گفت و امام علیه السلام باز کرد و دستش را بر سرش نهاد

و گفت و در هم فرو داد و ایند که اینجاست چون با جلی و جوش آمد که در مدینه

دایم **رضا علیه السلام** با وی روی سخن گفت که محمد را دوست

کردی یا عیسی **دلیوی گفت** که در قدیم عیسی را دوست داشتم

ایشان سوزید محمد را بخت که در دوست داشتم از عیسی جانشین که است ای

ای امیر عیسی را دشمنی که است که او را عیسی را دوست دارم اما امان محمد

آورده ام و بر او دوست دارم از عیسی امام با جانشین گفت

بالله و عیسی که اینجاست که گفت و جواب توبه بود و کلامش با وی بود

جانشین از گفت که میان جاریه و امام در حمایت رفت پس جانشین گفت

ای جانشین است نصرای نوایی که او را سندی سخن گوئی که جانشین

کنی و با کرامت کرد و میان امام رضا علیه السلام و سندی لب یاری ما جوی رفت

بزرگ سندی و با جلی و با وی حاجت که کرد تا از سندی گفت که نبی علی نبی

شیر طایفه امام علیه السلام گفت وی تو جلی و انجیل که گوئی سندی با وی

مناظره که کرد تا سندی بر جای خویش گفت ایشانند که لا اله الا الله

و انی محمد رسول الله پس منظره برداشت و در میان وی

از تازی ظاهر شد با امام گفت تو بر این رسول امام علیه السلام کار و خواست

و انرا بر تو پس با جلی گفت و بر لب کلام برو و بر لب کلام غل بگو و بر لب کلام

بگو با جلیان و اسباب مدینه فرست و روی بزم کرد و گفت در است شانه محمد

برضا

۲۵۰
جائید گفت بی خبری داد و خبری وی لکن با اسلمش کردی کجا
و گفت است و به علمش از امام علیه السلام روی بنسب طایفه
و گفت بر خوان سترگانش از اخیاری گفت من بر خطه دارم امام روی
با اسالمات کرد و گفت است نفره الاخیار گفت آری امام گفت بخند
علی الصغیر از کفر و ایمانیت وی و است بری باشد کواهی و عهد
والا آنکه کند در اسناد آن سفره و ظاهر و صفات **محمد**
و اهل بیت و ائمت بر چند نوگشت ظاهر و علم شد که من اخیار و غیر آن میدانم
و اگر آنکه کفر و کجاست کند فلان و لیس بود بر اکثرانی - بنی خویش
و کتاب وی جائید گفت کرد امام علیه السلام گفت حاضران کلاه کشید
بروی که بنیوت **محمد** افراده جائید امارت
خواست و از امام پرسید که حواریان چند بودند امام علیه السلام
گفت حواریان دوازده بودند افضل و علم ایشان اولاد بود و علم
نصاری می بود و یوحنا الکریم و یوحنا بنیر قیسکا و یوحنا
دیلمی بن حارود و رسول پیش روی بودی و ذکر اهل بیت وی علیه السلام
و وی بود بشارت خداست عیسی را بخدم **محمد**
علیه السلام امام گفت یا نصرانی مالایان مذاق عیسی را می گوئی بشارت
داد محمد بنی اسرائیل را و غیر این عیسی ایانی نداریم و ما صدق قول
و نبوت عیسی قول محمد را می دانیم و از عیسی علیه السلام می گوئیم
یا عیسی اگر چیزی رسیده آن چیزی است که گفتی که در زور و زور
شستی کردی نصرانی گفت عظیم بر عظیم و طعم جان بود که تو انظاره اسلامی
شد که چنگ گمانی بر عیسی علیه السلام (اللیل) دی مرتضی خویش
و همام القهار بودی و انما و بجا و می خدا را در دوری نبی
بود امام علیه السلام گفت آن عبادت می که کردی و مولد امام آن بود که

اگر

۲۵۱
اگر می خدای بودی بعبادت و بندگی نبایستی کردن **نصرانی**
جائید شد و در کلام گفتی قوسنداشت و بصورت اقرار
می بایست کردن که عیسی بن بود خداوند را چنانکه بنده می تراشد
جائید گفت لیل بر اکثر عیسی معبود که آخیا عوی کردی امام علیه السلام
گفت آلیس میز جمل جنبه ها که در خرقه سی و پنج هزار
مرد که شصت سال مرده بودند و حال شده بر عیسی که در و حج
کسی ایشان را خدای قبول نکرد و **عیسی** روی بر اسالمات
کرد و گفت چون تحت نصر عیسی بنیت لغت سوز نیست و جوانان
بنی اسرائیل را با یار و دوستان از اکثشت بر بیفجه چند ناحیه مالیدند از ستم
ایشان را زنده کرد و با اسالمات گفت فلان سیران تو بنده خدای تو و بروی
میخواهد بودی عیسی بعبادت بود از آن قرابتی بپس روی با ترسکا
کرد و گفت هم از قرابتی **محمد** دامت و از اول اسد عا آخیا
عوی کردند علی را علیه السلام گفت بجا زو و با ستمی هر یکی فلان و فلان
را بخوان و علی آن جامه جان کرد جمله زنده شد و در پیش از ایشان
حالتها پرسیدند جمله خبر دادند بنیوت **محمد**
علیه السلام که وی آخیا عوی کند و ابراهیم و ابرو و طبر و و خوش
و جزو انسانی و می بخونند و **همچنین** در بنی اسرائیل
طاعون ظاهر شده بود و الف الو فطی از آن که کشته بودند تا نجات
میخواهند ایشان رسید بهم در خطی بر آورد و اسخا انما ایشان
بر زمین شده بودند **همچنین** از بنی اسرائیل
انجا بر سید و از آن عجب خود ناهای که در و خدای تعالی ایشان را
بر عاوی زنده کرد و **ابو** **محمد** علیه السلام **هم** بر سر غار بر هم
که گفت و خدای تعالی بدست وی زنده کرد و **و** **یکبار** **و** **یکبار**

که باقیش و بعضی از قوم عبدالمعزی برابر کعبه نشسته بودند که آنرا علی علیه السلام
 به پیش آمد و نه ماهه بود بعد از علی علیه السلام و طایفه فتنه و برادر
 گشتند و نذر این اندازم بتو و برهه و آن تو کتب غزالی را خوانده و حکام
 جبر خیزش را هم خطیر بنام کنی تا از خانه کردی و حق است که از خانه
 بنام تو و مخرج کنی که در علم نیست و ولادت برین است که از این دیوار
 از جانب پشت کشود و شد و در انوارش و در باره آمد و چون
 خود کشند آن در خانه بکشند و نخواستند تا از این دیوار بیرون
 و علی را در بغل داشت و چون بیرون آمد گشت ایسیه بنت
 مزاحم عبادت خدای که دنیا و مافیها را دوست
 نه ارد و بر این مای عبادت گشت و لا اله الا الله و محمد
 بنت عمران خرماء خشن را بیاورد و بر خویش بنامید
 بر عتق و **و من در خانه خدا رفت** و رفت و از مبعوضه جنت بخرد
 جزو خاستم که برین ایمانهای از داده که خسته علی را فخر علی
 و الله الشهدی و الاصل و ظاهر شدن آب در بر قدم برین مثل
 عیسی الرخانی و دیگر که سیخ در خرمای بنویسند و او را هم در دست
 کنار بانه و زین و زنا و آب طاهر شد و عیسی را عیسی بنی امانا کرد
عسی بن حنفه گوید که در خدمت صادق علیه السلام
 بودم در بعضی راحه از درخت خرما چسبیده نشسته بودم
 صادق علیه السلام را بچنان دیدم که آن نم باردم برکت یا خدای
 از طعنهای چنان که فکرین رزق عباد و دست خدای را بکاف
 صادق گوید و بر از رطب بود که مثل آن رطب را نماندین و درم چو
 و مال آن را رطب خودیم تا که اعرای طهر شد و رخت عجب گشت مثل
 تو ساهی باشد **صادق علیه السلام** گشت ما و زنی این با شیم

حال دوستی امام علی علیه السلام دست بنانی را که در نزد وی بود و
 شتی من مراد و گشت اتیسع هذا یا باهاشم و اگر که ما را است
 با خانه بودم و در زیر کمر و بر او نشسته که ساختن زر گشت ازین
 یوم و زر را دیدم نواز جا آوردی من گفتم پیر زانی ما از قدیم
 این را نگاه می داشتند برادر و خیره هم را بنویسند
جعفری گوید که با باقی بخار رفتن قصد مریه کرد اما
 هم بر نشسته بود بر عزم استقبال برادر امام علی علیه السلام رسیدم
 و سلام کردم فرمود یا مایا چون بجهت افتادیم غلام را
 گشت بیشتر و و چکره او را لث گریه دید است با نه فرمود من
 را ندیدم و محو او را جای بود که از وی چیزی خوارم و مع هذا
 ناز عتق بودم بنابر این هر شش قدم مهر سیدان بر زمین
 کشید با خود حریفان دیدم نه نشد که خود بسط و دیگر که اکت و بسط
 دیگر که اعذر و بنابر این سبب که بر کند از زمین نه هائی بر زمین چنان
 امام گشت بیان رسول الله صلای بود و لا اله الا الله و محمد
جعفری گوید که با ابن ابی شیبہ خیرانی از آسیاب
 داری از و اشق گفتم و روزی است و برادیدم بسا است گشت عی
 گوید که نماند است و از خیرین بود علی علیه السلام پس گشت جعفر
 چه کرد گفتم خلفه اسوانا من حالای اینچنین امام گشت و صاحب
 کار و خلافت است امروز گشت باین ازیات کرد نه گفتم کارا و
 و مردم با وی اندام گشت کار بر وی شوم شد بس گشت و اشق بود و کل
 جعفر خلافت نه گشت و این ازیات با گشت من گفتم خولش و از
 کی بود گشت جعفر از جرح نواز جدا و بر شد و روز منصرف من شود که گوید

که بزم جهانی باشت و الشیبا را آنجا بکشت تا چون در غایت
 تمام شد فرشتا را بفرمود تا بساطی بکشی بینداختند و در میان
 جهانی و من بر سر وی ایستاده بودم بر پیش بر داشتند و او گفت
 یا رب تعالی خداوندگار چه پیش را بگویم که چرا در میان حال خوش
 و سبزه اند الا که این بزم من گفتن یا امیر المؤمنین من می گویم که قری
 غیبی دارند تا هیچ کس با او الحاق در نمی و مال با او بگفتن اما جلدی
 در زیر آن درخت خجسته ای است آن رزق از عارافه است من بر قی
 و آن درخت را بن بگندم جان بود که امام خبر داده بود و بگفت ای
 پسران حال با کس مگو سعید صغیر حاجب گوید
 که من در پیش سعید بن صالح حاجب شدم و گفتم یا اخی
 من بفرستی شدم چنانکه تو می گفتی عیبات گفتند بخواب که حقیقه
 می گویم گفت چگونه گفتن متوکل را بفرستاد که برو بگو که علی بن محمد می گوید
 و با وی سر اغشال داشت چون من بفرستادم و رفت و در راه زبده امام
 باز داد و روی بان کرد و گفت یا سعید جعفر از من باز ناسد تا پاره
 پاره بکنند تا شربت که از من ده شود و هیبت وی در دل من افتاد
 که وصف آن نترسم کردن چون من روی با دار الخلافه نهادم مشغول
 در انداختم رسیدم که اینجا به حالت افتاد و گفتند متوکل را بگفته
 من در حال پیش امام تر رفتم و متوکل شرم بدست وی **عبد الله**
بن عبد الله طاهر گوید که بر من رای رفتم به خطی متوکل مرا
 بخواند و متوکل اینجا بودم پیش روی ناو ده ای و بی کردم و عزم کردم که بشو
 و نوشم بطرف بغداد چیزی نوشتم بای الشیخ و اجازت خواستم
 از وی جواب نامه نوشت که ایشان صد روز دیگر محتاج تر باشند
 اگر نشو و روی من بوزن شدم و بنید رفتم و گفتم امام فرمودی شد مرا

المختصر

المختصر رسیدم و در زیر خیمه نشسته بودم که چند سوار رسید و چند
 دیگر تعجب آن که حاجب امیر المؤمنین المختصر من گفتند متوکل
 را بگفته و مردم بیعت بر منفر کرده اند و استیذان از پدر بن الحظیب
 که در پیش و یا بوی مکرر میدادند و کلام امام ابو الحسن بیا دادم **خوبی**
بن مختصر گفت که مرا حاجتی بود با امام خود بن علی بن مهزیار
 ترسم که از بر من به جنت امام زمانه نویسد و مرا به شکست محتاج باشد
 تو خط بنویس و بیا فرمایان که من جان کردم چنانچه خط نوشتم بان برادی
 که در دل من بود نوشتم من فرستاد و بنام **حسین بن علی** گوید
 که مروی پیش ابو الحسن بنی آمد از آن که بایان که بصره را متهم کردند
 مواالت تو و ولی و برادر گفت بدست حاجتی داد که بنی فلان که برادران با
 بنی اندازد و در میان آن که بگویند و بیا اینجا دفن کنند امام علیه السلام
 گفت فراموشا و گوشت بر من مشغول بر پیش من و گفت که همه جانانی که برادر
 چه خواهد امام علیه السلام گفت بروم که فدای ما ز شام پسران ایضا حاجب
 چند مرد خرم شد و بر پشت ناو نهادم باز دیگر که رسیدند است شکر گفت یا جان
 بنی چه خبر گفت حاجب بیا مدام است آن که برده شد و آن حاجب متوکل
 بر سر من کرد و وی برگردشت تا سواران با بنی اندازد و من فغان و گریه می
 کردم و مردان دیدند و آنها بر شیده با صد رگم ای که هرگز من نه
 جان با سها دیده بودم و نه جان خود را و از ایشان نترسیدم
 که کرد و جان من بریده و فتنیده باشد و او گفتند و رای که می شنیدم
 عجب که من اینکار و حاجب بر سر که صاحب توفیق جانی طلبی کند تا مرا از اینجا
 بفرستاده و مولا بن من ایشان را می دیدند این کار گفتند خواهی که طایفه
 چه فطلب باشد گفتن با عظیم خواهی ایشان گفت در پیش من که بر سر
 روی و اینجا محکف کردی و فراموشی آن حضرت با شکی بنی قول آدم اینکاران

و در مدینه با نظر از اسناد اندک زکات صاحب بجز رسید بکشت
ایشان بر کوه رفتند و صاحب را از آنجا زیر انداختند خان بارها شد
که هیچ پاره ویران بر زمین نیامد صاحب بوی شامه و گریه و آوازه فرستادند
و بعد از وی مشغول شدند باین ده که دست من گرفتند و با و رفتند
و ده نیز کرد و کشتی روم کاهای کور رسول علیه السلام ساعتی و برآمدند و از آنجا
بر رسیدند صاحب را از کوه پیرامند انداختند و پاره پاره شد و زمین کوه کور
کردند و سگوان که در کوه کور انداختند که در آن بکشتند و میبایستند
امام علیه السلام باین بکشت انجم که بکشتند تا نماند و وی خندیدند
علی بن جهم گوید که امام علیه السلام گفت که ما را اعلامی
بود که سباع ما را بده خورد علی بن جهم با من بکشت یا علی بن
ابو الحسن چنین گفت خفیه خال را بوی امتحان نکردی پس نزد من هر
تا پیران را بر روز رستی بیا و در سخن کوشش که رضایه کردند و متوکل
بر در سجده کوشش گرفت و بطلب امام فرستاد چون امام چنین کوشش
رسید و در خانه ایشان بکشتند و ایشان با آنها و فغان بدون آمدند
چون امام را علیه السلام بریدند جدم سجد بکردند و او آنها را کم کردند
و خاصش شدند و خود را در پای امام مالیدند و امام استیمن بر سر
ایشان میمالیدند و ایشان بچون نواضع کنان سر در زمین میمالیدند
تا امام بر کوشش بر رسید و چون بر بالاشد متوکل نیز جیب بسیار کرد
امام باز کردید متوکل را بسیار بعباس امام نفی بفرستاد بفرستاد
علی بن جهم گفت یا امیرالمومنین اگر تو نیز امای بای که حال تو نیز چون
حال امیر عباس شد که نایب سباع بختی بر خیزد و در میان سباع و
متوکل در خشم شد و کشت ایشان را از نظر ظاهر بنیت رسول الله
این عفت دارند تا بفرستاد که کرباره اعدا و کلام کنی که نتوانم

الرحمنی ابو محمد الحسن بن علی علیه السلام مولدوی مدینه
بود روز جمعه شان لیال خلون من شهر ربیع الآخر سنه اثین
و ثلثین و مائین و عشرين و بیست و هشت سال بود
بیت و دو سال با پدر بود علی بن محمد و شش سال مدت امت
وی و در سالها امانت وی بیست و یک سال بود ماهی چند و بعد
از وی معتمدی حاکم شد و روز و روز و بعد از وی معتمدی بازده ماه
و هجده روز بعد حاکم احمد معتمد بن جعفر المتوکل شد بیست
و سه سال و یازده ماه و بعد از انقضای مکه و یخ سال و طاعتی بود
شد و وفات وی روز جمعه بود شان لیال خلون من شهر ربیع الاول
سنه سی و مائین و ثلثین و ثانی و دین و در روز و بیست و شش
علیه السلام کوه میل که مسموم بیتی از خورد و متوفی شد
و مذهب ما چنانست که چنانچه از پدر خود و دایه بزرگواران
صالح علیه السلام و امامت ما و کمال الاصفی و شریف الوفا
اولاد وی چرا محمد بن الحسن صاحب الترخی و جهم و ولادت
وی مخفی بود و سبب این آن بود که وی خانم
بود از ائمه علیهم السلام و از احادیث رسول و خصوص و هابا
آنکه مشهور برود و از شیعه یعنی آجاع شیعه با اخبار و متواتر
برود و قائم آل محمد که خروج کند با دولت و شمشیر و قلم و دینها
برجود و بی معذور که در میان شیعه این حال فاش بود و
چرا را مسلم بود و ایشان بر کوشش علی بن جعفر بن محمد بن علی
می کردند که اگر بر این جعفر بن محمد بن علی بود کشتند و معلوم خلق
بود که غایب صاحب دولت دوار هم خواهد بود و سبب

و سبب نقل و ایذاء آباء و اجداد و و قطع کاروی بود و کن برضای علی امام است
 نو و احوال این دولت واجب بود این سبب ایضا که به داشت جان را صل
 ایشان سنان صل شد تا نام در و در آمد علیهم **قصه**
 دلائل امامت وی اخبار و شواهد است و انکار نماید از محضی خلق بودن
 بکار نیست و در زمان وی معصوم جزوی نبود عجب که اندک بن مروان
 الا شاری گوید که من حاضر بودم نزد بعضی از جمعی که بن علی
 بر سر الحسن آمدند و کسی بنها و ندید بجا نشست و اهل بیت
 وی محلی وی بنشینست بودند و این محل اینستاده بود و در گوشه حرم
 از کار و بجهت فارغ شد گفتات کرد بالبرج علیهم و کت یا ثقی
 اخذی شه شکر افند احدث فیک ایام **باب**
فی معجرات ائمه محمد الحسن بن علی العسكري
السماعی بن محمد گوید که روزی بر سر راه بنشینتم تا امام ابو
 محمد بر سدا زوی حیرت خواهم چون بر رسید شکایت فقر خویش
 باری بکنم و سوگواری نمودم که قدرت خدا و عشا انا امام علیهم
 کنت سوگواری در رخ میخوری و دولت زور زور خال کرده ی
 و این کلام من نه از هر عطاست و روی بسلام کرد و گفت آنچه و آری
 بوی ده غلام صند دینار داشت بوی داد سر کت از دینار
 مردون فرا محروم کرد انداز خوردن آن و انکار کرد که در از نو قیام
 نبود نامدی رزق بر من تنگ شده بود من اند فیر طلب کردم آمد
 نیامد بر پسری بود بوی آن موضع دینار می شناخت از آن موضع
 برداشت و درون بران همه قدرت نداشت علی بن زید
بن علی گوید ایها السبی نیکو بودی معجزی من هم روزی بچشتی
 وی حکایت وی کردی عیال نا روزی در خدمت امام علیهم رفتم خبر اسب

من

من پر سیدم گفتم روز عصمت امامت است من روی سوار بودم
 که در خدمت شادم امام علیهم کت قبل الملتا انرا لکن غیره اگر توانی
 ن و ناخیز کن تا که میگذرد آمد در خدمت امام علیهم و من بر سر شد
 بنده ای متفکر شدم و با خانه رفتم و باز از حال بستم و سخت می آمدیم آن
 چون تا شام کردم سائش آمد که اسب سقط شد من عکس عظیمم
 و بعد از روزی چند در خدمت امام علیهم رفتم و با خود گفتیم بالینت امام
 عرض آن اسب من دادی پیش نهاد ایوان می گفتم که خوف بودم با غلام
 اسب گشت من بوی ده دو معجز بود در پی اسب شتم قال هذا خیر
 من قد سکر و او طوطا و احوال آخر داود بن قاسم الجعفری گوید
 در خدمت امام بودم دستور می خواستند مردی در آمد و سلام کرد
 بر ایت امام رد کرد و بوی رقبه او را داخل اجنب من نشست و در
 خاطر آوردم که نام این مرد چه داد امام کت حقون و لا الاعرابیه صاحب
 الخصا اذتی طبع ابای و حاکم کت از صاحب بیار بر آورد انکستری
 برای من نظر را ن سنگ گدازم نوشه بود بفرستند که حسن بن علی
 و در آن سنگ را لمس و عطل آن قدر بود با این که گفتم و قبل از امام را دیدن
 بودی کت نه که گزیدیم الا که این ساعت آن مرد از من بود برای خاصست
 و شهادت بکنت و اقرار و ایت ام المومنین تا امام علیهم و بیرون
 رفت و من از وی پرسیدم که نام تو چیست کت معجز بن صلت بن عقیقه
 بن حکان ابن خاتم بن ام غانم و هی الاعرابیه البایته صاحبه الحضاة
 التي ختم فیها امیر المومنین علیهم السلام ابو هاشم جعفری
قطعه درین باب گوید
 یزید الصفا سؤی لنا تختم الصفا له امة اخصی باللیل و اخلصا
 واعطاء ايات الانبیاء کلفها کونی و قلن البحر الید و الصفا

من

در بهشت درمی باشد که از اسراف و خوارند و رانجا نروند
ایضا و نیز است که از اسراف و خوارند و رانجا نروند
بایتم امام علیه السلام نظر بر این افتاد و گفت نعم قدر عقلت ثبات عین
و این اصل المعروف فی الامور و فی الامور و فی الامور
مستقیم یا اباهام ششم و در حکم ابوها ششم کوی
که حق خواستم که از امام علیه السلام چیزی که خالی بکنم که در خدمت امام
و من و بر آله و انوش شد چون برضاستم که بیرون آیم گفت بایست و
انکه شری خوشی شرف از خدمت و گفت ارشفت فاعطینا که
نکات و رجعت الفتح الکره فمالک الله یا هاشم ابوها ششم گفت
عجب ماندم امام گفت یا اباهام ششم ایضا و من مشاهده میکنی اندکست
از بسیار **احمد بن محمد کوی** که با امام علیه السلام
نوشتم خبر معندی و گرفتن وی و نوبی را و شک که در وی مشغول
شد از نو که بعد از وی که در وی و گفت که از پیشتر خالی که در امام
امام باز نوشت که عمروی از آن کوفه فرستاد که این کار کند و سوز
نایم روزی که وی مشغول باشد و در روز ششم با اسقفان و همان نام
که بیرون بگذرد و جان ابو بصیر خادم گفت روزی ششم
که امام علیه السلام با غلامان زیبا بنا روی و صفای و امتثال است
ی گفت مرا چه ای که این مرد ازین شهر بیرون فرست و زبان بیاموخت
و این زیبا چون میگوید روی من که در حق خالی حجت را از بسا
عالیان ممتاز گردانند و اعطای معرفت کل شیء فهو یعرف اللغات
الانساب و الحوادث و کلام دیگر هم بکن بکن بکن و ایضا و ایضا
فرق حسن بن ظریف کوی در ما دو مسند در ذیل
می کرد و خواستم که با امام فریم او **کرامت** بگویم که

و مجلس

و مجلس و کوی که قضا گزاردی بود میانه دم و **دوم از**
و کوی که در حق و بر حق و بر حق شد **فصل اول** در نوشتن
و به سناد و جواب نوشت که در بیست حکم که حکم و بیست حکم
در او و عدله باشد و اینها را از پیشتر شد از بیست حکم **فصل**
یا انما کوی بر او **اول** ما علی ابیهیم بنویس
و در کردن محرم بندگ شایان جان بود **فصل**
احمد بن حمید اسیرن خافان و خراج و جزیای در قلم جام بود
یا صبی نام بودی حکایت کند من هیچ بی هاشم و عدلی خط و شکوه
و جاه و احترام ابو محمد علیه السلام فیدم پیش سلطان و نواب و قواد و بنی هاشم
و بر جوانان نامزدی که در روزی پیشتر از برای ایستاده بودم حجاب
و بر سر من که ابو محمد در دست و مجلس را گنبد پیشتر ازین ذکر کردی
آیا نام که از آن سلطان و وی عهدی را از آن عیب آمدنم و او از میدان کرد
و دستور و دهید و دستور و دهید و دهید و دهید و دهید و دهید و دهید
یک روز جوانی جلالت و هیبت داشت و بیوت از رویا هر حق بدیم
و بر او بدید برضاست و امام کلام داشت و من که بیدین بوجم که بر او کسی که
بود آن معنی از استیصال چون نزد بکر سید بن روحان و وی را کرد و وی را
فصلی که پیش از این و حجب و بی بیست روی بوی کرده
و با وی سخن گفت و نقدیه نشر حریف و از وی و دیگران که و من از اینجا
متوجه به دم از آن نایب که در آمد که روحی که در و حجاب و قواد و موقوف
از پیشتر ازین نایب و دو ساط بودی ایضا و بیست شده بودند
چون نظر بدیم بر حجاب و خاصه بر کف که گفت ایضا و بیست خجل شد که
و حجاب گشت و بر او بر این مایه بگردان تا موقوف بر این بند و بزر
برضاست و معانف و می کرد و در سر بروی و بی از او و بی حجاب

وای نماز بود و عبادت بود و هیچ شغل و حال در عبادت
نشد و میرا چون ما چشم بر او اندازیم جمله استغفارها و کوششها
ما بلند و بالا می شود با شایم حکم ما از دست ما برود چون
عباسیان این بشنیدند متوسل و خائف برفتند **گویند**
ابو محمد را بخیر لعین سپردند و وی کار بر روی مصیق کردند و
وین وی با وی گفت ای شیطان که کارهای من می شناسی و کارهای
و عفت و صیانت و ای که گفت ای زن دغا آمد علیها و فتنه
و چون خبر این لعین سوخته خورد که من و پیرایشه را از انرازم نام
و جان کرد و ایشانرا چه شک می بود در آنکه سیاح و پراخوزند خود
از مدتی تخم کردند و انداختند که نام کار دو سیاح کرد بر روی بی
و بعضی اینها را چون حارسان بخیر لعین می بودند تا با خانه برسد
و پیرا و بعد از وفات امام جعفر علیه السلام می نمودند شیعه چند نفر
ادی را از شیعه بطلب و چسبیدند و سلطان را نداده و در چندان
رحمت بفرمان رسید بسبب سعادت وی که شرح می توان دان
و امام علیه السلام غایب می بود و خواص شیعه و برای جرییدن و
جعفر بیاد و مال جز عسکری علیه السلام نداشتند و قسمت
کرد و خواست که شیعه و پیرا با ما است قبول کنند و مع مانده
نداد و خواص را هر روز از وی تبارک بیشتر می کردند تا با آخر
و پیرا بکشد و لب کرده و در روزی که می کشند با بر دهن
در کار آتی و رسول و امام و حوستان زمین و آسمان
الغرض است که من باقی غایب می ماند و منافع هر روز بود و از
خداوند دعا می خواهم تا روزی در عسکری بشمار و فتنه بود
که ابو محمد سوار بر اسید بر خاستم و از وی استغفار می نمودم و دعا می کردم
تا خدا را

تا خدا را تعالی را فرزند می دهد پس اشارت کرد که بعد من گفتیم پس
میرا بگویند و در خدمت حال همچنان بود و در آخری باید علی بن
یونس را معروف پیرا می گفت من بپس کردم و بپسرم بپنداد و بخور
بود با امام علیه السلام چیز می فرستادم که دهائی بکن توفیق بیرون آمد و افغان
علی آتی لکن ایضا گفتا و بپسرم متوفی شد **محمد**
بن علی **الله** را گوید که با امام علیه السلام می فرستادم و دعا کن
از آن فقید را و پس بعد از آنکه اینهمه توفیق بیرون آمد
و گفت که تا آنکه تا حال را چهار پسر پیدا **محمد** و
زین با امام علیه السلام می فرستادم که دعا کن تا خدا را تعالی را فرزند دهد
توفیق بیرون آمد که از فضل است و در او و او را پسر آمد و متوفی شد
محمد بن جعفر الحلی گوید که ما بپسرم کرده بودیم
از روزی که ابو محمد علیه السلام توفیق بیرون آمد که چون بیرون آمد باید که هم
کس برین سلام او بد یا اشارت این الله تعالی احتیاج می از اینها می بخش
ما احتیاج می بودی الفتوه فقال و انبشاه الحكم صیبت
محمد گویند که مظهری گفت مرا بر رضا علیه السلام چهار
نفر را در هم قرض می کرد کس نداشت الا این و وی و وی بخوار این بود
و دیده بود روزی محمد علیه السلام بن فرستاد که فرود آمدن آبی بر رستم
گفت ترا بر پیر من چهار هزار درهم بود دست هر زری می کرد و زری داد
پس آن که می بخت چهار هزار درهم بود امام امیر می علی **محمد**
که چون رضا خراسان بود من بابی ها ششم تفرقه می کردم بخود امام
جعفر علیه السلام روزی جاریه را خواند و گفت تعجب ما نام
ما گفتیم تا نام که چیزی نکست دوم روز همچنین گفت ما بر سیدیم
و تا نام من گفت ما نام خیر من علی خطیرا از پیش روی چند بر آمد

تا خدا را

خبر که درضا رسید از طرف خراسانی و گفتند در فغان روز نمایند
 هفت روز بود که امام علیه السلام خبر داده بود **مجلس** بود
 که در آن روز جوهر نامه بن نوشت که خبر بن فرستید که در آن سال
 من از شما خبر بگیرم و هم در آن سال منوفی شد **فصل**
 که اموی تعظیم امام ابو جعفر محمد علیه السلام کردی با فضیله و له انصار
 و خدای خورشید بر داد و عباسیان بر وی حسد کردند که خلافت از دست
 ما بر دما و من گفت من با شما با هم بودم که من از دست خدایا بر دما
 و بر اهل خانه بود و اگر قول کردی من خلافت بر می دادم اما که گفتی
 و آن گاه که بد کردی گفتی که من با شما با هم بودم که من از دست خدایا بر دما
 بود و وراثت نه بشیلم و الا امتحان کنید دست بنهادند بر او اما که
 آفتاب بود و وراثت را بخانه نهادند و بجای بن آفتاب
 بار نیامده بود کون خواست و وضو میخواست در زیر بنفشه و از عبادت
 بکار داشت اول الحامی خواند و اولیا انصرافه و در دوم الحمد و قل
 محمد لله و قنوت بگردید و اول کوع و بنشست بعد از سلام اندکی
 و ذکرهای که در تعظیم بر خاست و نوافل شام بخار گفت
 بگردید بعد از نوافل شفیقت از دو و دو سجده شکر کرد پس بر وی آمد چون
 بنفشه رسید بنفشه میوه را آورده بود میوه شکرین هم از آن حاجب
 در شنید و از آن میوه خورد و در آن بنفشه استخوان بنو حویرت
 نامیده و رسید و در آنجا از دست می گرد بر سر روضه جدش علیه السلام
 تا که محترم و پیرا را بخانه پیغمبر آورد و بعد از آمد در آن روز
 منوفی شد در روضه خضر و عیسی و ما بین و مسوم بود و از اولاد و
 علی بود امام موسی و از بنات کلیمه و ضربی و کونید که فایده و انعام

دهم که نگاه میداد که خلایق شکر از او بگویند و از حاشیه نه بدید
 از بنفشه و انعام و جلاله بیرون آمد و عیار از خواست امیر
 المومنین علی علیه السلام در مقابل وی بنویس آمد و گفت من آنست
 که طاهر بن ابی طالب گفت تو که می گفتی آنست که این ابی طالب
 ضربات چند عیان ایشان مختلف شد امیر المومنین ضربت
 بر سر وی زد و در چشم و میوه بیرون آمد و بنفشه و نوره نزد که
 او از خان طاهران نشسته بود و اولاد ستمش میفکاد و وی
 پیروز رسید بر او و بر او میفکاد و گفت و بر سر عاصم بن ثابت
 رفت و او را زنی بدو بگفت و از ایشان گفتی نام او را بدست
 هم عاصم تر بر دیگر وی را زنی بدو بگفت و از ایشان گفتی نام او را بدست
 بر دمی چنان بود و او نام او را بدست امیر المومنین
 علی علیه السلام و بر او ضربتی زد و گفت جنت گرفت ضربتی دیگر
 بر دمی دست جنت بر میفکند و او را بر میفکند و دستش
 بر دمی بگردید و او را در ضربتی دیگر و وی را زد و او را بدست
 رسانید و او را بدست و در ضربتی دیگر و وی را زد و او را بدست
 هر یکی از شست و قیج و او را بر سر بعد از غسل و او را بر سر
 بنفشه و بنفشه که بنفشه گرفت و بعد بنفشه در میان لشکر
 اسفاده بود هر که از ایشان که بنفشه میوه و میوه و میوه و میوه
 وی دادی و گفتی تو از آن ساعت زنی میا و میوه و میوه و میوه
 بکنانند و میوه و بنفشه و میوه و میوه و میوه و میوه و میوه و میوه
 و بنفشه و میوه و بنفشه و میوه و میوه و میوه و میوه و میوه و میوه
 جده بنفشه و میوه و بنفشه و میوه و میوه و میوه و میوه و میوه و میوه
 و بنفشه و میوه و بنفشه و میوه و میوه و میوه و میوه و میوه و میوه

عام

دست داشت او
میفکند او را

و امیرالمومنین که جمله ی کرده و اعدای را برینیت می کرد اگر جانب
 راست جمله ی کرده جان بر جبهه صد میزد و در رسول می آورد و اگر
 چنانچه چپ می کرد راست همچین نا شمشیر می کشید و در سواران
 شمشیر خویش دوازده نفر می داد و هر دو دست می زد اما
 رسول نپاه پاکو و او حرب با یک دست افتاد و قوت مشرکان
 از حال باد بد آمد و قتل مسلمانان از لشکر عبدالله بن جبر
 علیه السلام چون علی را علیه السلام جان دید گفت این هزار و
 الحواسه یا محمد و رسول علیه السلام گفت این تیری و آنان
 جبرئیل گفت و آنانیکما و مشرکان مسلمانان را کشید
 شد بودند جمله را شد کردند اما اذان هرگز نیادت و خود دست
 طالع افشا شد کردند صادق علیه السلام گوید که جبرئیل علیه السلام
 این روز میان آسمان و زمین گویی زمین نهاده بود و بر افشاست
 و گفت لا سیف الا ذوالفقار و لا فقی الا علی
 هم صادق علیه السلام گوید که چون رسول علیه السلام بگوید که
 مسلمانان جمله برینیت برفتند چنانکه رسول علیه السلام علی علیه السلام
 مانده بود و ابو جانه الضاری و سبیل بن خنیف
 در خیم رفت و عذایت خیم می آتی بود که عرق از روی برود چیده
 چون بر وارد جیکه می رفت چون بیکست علی را علیه السلام با جبهه خویش
 دید گفت یا علی جبهه تو با بر از این به رفیق امیر المومنین
 گفت یا رسول الله آنکه خیر یقین الایمان ان لی یکراسته
 رسول علیه السلام گفت یا علی این هم که جمله ی از بد برین شتر ایشان از
 بکایت کن علی علیه السلام قدر بدو که خواهر کرد ایند از رسول و اگر
 هفتاد مرد که کشتیم بعدند چهار ماه بودند جزه بنی المطلب

۲۹۱
 اسحق حاضر بودند از شیعه و غیر ایشان روی بر داشت تا سوال کنند گفت
 شین بنیاد که وی انصاری کند و دیگر داشت گفت بنشین اگر کسی با دیدار رب
 از او از خود دریا حق برسد چون مجلس خالی شد ابو طلحت گفت سوال
 آن دو سال چه بود که توان جواب دادی گفت اول آن سفینه بود و سفینه وی
 خانه وی باشد و نشاید که نصیر کند و **و سألوه** از کات پرسید
 که اگر سحی نیاید که هم از آب اندازد که آنجا جگر برسد **صلی**
 بن عقیله گوید که من بکاردم و خرمین ابو جعفر علیه السلام زخم و شکایت
 و جرت بکردم و اگر گفت غزای من چون نروم الا که جاری می شود که خدا و می
 بری باید و در حال سوار شد و خنجر داشت و من در صدمه و بدم اشارت
 بخار که که این که امثال اهل آن که گفت حق تعالی را و می بخارید و حق
 جعفر و زار حاضر کرد و گفت ما را ندید که از جعفر می باید کردن و نامهای جسد
 بدو می نوشتند و نام را حاضر کردند و گفتند که خواستی که بر ما خروج
 و کار ز دست ما و روی امام علیه السلام آیا می کرد و گفت که اگر می خواهم
 شدند و کوهی بود که از خطای از علما و نویسند و می نوشتند
 بودی نمی نامی که باشند و کثرت کردند **امام علیه السلام**
 دست برداشت و گفت **الله هم ان کما انوا**
 که **ابو اعلی** **فی** **الله** **هم** **ان** **کما** **انوا** **الله** **هم** **ان** **کما** **انوا**
 یعنی خانه بالان طبرزه آمد و هر یکی از آن کلماتی در روغن ریخت و آن
 از آن بر سر روی آمد و چشم گفت یا رسول الله نبیست ما قد شفاغ
 و **الله** **هم** **ان** **کما** **انوا** **الله** **هم** **ان** **کما** **انوا**
 و اگر کسی از آنم اعدا کند و اعدای من مشهور است
 که محمد بن جعفر گفت هر که با رضا علیه السلام پیش از آنکه از اسباب
 رفتن بود از روی اظهارت خواستم تا با مدینه ایم نامه نوشت غیره جوت

۲۹۹
 حالی ساهیان می کردند ز شام و دوماهی بوی داد سلیمان حمد و ثنا افزای
 تعالی که در بان و باخانه آورد زن و می ندانی ختم شد گفت خرم که مادر و پدر را
 خانه آری بیضاقت نایبانه که نوکب سیکتی و من ختم روی بستم پیش
 ایشان و غلب می بکنند سببانی جان کرد چون ایشان از طعام
 فارغ شدند گفت شما مرا شناسایی ایشان گفتند که آفریده الا انما نرا اجرا
 منکر چون شکم آن دوماهی شکافته بود در میان یکی انگشتی بود
 آن انگشتی در انگشت کرد در حال مرغ و باد و جن و انس محرومی
 شدند و مادر و پدر و برادر داشت نابلهاد اصغر نیز و دو موستان
 بوی جمع شدند و ضروری ختم شدند چون وی منقوش شد و بعد از وی
 اصیغ بن بر خیا در میان خلق بیان شریعت کرد و معال
 دینی می آموخت خلق بدقی برود و ایشان کرد و غائب شد
 مدتی مدید بر رسید که این الهی فی الحال علی الصراط و غلب شد
 حی تعالی تحت نصر را بر ایشان مسلط کرد و وی از قتل بی اسرار هم
 ابراهیم کردی نازا و الودعه چهار نفر را گرفت و از آن جمله دانیال
 بود و از اولاد هر و ن غریب و ایشان درستی کوکی بودند
 و دانیال که تحت بود در دست تحت در نوزده سال با ندر در فل و صفا
 منقر لجه و النبوة چون تحت نصر داشت که بنی اسرائیل
 منقر دانیال اندوید در طایع عظیم کرد فراخ و شیر انرا با و در آن
 جاه که دنا و برانخورند و میز بود که طعام وی ندهند و نه شراب حق
 تعالی مگر را بر نموده بودند تا آن شام طعام و شراب بوی بر روی و وی
 بروز مریض بود و فتنه بنی اسرائیل تحت شد و مدت عیبت در آن
 گشت و بداد بر دانیال تحت شد تحت بفرشی در خواب دید که در
 آسمان کشتاده بودی و بلا که گروه گروه می آمدند و سلام دانیال
 می کردند

که آمدی و ویرایش است بفرج پیدار شد و در انداخت حاصل آمد
 بر اید باوی کرده بود از آنجا خلاص شد و از روی غر خاست و کار مکر او
 شویض کرد و قضای عالم دانیال در آن دولت و تحت می بود تا چهار سال
 پس منقوش شد و بعد از آن در آن دولت و تحت می بود و در تحت و سرور
 و مومنان ظاهر کردند و بعد از وی غریب می بود و مومنان را انجا
 پس می کردند و از روی مام دینی می آموختند تا که وی بر غلب شد
 صد سال و بعد از وی تحت بر بنی اسرائیل هر روز تحت
 می شد و غلب می بود تا آنکه **حی تعالی**
 از مادر در وجود آمد و چون سال و مرا بخت رسید خطبه
 عظیم در میان بنی اسرائیل عود و ثنا خوان تعالی بگفت این جام
 تحت از شوی که شما بود **امست** حی تعالی شما را فدای
 گرامت خواهد کرد بعیسی بن مریم آفرید و خطبه بخوانید و
 عیسی بیست و سه سال بر آمد و **و ولد** عیسی
 هم بنیان بود انبیا و بی سکا تا قیامت تا که بر سر ایشان
 افتادند تا مریم گفت یا لیتنی بیست قبل **قد** او گفت بنی
 سکا تا قیامت تا آن زمان زبان و بی گشتا در **مست** انهار تحت
 و بعد از وی شمعون بن حنون در تحت بود
 مستوری بود و مومنان با وی تا با جریب الاجر را در با افتادند
 و انجا اقامت ساختند خدای تعالی چشمها آب خوش
 بکشا در پیشان و میوه های لطیف و شیرین از هر نوع و چهار یا آن
 بر پیشان فرستاد و چنانکه بکین را بهر نود که تا با نخواست و در درختان
 او تحت و غسل بسیار را آنجا ظاهر شد و در هر جهان هیچ
 عیبتی نبود و مارا هیچ محنتی نبود **الا عیبت** اهاب الکعب

ما را کفایت است بجهت ودالت محمد بن عبدالله
القطری که یک جوان ابو محمد الحسن بن علی العسکری
منوفی شد و مردم در حجت افتادند بر قاضی و حکیم بنیت
محمد بن علی الشیخ شرم و حال حیرت مردم با وی بجهت که امر در حجت
کست حکیم گشت زمین هرگز از حجت خالی نباشد خدا ترا
و امام بعد از حسن و حسین هرگز دو برابر با شد زیرا که خدا
خواست با او

در احوال محمدی صاحب الزمان علیه السلام
و در وی چند قواعد است فاعده اول در اثبات
مستقران از آن جمله سالک و شیاطین و ابلیس و خضر
و الیاس و عیسی و ادريس بر محمد خصم و بر محمد با و اقطاب
و ابدال و رجال بر محمد خصم و دقال و لغات بن عاد الکریم
هر از سال و با صد سال قریب فتنه بود و گویند که غیر
هفت شریعت بجز شریعت محمد و در کوی کوی نا احر
برید آمد و بعد از او محمد بود و سلمان رحمة الله علیه
از روزگار عیسی زنده نام در محمد و نوح صبر علیه السلام
هر از سال و با صد سال از وی بجا سال کم زنده بود و اشغال
آن از معجزاتی عالم خاصه و تن که در هند و سنان بوده از
دور محمد بیاورد و اتفاق قریبه بود تا نزدیک سنه عشرين و تمامه
زنگنه بافت و چون روشن شد که وی تعالی مختار است تعالی
عزیز که حجت وی باشد بر خلق تواند کرد و چون صلاح در آن دارند
و نیز که زمانه تکلیف از محضوی خالی توان مرخص و مجبور است
و هر که این قول گشت که امام معصوم محمد بن الحسن است علیها السلام

که بدین

در چندین سال باز غالب است زنده می نماید فاعده دوم
در علت نماند ظهور بعد از ظهور خوف خلق را که اوقات خل کردن
از یک و اندر اندک بود که ما در این دنیا بماند و اما حیل بود
رو به عت اول بنی و این وارد است بایت و بنی بقیل بنی و بنی
خدا و بجهت خدا و اینها و بایت و لا تشکروا النعمه انی مکره الله
و لا یحیی و لا یموت و لا ینزل و لا یصعد و لا ینزل و لا یصعد و لا ینزل
کفایت بعبادت و استماع از ساجی اما بفرمان غالب بکردار حق تعالی
جا بگویند از برای انبیا برای پی و عوین بود و بر هیچ عوین بود و
نیز مردم بوی نتوانستند رسیدن جا بگویند و بی زور که از دور محمد
صلی الله علیه و آله الی یومنا خدا شمر بود که از حسن
عسکری فرزندی بزیاد چنین و چنین که دولت ملوک بوی بدل
کرده و و عالمیان بسخن وی شوند سلطانین و وقت خائف بودند بر
سلطانین مطالبت بوی کردند و با وی و این اواز و درجه
بود و سلطانین وقت از ایشان خائف نبودند و دولت خویش الی
انک ایشان از علماء و شرف بودند و وقت خروج و بر اعلام بود از
آیا و احادیث و یا ساری و دالاتی معلوم شود که و برای خود می بایند
کردن فاعده سوم در انکس که بر غالب
کردانید نشاید که از حق تعالی بود زیرا که بوی تعالی لطف کردن
و اجابت و وی خلایق واجب نکند و نشاید که بالام راجع بود زیرا که
وی معصوم است محل واجب بود پس باقی نماید الا که غیبت
وی باز عایا عاید بود که نکند و ننماید و فاصدحان می بود ند
جعفر کذا آب چشم کرد که لشکر سلطان آورد
تا ویرا بگیرد و بکشد و بعد از مرگ بزرگ حسن بن علی علیه السلام

سلطان زمانه بر سر جوار و زمان حرم سوخته کرده بود تا اگر در حاله
بود از انکشتن بافرزند و شاید که غیبت بودی جان بود که ایات متعاضد
که ما و حکمت آن فی و اینم الا که نفویض کنیم با علم خدای و بار خدای
و چون نفا حیل شرع بود چون چه و ارا و ان و کلیف تن بیدم
آن یکم و امثال اینها **عنه** **جفا** **رم**
در دفع شبهات خصوم درین باب نشانید که خداوند تعالی و بر اینها
زیر که نه انکلیف از امام معصوم خالی بود فی رعایت و چون
غیبت بر رعیت عائد است لوم نیز با ایشان عائد بود و امروز
شیخ شرع لازم نیاید ما را زیرا که جمعه که منعقد شد سائر آن که
رعیت نیست و امام خود غایب است الا آنکه گویند
شود و این شیخ نبود زیرا که چون ظاهر که بخت یا با فریاد
رسد که آن جمعی که در حدیث برانند و اگر چه باشد جانی خدایان
بر تحریف وی باشد و برانی شخص که در بیان داشت که وی عائد شد
و ایشان گویند که حق اگر دلیل معلوم شود از امام استغنا
حاجل امور اگر صاحب باشد خبر حیره الخلق فی الیقین الحیوان
حق عقلی بود و شرعی بر او عقلی محتاج باشد و ما امام اما شرعی
اولا اخبار وارد شد از رسول و از ائمه علم هم پس احتیاج
ما امام بر او تمییز است میان افعال مختلفه و ایات متشابهه
و حصول لطف و تاویل حضور وی از فضل واجب عقلی و انصاف
و عدل حیوان خلق و منع رعیت از ظلم و بخی بر مردم که ظهور
عند اعدا خوف جان و عدا و لیا بر حفظ جان و مال و لیا
که لیکن که سلطان بدارد و بر لای و طلب کند و چون بر سبب و بر سر
سبب استیصال انصاری و مال و عیال وی بود چنانکه کسی دشمنی با شاه را

کتاب

کلیه

چگونه بختیشتن را دهد و شاید که سولی بر اوست و حرد و تشریق
را بر حال حدیث وی و در بر عدا و لیا که و اعلام منزل وی کند و هم
سبب عدا که وی بود و نیز شاید که پیش و لیا که ظاهر شود و یکی
حال خورشید را انداخته علی الانرا و ابا و بر اینصورت جعفری شینا
اما ارا که صاحب الا من یحیی ان شینا سنا زیرا که ابا که بر زنده است
که اشارت کند بر و و امروز باز یکی که اگر ظاهر شود یکی از اولیا بحر
خو اهد صدق قول و بر او را که از وی منصرف شود در نظر در معجزه وی
و برین سبب سیدی نیز لایق شود با اعدا و محققان وی اما در غیبت
وی اولیا را لطف و یاری است زیرا که هرگز سوسه اینها شد از حضور
و ظهور ساعده فضا علی بن خوف باشد بر امام است حدیث وی
و اینها در انظار و قوف و محل باشد و جرات اقدام ندارد و بر سبب
و در حال غیبت خوف زیادت بر او زیاده لازم نیاید که از حضور وی
سختی باشد زیرا که حضور وی قوت اولیا باشد و بر عدا بود
و نفوذ تحت سولی و نیست بر وجود حضور وی بسط عدل
باشد و امن نشود و در این خوف از سراق و قطع طریق و
تنبیه کما رجا و من فاکه از عالمیان و شاید بر اولیا
ظاهر می شود و بر آن خواهی از انصاف و قهر که و اما تشریق
باشد و غایب بساط امامت وی و انتظار قدم وی ساعده فضا
و بران مستحق ثواب عظیم و نیز معتمد چون عنایه اند
شود و در آن شبهه می کند و بر این توان عظیم و در جان کن
تا و با منتفحات و نشانید که گویند طول عروسی سبب غفلت
حسوس علم و قدرت وی بود زیرا که طول عمر صافی طول عمر صافی علم
و قدرت نیست بدلیل از این جهت در و ام در نیست اند از راه شمر

خند

در انبیا هی نهاله بود و امروز همان سبب
است که فغان انگشتان لیکن و شیران انجام وی روان
بود یک هفته چون یک ماهه بودی و یک ماهه چون یک ساله
و هر وقتی شلال آوردی و بناچار رفتی و اصل او کار وی کردی
ناجونی برکت شد و با شراعت و از برای حال معلوم شد و بر این
مجتبی وی حقیقت در دل وی نهاد که دل باریان نداده و بر این
و دوم که رفت که جباری و بر این مریضی کرد تا
و اعتراف کند و با یکدیگر بن دوین است و قال فلما اعترف
و ما یبعدونی بن دوین الله و حجت الله استحقاق
یعقوب **و همچنین** بود و غیبت یوسف
میان وی و میان برادران سوخته و محال شد و سبب و محال
بود و بر این نشانها خند و میان وی و برادران وی
مشت روزی راه بود و ایشان را دیدند که با هم
دارد و **یعقوب را علم حاصل** بود
حیات وی و دلیل برین قول خدا تعالی اَلَمْ اَقُلْ لَّکُمْ اِنِّیْ
اَعْمَلُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ و قوله فَعَبَّرَ حَبِیْلٌ عَنِیْ اَللّٰهُ
اَنْ یَّاْتِیْ بِیْ سَمِیْعًا **و** فَکَشَّ سَوَابِغَ یُوسُفَ
وَ اَخِیْهِ وَ کَلَّمَا سَوَابِغَ یُوسُفَ **و یعقوب**
ملک الموت را دیده بود و پرسید که وی در میان
اجا است یا در میان اجوات **جواب** داد
که در میان احیاء و همچنین از باقر علیه السلام روایت است
که بنی اسرائیل از جاف کوه بودند که موسی علیه السلام درین دور
بر اینجه کذاب خروج و هر یکی گفت که ما موسی را و او را در میان

نمودند که در میان خبر یوسف بن رسید و سحر و کاهنه کشند
درین سال در بنی اسرائیل که یکی بر آید که هلاک مکر ما بر وی بود
فرعون قایل که با برادران بنی اسرائیل سلطه و سواکار
کرد که تا هر کوه که میزاید در حال باشند و همچنین
بر مادر موسی قایل بود که در دوران بنی اسرائیل از موافقه زن است
استماع کرد که از آنکه برادران بر موسی که وی گفت قایل بود که از آنکه و او
کوه است که کوهی است که قایل است که از آنکه و او
و مادر موسی خالمه شد و حقیقت آنست که در دوران قایل انداخت
با فرط نا اوری گفتی که قایل است که علیه که وی بن رسیدی و جوت
وضع بود و بر این قایل که کجاست بر دو کار وی اصلاح کرد و بیرون آمد
و کشت با حارسان که بر دو دلی که باره خوف بود که بیفتاد جوت
مادر موسی از او موسی خائف بود و وی آمد که تا بخت کن و ویرا
در خانه و بر دو دلی که از در شب و اما قدرت مائین و آن وقت رسید
بود ایسی به نیت سراج زن فرعون شاطی الیشل جیم زده بود
بفرج و تنس ط خاطر و بر این که تا بوقت دیدند که آمدی که رفتند
تا در خانه فرعون ماندی سال این که غیبت بود و غیبت دوم
بدین شعب و چون حارسه در پیش مادر ابراهیم و موسی رفتی ایشان
با برکت مادر رفتند و جاکه هیچ اثر ظاهر نبود **و همچنین**
که درین علیهم السلام را بخاری فرستاد و حقیقت سبب آنکه وی از صاطی
خواست که با وی دعوت و وقت آن که جبار از او رفته بود بهانه
بکرد و آن جبار و بر این کشت و نیما برای هیچ که است آن جبار
مکن از درین بشید و قصد قتال می کرد و بقول آن ملعون که روانی
از درین و بر این که که بد بکشت و پناه با غار و او از غار ها کوه

آن پارها بهم رفت و هر ساعت این معجزه ایشان را بآشکارا
و جبروت می افروخت تا گفتند عیاضا دسادی عذرا بیظم سکر
دستی علی علیها السلام بفرز را گفت کن ایضا خدیویم و آن
مشاهده می کردم و آن دوی صفت می شنیدم تا ایشان گفتند
تجاربیکم بصدق بکنند و **منها** که رسول علیه السلام
با صحابه در سفر بود و ایشان را آید بود و مردم بر شرف حال بودند
تا آنجا بر رسول علیه السلام کردند و زدند که آب بیاوردند و در آنجا
ایمانه که بود صفت حریفان آن آب نهاد از میان انگشتان
رسول علیه السلام آب روان شد خلق را از غایب آب شدند و **منها**
رسول علیه السلام از مدینه پشت بجزئی باز داد و خطبه کردی
تا منبر برگردانیدی و بر منبر رفتی آن جفع می نالید چنانکه یافته
که غرضتکم کرده باشد رسول علیه السلام بیاید و بر اثری کرد و بر پیش
گفت بود معانقه **منها** مردی بود که کوفته در آید
که کوفته اش را دیدی یا خبر بیا من بدان کوفته در آید و بی
برفتی تا روزی می دید بدینال که که گشتا فجع گشت و از روزی
خوبش رخ می کشی و عجب بیا از رخ گشت که که گشت عجب قرار رفت
گفتی من است **منها** عیاضا دسادی رسالت می کشی بر میانی
شاه و شاهکار می کشیدان خود اسلام آورد و معال شد و او را دوی
هنوز با قینده عرب عجم فرار کرد و ایشان را بخود بکلمه الذین
خوانند و **منها** یحیی و دیر خدیو بیه
بر رسیدند که رسول چه دو سند دارد از اوستند و گفتند در این
کوفته می بویان کردند و فرزند را بآید چون رسول علیه السلام در قلم
مخبره از آن کوفته با آرا آمد و گفت تا که کوفتی یا رسول الله فانی صوره

آن فرمود بیای معاودت کردی و از حق بی نصیبی رسول خدا را که
وقت هر که حرفی بیاورند شریفان سبب شهید می گردند و در وجه
شهادت از خدا بی غنا نیستند بود چه شایسته خدا بی غنا
سلام می رسد و او را گویند آن لقب خیر راجع گردید در موضعی
از بیوس نفیر چون بیاورند شود **منصف** سالی
قط بود و می خواست که رسول خدا را در زیارت کند شریف
و خلق عظیم جمع شدند در آن کعبه بالوقت شد یعنی هزار
رسول خدا را از ایشان **منصف** گفت عطا الله ما که
برای عیش و آن خلق بشما در جهل خلق از آن میر بخورند و آن
طعام بخار خود باقی بود و **منصف** در غره نبوک
نجا می گشت بودند و بر شرف هلاک شکایت بر رسول خدا کردند
گفت آن خدا را بدید چون دانستم که ما میاورند دست مبارک
خوش برای شما دو گشت کلو کلمه به التوفیق ایضا آن عالم خلق را
بخورند و آن **منصف** ما بحال خیر بود و **منصف**
آمد می دردم افتاد آمد آنجا برسد بیاورد سخن آمد که و ای کعبه
اندر تشنه سلاهای رسول خدا را که نذر ما کن و خداوند را
غالب گفت یا رسول الله من با این رسول خدا می گردانم بر وقت
و چه نیکو دارم باز آمد صاحب آمد شفاعت نمود رسول خدا پیش
وین و بیارها که دایم از آنجا می رسد **منصف** اند و **منصف**
زنی که در آن **منصف** نزد رسول خدا آمد که در دهان ناوی نیکو شود
رسول را علم در دست آمد عا که دودست در هوا می دود که است
فانست شد و روان بیغ و از این یافت و **منصف** رسول خدا را روز
بر مرثی خاک برداشت و بر روی کاغذ از رخ و گشت شایسته انجوه

جمله چشمه ایان بر شد بحال جهان که فرشتند و رویی افتادند
 و فرشتگان و مومنان بعبادت می رفتند و می کشند **فصل**
جواب رسول علیه السلام در مکه آمدن و بیرون رفتن
 اینست و گوشت **لا اله الا الله** بود که لا شریک له صدق و عده
 و نصر عده و غلبت الأحزاب و حده آنکه گفت
 یا فرشتی حق تعالی عزت جا هلیت از سر شما برد و جمله آدمی از
 خاکست بریزد و باز حیات و وعظ بسیار بکنند و با او این آیه
 خوانند که **انا خلقناکم من ذکر و انشی الایه بیکت**
 ای آبل که شما را چو گاست که من با شما چو گیم ایشان گفتند ما را
 بنویس که این خبر است و بر ما می آید و بر ما می آید رسول خدا را سلام
 گفت من شما را دعا کردم از آن روز که از کعبه خارج شدند و ازین
 و ها که گمان چون رسول علیه السلام فارغ شد بر کوه صفاته پیش
 و از مردان بیعت سنان و اسلام و جهاد پس بیعت زفا
 بستند با سدهم و بزرگ و زنی و زنا و فتنه و اود جا بکر و رسول
 انهم لم یکنوا من قولی تعالی یا یحیی بنی اسرائیل ان کبریکم
 با شریک و لا یسرقن الایه و امیر المومنین **علی**
 علیه السلام سفیر بود میان رسول و مردان و زنان و چون
 بیعت زنان فرات گرفت جامه پنداخت و بکسر رسول
 علیه السلام دست گرفت و جانب بگریه از حرمت می کردند و میگفتند
 طشتی بیاوردند آب در آنجا ریختند رسول علیه السلام
 دست روی نهاد و زنان را بپوشید و دستها روی نهاد
بعد از فتح مکه دین قدرت گرفت بسبب اگر
 تامل و رورسا و عرب مشطرب بودند که نشد هر که هیچ سلطان قصد

خرم خدا کرد الا کوی ملک شد اگر محمدی را کاف باشد ملک شود
 و اگر اسلامت باز آید و از دعوی رسالت صادق باشد چون اینجا
 فکر کرد و بدست بیاید با لشکر خویش الایه بن که راه خطا کرده
 بود و که ایشان را با سطل که شهادت کردند اول بهیم حیرت
 همان که **و دوم** ابرهه بن الصبح و تبع بادشاهی
 بود و برایتی بسیار بودی بر آن بیستم خوانند و او
 در جاهلیت اشد پرست بود با فرشت و با خرجه
 اسلام آورد و قوم خویش را با اسلام خواند و ایشان
 و برانگیز کردند و کوبید و ی از ملوک
 جهان کبر بود چون سکر زد و از قرین
 منته و افریدن شطی و از شیرین با کاف و از یهود و عیسایان
 بن داود علیه السلام **چون تبع از دیار**
 مشرق بیاید مدینه آمد و ایشان را غارت نکرد و
 پس را آنجا ولی عهد خویش کرد و اید و او بیعت رفت اهل
 مدینه عذر کردند و پس و بر یک شدند تبع برخاست
 و با لشکر روی مدینه و والی مدینه آن روز
عمرو بن الطله از بنی عدی بن الحجاز ربود ایشان
 نیز اسباب حرب همی کردند و پیش ازین مدینه
 از آن وی مردگی کشتند و در جامی انداخته که انرا
 که انرا ذات توانان کشته تنه را که حقد بزمی بود مدینه
 بر روز حرب که ندی و از جایین کشته شدند و چون
 بنزدیک حروب افتاد بود و بیرون آمدند و طعام
 ایشان را دادند و میزبان کردند و باقی غایب تیج را از کرم

الصلح
 صلح شد
 صلح شد
 صلح شد

ایشان عجب آمد و عالمان از اجبار بنی قریطه می آمدند و بعضی
 بیج گویند که تفرقه مدینه سرساز که وی میجو و میخیزد عالم را
 خواهد بود و در مدینه وی و این هم از اخباری باشد ما بر
 ملک و می نویسیم اگر تفرقه این خلق دی تیج را این سخن سواقت
 و ایشان را تصدیق کردیم و رسول خرم بود و ایشان را سلف
 بری بشارت دادند و این دو عالم پسر حقان یکدیگر بودند و این
 موافق افتاد و این ایشان دو عالم که از بول و موی و قیله و ام
 رسول علیه السلام جمله خبری دادند ایشان را که در کوفه و در حاشی
 بر دیوایت بنی حنظل و بنی حنظل و بنی حنظل که وی در این
 رود و گفتند که هزار و بیست و یک نفر در این جسدی بر فتنه
 تیج ایشان را دعوت کرد و این را از کشتن ایشان را و غشای
 حاکم شود و ایشان را دعا داشت بود که اگر کسی را با عیسی دعوی
 بودی بنی آن که رفیق و قربانی که در کشتن بر آمدی و بجوم را
 بسوی حق و قربانی ایشان که قوم منند خوردی این دو حبه
 بیامزد و حالها توبت در کردن انداختند و در میان
 آتش شدند ایشان را که بیرون آمد و این دو عالم را
 از یهودی و عجمی نرساید الا که عجمی از پیشانی ایشان
 بیرون آمد و آتش برشتن بنی خویش بیرون آورد
 بودند آتش در ایشان افتاد و جمله بسو خنند مردم
 و آیت بسبب آن بیشتر در بی یهودی آمدند و آتش از میان
 خویش شد و میان آن سنگان و ایشان را خنند بودی که آنها
 احترام کردند و او آنها را از اخباری آمدن آن دو عالم
 گفتند و ملک این دیو است شیطان است برافنده خلق
 آمد

ی آمد که هرگز بجای شکر که سراج چاهیت مار آمدنش که
بعید المطلب رسید و بدو نیم شد که نیم
 پیدا شد بیرون شد و با سینه پیوست و یک نیمه با ابوطالب
 بیاطحه بنیت اسد پیوست از آنکه می رود و آمد
 و محمد و از فاطمه بنیت اسد علی در جود آمد و بیرون
 نور ماعتی و حسین رسید تا **قائم آل محمد**
علیه السلام **فصل**
 جابر بن عبد الله انصاری گوید که از پدرم
 شنیدم که وی گفت که از ابوطالب شنیدم
 که گفت در این رستم همان جاکسون دوست ندارم چاکل محمد
 صلی الله علیه و آله را دوست دارم و من هرگز و بیرون
 یکدیگر نیست و تکیه بر شتم نکردم و حتم نیافتم و وی که محمد
 هرگز در شرم نماند و نماند و هرگز بطیلس سراج بود
 و دانا بوی غطر و مشک و عنبر از وی آمدن و من هرگز بولوغا
 ندیدم و هرگز ندیدم که می نوشت یا کمالی می خواند و مع **هذ**
فصل ترین و عالمترین عالمان است با اخبار ایشان
ماضیه و هرگز ندیدم که وی سخن بنیت کرده
 باشد و باقی غایت بت را که بودی و روزی محمد
علیه السلام با من بود و کو سفندای می چایید و آواز می شنیدم
 که گفت خدای که با ابوطالب گفت سعادت بخیر و بخت
 بنصر من و من آن شخص را ندیدم و شوال علم را بدان
 چندام خندید چاکل هم می گوی دادند و اظهار نکند
 پس گفتیم یا پسر من را می که من می بینم که از برسان می شنید

ات

و فرعون را نصیحت بر این مانتند که ای کجای و
 و اظها رکند خون خدای تعالی و بر
 فرستاد ادا او دم بر این و تصدیق کدم بدل رسول
 مرا گفت یا م ای ایمان ظاهر کن بر تو که قومت که من را کشته
 و هم بر او اگر از جگر کلام وی بودی اسلام خویش را بکار
 کرده ای اما **حکم** می چنین بود سمعت
 و اطعت یا ق **رکعت** علیه السلام مثل جبرئیل
 و قال یا رسول الله انی الله حرم علی الناس
 حاکم و شد یا از ضعیف و جبر اکبر
 صلب صلب عبد الله بود و نه می تندی
 امده بود و ضرر و هب و حلیه
 ذویب و ججو حیدر طالب بود و فایده
 است **و اصبح** **نهار** کوی که از امیر المومنین
 علیه السلام پرسیدم از حال ایشان و عمر را ایشان و فرقا
 کا و استیفا عید از و کا جیدی عبد المطلب و کاها
 و کا عید متان صفا فط و کعت ایشان و روز
عیدی عید بود و اظهار ایای می کردند و مثال
 ایشان همان بود که پوش و صحن که با نظر کت
 رفتند بود و میالت بر اعدای رومی اظهار کردند و اظهار
نمایان کردند و محالان چنین آورده اند
 منتم سلمان المرقه ای در تفسیر **و حذر** **نکار**
شالیت **مکان** کرده است برین سیاق حدیث
 علیه السلام گفت ان مثل ای طالب مثل الحجاب الکحیف

الظهر

و کجای از یوش چیل پیوه آن بنی آورده و بنی و ادا آنجا بر خنی و یک
 پرسیدیم بر این درخت ز بابت نزارین بود که از آن درخت اولی
 نکرست بر این بنی این خوشتر است از یوش از درخت پیوه آن بنی
 و این آورد و کت بخورن بخوردم از نام این درخت پرسیدیم کت
حسن نام است و دوم را حسن جزین بنی رومی درخت
 با صد بجه سوا فقه کن تا غلبه خنری کید فاطمه نام و آن درخت را با این هم خنری
 علی بن بنی شوهی تا آن فاطمه از این هم تو دو پیر یا یکی را نام حسن
 و دوم را نام حسنه و وقتی از جبرئیل پیوه آن درخت را خواهم
 مرا گوید پیوه آن پیوه از فاطمه و حسن و حسنه خوان تا آن رفت
 بر سر بر فاطمه ایشان بازده تا آن پیوه را بی و رومی جبرئیل
 از پیوه آن درختان بی از پیوه محرم و بعضی بعضی
 از دم و حسن و حسنه علیم ام ای عرو که نماز کانی
 بنی الزینا **فصل** ثعلبی و نعوای
 و امثال ایشان آورده اند که فردا دنیا است روزی آفتاب
 بر آید حق تعالی گوید که این آفتاب نیست بکفایت و نه
 است که با امیر المومنین علی بن ابی طالب که او آن روز دنیا
 وی است نه آفتاب **فصل** ثعلبی و نعوای
 بلایه جلالت و قدر عزت الله و عند المومنین چون فداک از وی باز کردند
 بغض و عایش و جفای کواچ دادند و ایشان از آن جدا بودند
 که حق تعالی کت فانی نظامه را علیه السلام الله المومنین مقصود
 لوا می دادند که رسول کت سخن معاشره را میباید اگر شرف و لا
 نوزنث ما نکرناه صدقه و عایشمه نکلاشت که حسن
 در حجره رسول دفن کنند که خانه خانه است و اجنبی ابو بکر

نما

و بعد از آنکه از حقن کرد به اجازت خدای و رسول که آنرا بفرمود
 بیرون رفت و آنرا بفرمود که لکم لاجل فاطمه علیها السلام
 با شفاعت بهادر مهاجر و انصار رشد جوید
 فریاد وی نورسید و ملامت نکرد چون عایشه
 بغض از حرب امیر المومنین علی علیه السلام می رفت ده
 هزار روزی بر وی جمع شدند و هیچ اسلام که دختر او بگو
 خواهد که خلیفه خدا و وصی رسول و امام مسلمانان
 بکشد چندی بعد سرها جدا کردند و چون دختر رسول
 علیه السلام بعد خواندن نایابی از دست غاصبی بیرون آورد
 هیچکس که بخواهد خبری گوید در کفر و اسلام بین بنظر
 محمد بن حنفی فاطمه شهادت عایشه و حفصه
 بشنید که سخن معاشر الانبیاء صحابه کرامی ایشان بود
 کردند و آیات قرآن که فاطمه علیها السلام بر ایشان آورده بود
اول آیه یوحی بکم الله **دوم** و تویمت سلیمان
 داود **سوم** تعبت لی من لایک و لی یأیر نبی و یرث منی
 اگر بچقوت آیات قرآن و شهادت امیر المومنین
 علی و حسن و حسین و چند کس دیگر از صحابه و اهل بیت
 کردند و کواهی آن روزی قبول کردند از **صادق** علیه السلام
 پرسیدند سر این کشت ایشان گفتند که طایمان و ابرار بودند
 رحمت خداوند باید که سینه با شند تا قوت قیام و ملک طلب
 نباشد در روز قیامت حال کسی که آیات قرآن و شهادت
 عاشرت بنا کند قرآن را در کتف خود بیاورد و این **الحا** بدین
 گوید علیهم و من **سرتان** **تالی** **شی** **الشر**

و کنی

و من ساء الناس سیلاً ذه و من کان فاضلاً حقیقاً
 یوم النبیة میعاد فاطمه کون
 نت لک منک من جیح ما علیها السلام علیها
 عوشر قوم و تحت بها آخرون فوشر قوم اخرین شاعری
 چه خوش گوید ببطش و ناطق از نبول و احزوا
 میزانشا طقتش علی الفزقان در دور عثمان
 عایشه آمد و از وی میباید رسول علی بن ابی طالب که در
 عثمان کشت اما آنی که خداوند بفرمود که علی بن ابی طالب
 از بارها آنرا علی فاطمه بنت رسول الله علیها السلام
 و آن یعنی بروایت تو و شهادت تو هیچ فرستادن ایشان شهادت
 که فاطمه را وی که سخن معاشر الانبیاء کواهی بود **فصل**
در کفا فاطمه خیر بنات الرسول بود **اول** آنکه
 جمیع طوائف اسلام و کتب ایشان ناطقت محال و مناف
 فاطمه را خیار نشناوی میفرمودند مثلاً فاطمه بضعة منی کذاها
 فخره ای و من ادله فقد ادی الله و من ادی الله فاداه
 انوار **و حدیث** ان الله یغضب لی غضب فاطمه
 و یرضی لی رضاها و امثال این و فاطمه معصومه
 و الیت انما یرید الله لیدخلک عنکم للرجس اهل البیت
 فاطمه صاحب عبا بود در روز ماهی و بعد از رسول
 علیهم السلام فرزندی زنده نبود و بر الا فاطمه و بنقره بیکم الله
 و وارث رسول الله بود و بعد از خن قبل النبوة و البعثة
 و بعد از آمدن الا فاطمه که بعد از نبوت در وجود آمد و رسول الله
 از هیچ فرزندی زنده نبود الا فاطمه و فاطمه مادر سادات عالم شد و صدق

و سحر

و سحر

۳۲۰ انا اعطيتك الكثر انما لم يرد عليا التام **وخطيب**
عقد وي في رخت طوي ناجل بود و ملا الم
 كراه و خيال ولى آن عهد و سبب آن بود
 كه ابوبكر و عمر و عثمان خطبت كردند و رسول الله
 رسول گشت خلب و حواله حق تعالى است حق تعالى اين مؤمنان
 از وي گنايت كرد تا جمله جلال و قدر در همه جهان و پادشاه
فضل در توفيق فاطمه عليها السلام
 انش كويي كه رسول الله سلام گفت روزى ملكي
 آمد با بيت ستر و خستيم تا بوسه بر سر وي هم بنهادند
 و گشت **يا احمد** انت الكرم على الله بن احمد
 التبرك و الاكبر اجمعين و انت ملكي و الله بر سر و ستر
 مي داد و من گمان بر هم كويي جز نال است كه نعم يا جبرئيل
 كه كبريائي نامى من ملكي گشت جز نال نيستم و لكن ملكي ام
 نام من **محمد** است و من هم و كلف من نيت
 است **يا الله** و الله محمد رسول الله و على و حبيب
 خدا تعالى مرا فرستاده است تا نور را بنور دهم
 ايشان كه **يستند** گشت **علي و فاطمه** و جبرئيل و ميكائيل
 اسراييل و هفتاد هزار ملك حاضر شدند بقد و ثواب
 رسول الله گشت عذبان قول يا على قدر و خستى كه على طاهر
 الله و فوق سبع سموات يا على فاطمه را با خود كيرى گشت
 يا محي و چند سال است كه اين بر كلف تو نوشت گشت
 از خلق آدم بر و هر سال هجره نال قدر بر رسول الله السلام
 داد و كسب از خلاق از بهشت است فاطمه را با كس و نون
 خلق

۳۱۲ خلاق شود كه كه فاطمه سترى ابي بود خلاق در حله مديته
 شيندند **فضل** در ايات و نوحى يعنى
 السباب صادق عليها السلام كويي كه رسول الله روزى ياره
 خا به بوزر داد كه فاطمه بود ابو زرفوت نام در حجره فاطمه و با نيشاد
 و گشت **السلام** عليها السلام كه حاجب ندا داد ابو زرفوت گفت من سخن بدم
 كه از دور او را اسباب مى شنود و كيشاد و در خانه رفته فاطمه
 عليها السلام خفته بود و حرفى عليها السلام را شير مرعاد و اسباب بحال
 خبرش مى كرد بداند كه رسول الله آمد و آن سال باز گشت
 رسول الله گشت كه حرفى الى ابن كرامت با فاطمه بكرد كه خفتوى
 شناخت ملكي مى فرستد تا مرده فاطمه ميدهد و معاوت
 و مى نمايد **يا فاطمه** عليها السلام كويي كه رسول الله روزى
 سلطان اناط فرستاد بيايد و در حجره با نيشاد و او را كود
 كسى باب ندا چون در حجره رفته نگاه كرم فاطمه قرآن مى خواند
 و اسباب مى كرد بداند كه رسول الله رفته و حال بكفت ثم
 رسول الله گشت يا ماني ان ايتني فاطمه ملكا امة قلبها
 يا ايتها و يعنى الى مشا شها قرعت لظلمة الله
فبعث الله ملكا اسم زواييل و **كوييد**
 نام وي رحمه فاطمه و از لظلمة حق تعالى توتنه و نيا و اخوت
 از وي بگنايت اسماحه و **كوييد** كه رسول الله مرا
 بطلب علي عليها السلام فرستاد على را با فتم در سجده خدا بر تفرع
 و اينها اسباب را با فتم تكيه بردست راست كرده و روى پو
 ببالاى كه از شمس شير بود و اسباب كود بدود دست كه وصف
 آن نخلان كوييدم كه روى اسياه مى كودايد و در كى غلبه زان اسياه

شين

ایشان از ایشان بر میسر می کرد و این دعا را می دادند و دست و پا می زدند
 چون ایشان از این کارها خسته شدند و این دعا را می دادند
 این آیه عظیمه از وصف روان خاص جزیش بر میسر می کردند
 ایشان را بنحیه ده که حق تعالی جواب می داد
 ایشان می کردند عدد مردان و شتران و بانهای گنم و گوسفند
 این ساعت بخور و بر میسر می کردند و این دعا را می دادند
 و گفتند در پیشگاه روان شریف هست نوا که بر او دعای
 دوخته می شده است چون آفتاب بر آید در این دعا
 که او ایشان بر فرستد و راه و راه تیره را تیره کند از مردان
 و اوصاف و لحاس ایشان و بانها و غنایها و بیست و هفت
 بود که بخور کرده بود ایشان کنند از نفع آن دعا
فصل فی وضع التبی علیهم
 امیران و عین علی علیهم که گوید که چون صورت از
 جای نمر الله و الفتح آمد رسول علیه السلام بخورش و توقف
 نکرد و چون آمد روبرو بنشیند و بر سر بسته بود
 بعضا بر میسر می رفت و بر این می نشست و بر روی زده و آب
 از دین روان شده بلال را می خواند و می فرمود که در مدینه منادی
 که در بومیت رسول علیه السلام حاضر شوید و وصیت خواهد
 کردی و این آخر وصایا است جمله خلق در میانند که شود
 و دعا نماید از بشارت دهی افعالی و منیج رسول علیه السلام اند
 صغیر و کبیر مرد و زن تا که بخندند هم حاضر شدند تا مسجد
 پر شد خلق و رسول علیه السلام گفت و سعه المی و راه کم
 و سعه المی و راه کم چون خلق جمله حاضر شدند رسول علیه السلام

بر پا داشت که بیان و کلیه از سر جای بگفت و حمد و ثناء خدا تعالی
 بگفت و صلوات بر انبیا و بر نفس خورشید بر سرش و بر سر بگفت
 آنجا که بن عبد اتون عبد المطلب بن هاشم العبد الذی
 لا یبغی بعدی **اینها** القاسم علیهم ان تیسر نیست
 و کان فریخی من الذنبا و اشتقت الی لیاة ربی قرا خیراته
 علی فراقی استی ما ذاق غریب من بعدی اللهم سلیم سلیم
اینها القاسم انتم و اوصی فی کلم و عودها و خطوها
 و یبغی القاسم انتم القاسم فی کلم و عودها و خطوها
 القاسم قد بین الله کلم فی کلم لیاة ما اهل کلم و ما حرم
 علیکم و ما تاه ثوب و ما یفوقون قاصد احدا له و حرموا
 حرکة و استوا یفوق بعد و اعلموا الحکمة و اعتبروا
 یا مشایخ ثم رفع راسه الی السماء و قال اللهم هل بلغت
اینها ان من لایتم و هذه الاموال الصالة البعیدة من
 الله تعالی و البعیدة من الجنة و البعیدة من النار
 ثم قال اللهم هل بلغت ایها ان من الله ایتی دیکم و اما
 نیکم الله الله فیما ملککم انما کم اطمعهم قما مالکون
 و انکم مومنین یلمسون و لا تلمقروا قما لا تطعون
 قما مالک و دم و خلق انما کم الله و من ظلمکم قما انکم
 یوم انما مالک و انما مالککم انما مالک فی النساء لو قوا لکن
 تنور من و لا تطعون و قمرکم حساسکم یوم الفی
اینها که گفت ایها ان من اطمعوا انفسکم و اعلیکم و نارا
 و عطفهم و اذ یومهم قد تم عوانی و اما انما الله هل بلغت
 ایها انما سدا طبعوا الالان انوهم و لا تفقروا ان کان عبد

حَكِيمًا يَخْتَارُ مَا يَشَاءُ مِنْ آطَاعَةٍ فَتَدَّ آطَاعَتُهُمْ فَقَدْ آطَاعُوا وَمَنْ آطَاعُوا
 فَقَدْ آطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ عَصَا عَنْ مَقْدُومِي وَمَنْ عَصَا فِي
 مَقْدُومِي لَمْ يَخْرُجْ مِنْ عِلْمِهِمْ وَلَا تَنْقُضُوا عَهْدَكُمْ
 اللَّهُمَّ كُلُّ بَلْعَةٍ أَيْهَا النَّاسُ عَلَيْكُمْ بَلْعَتُ أَهْلِ بَيْتِي
 عَلَيْكُمْ حَبْرُ الْفَرَّانِ عَلَيْكُمْ عَيْتُ أَهْلِ الْعِلْمِ وَكَنْفُومِ
 وَلَا تَحْتِمْ دَعْوَتَهُمْ وَلَا تَطْعَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا مَنْ أَحْبَبْتُمْ
 فَقَدْ أَحْبَبْتُمْ لَنَا كُلَّ بَلْعَةٍ أَيْهَا النَّاسُ عَلَيْكُمْ بِالْقُلُوبِ
 الْغُيُوبِ بِأَسْبَاطِهَا وَفُضُولِهَا وَبِلُحُومِهَا وَنَحْوِهَا
 أَيْهَا النَّاسُ أَذْوَادُكُمْ أَمْوَالُكُمْ أَلَا تَنْتَظِرُونَ
 فَلَا مَدْرَئَ لَهُ وَلَا دَرَجَةَ لَهُ وَلَا صَوْمَةَ لَهُ وَلَا حُجَّةَ لَهُ
 وَلَا جَعَا لَهُ اللَّهُمَّ كُلُّ بَلْعَةٍ أَيْهَا النَّاسُ إِنْ أَلَّهَ
 فَدَرَكْتُمْ الْحُجَّةَ عَلَى النَّاسِ اسْتَطَاعَ الْيَهُودُ سَيْدَهُمْ لَمْ يَكُنْ
 فَلَمَّحَتْ عَلَى أَنْصَالِهَا يَهُودِيًّا أَوْ نَصْرَانِيًّا أَوْ مَجْرِيًّا
 أَلَا أَنْ يَكُونَ بِرَبِّهِمْ حَاسِبًا أَوْ مِنْهُ سَلْطَانٌ جَائِدًا أَلَا
 كَأَنَّهُمْ يَكُونُونَ فِي شَأْنِ عَرَبِيٍّ وَلَا يَرُدُّ حَوْضِي الْمَعْمُورِ
 بَلْعَتِ أَيْهَا النَّاسُ إِنْ أَلَّهَ جَاءَ بِكُمْ يَوْمَ الْبَيْتِ مَكَّةَ
 فِي صَعِيدٍ وَاجِدٍ سَقَامٍ عَظِيمٍ وَهَتَلٍ شَرِيدٍ يَمُوتُ كَانَتْ
 مَالًا وَكُلًّا يَبْتَغُونَ أَلَا تَنْتَظِرُونَ أَلَا تَنْتَظِرُونَ سَلَامَ
 كُلِّ بَلْعَةٍ أَيْهَا النَّاسُ احْضَرُوا لِنَفْسِكُمْ وَأَكْوَابَكُمْ
 عَلَيْكُمْ وَاحْضَرُوا قُلُوبَكُمْ وَأَنْتَبِهُوا أَبْدَانَكُمْ وَجَاهِدُوا
 عَدُوَّكُمْ وَأَعْمِدُوا أَسَاجِدَكُمْ وَأَخْلَصُوا أَلْبَابَكُمْ وَأَتَّقُوا
 لِحْجَانَكُمْ وَقَدِّمُوا أَلْفُسَكُمْ وَأَخْلَصُوا أَرْوَاحَكُمْ وَتَصَدَّقُوا
 بِأَمْوَالِكُمْ وَأَكْلَسُوا قُلُوبَكُمْ فَتَذْهَبَ حَسْرَتُكُمْ وَلَا يَغْنَبَ
 بَعْضُكُمْ

بَعْضُكُمْ بَعْضًا فَتَمْلِكُوا أَنْفُسَكُمْ اللَّهُمَّ كُلُّ بَلْعَةٍ أَيْهَا
 اسْعَوْا فِي كُنَاكُمُ الْيَوْمَ وَأَعْمَلُوا الْخَيْرَ لِيَوْمِكُمْ وَتُؤْتِيكُمْ وَفَاتِكُمْ
 أَيْهَا النَّاسُ لَا تَنْظُرُوا إِلَيَّ اللَّهُ الْقَائِلُ بَيْنَ خَلْقَاتِ
 عَلَيْهِمْ حِكْمٌ وَبَلْعٌ أَلَا تَنْتَظِرُونَ فَارَاقَ اللَّهُ كَرِيمٌ عَنْكُمْ بِالْمَعِينِ
 أَيْهَا النَّاسُ إِنْ تَنْتَظِرُونَ عِلَّ مَا لِحْجَانِكُمْ فَلْيَنْتَبِهُوا عَنْ أَسْبَاطِهَا
 وَنَحْوِهَا بِكُلِّ بَلْعَةٍ أَيْهَا النَّاسُ وَتَنْتَظِرُوا مَا تَنْتَظِرُونَ فَيُؤْتِيكُمْ
 ثُمَّ تَوَلَّى كُلُّ بَلْعَةٍ مَا كَسَبَتْ وَهَمَّ لَا يَنْظُرُونَ أَيْهَا
 إِلَهُ قَادِمٌ عَلَى أَرْبَابِهِ وَكَدَّ نَفْسُهُ لِمَا نَفْسُهُ قَامَتْ وَهَمَّ
 دَرَكْتُمْ وَأَكْلَسْتُمْ وَالشَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا مَعْشَرَ أَهْلِ بَيْتِي
 وَعَلَى جَمِيعِ أَهْلِ بَيْتِكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ
 وَأَنْ مَدْرَئَ لَهُ أَمْوَالُكُمْ وَهَمَّ وَهَمَّ بِبَيْتِكُمْ بِبَيْتِكُمْ
 بِجَارِ الْيَوْمِ رَسِيدٌ مَلَكُوتُ اللَّهِ وَعَلَى الْيَوْمِ بِبَيْتِكُمْ بِبَيْتِكُمْ

قصه در پوشش کور
رسول صلی الله علیه و آله و آله از مشایخه
 خلق درین چند قول گفته اند **اول** آنکه من اولاد مجاور
 و انصار که جزا است داشتند بی چون در روضه بی رفتند
 کاره ضحیعیان می بودند و دلیری می کردند بر خلفا و کد را می
 می زدند این خبر خلفا رسید بغضب و خشم و خشم بر او زدند
 و این قول اعطای هر یک از علما و بواضحت که فرمایان روم قصد
 کرده بودند که رسول را از جایزه نهند استخفاف و امانت را
 در بار حدیثه موصی فرمود بودند بر عزم آنکه بشی بیارند تا فرمود
 حق تعالی آن سجده در آنجا ظاهر کرد این که هر که نظیر بر و رسول
 علیه السلام اندازد کور شود آن فرمایان بر سیدند و با خود گفتند

الناس

بنظر وراثت کورن است اگر کسی ویرایش خود بخورد
 در آن صنعت خبیثه را توکل کردند و اتفاقت که در اول
 چند سال این مجزه در آنجا ظاهر بود و نیز شاید که حق تعالی
 آنرا بدلت آمل اسلام ساخت با شکوه آمل کتاب دعوی است
 که انبیا آمار چندین مجرات بوده است و محمد را بود حق تعالی
 قرآن مجید و وی ساخت و روضه پاک ویرایش مجزه ساخت و اگر خاتم
 النبیین بود و اگر وی آیتنا شد بکار و اولاد بسیار باشند این
 و امثال این مجرات باقی اند و بعد از چند سال بعد العام رسید
 که چون ابو بکر و عمر را در روضه بردند ملوک بنو امیه قصد کردند که چنانچه
 آنجا رفتند و عمار در روضه را بر آوردند و حق تعالی آن مجزه را
 آنجا بادی کرد تا خلق زحمت رسول علیه السلام ندهند تا برین خلق
 از زیارت وی محروم ماندند و بسبب شخین که آن جرئت کردند
 بختن در آنجا تا انسانی مسمی ظاهر شد **فصل**
انما رفعت وی و تفصیل وی بر سایر انبیا اذان سبب
 بود که چهر رسول را آن تنه و لبت نبوک و پیرا بود و قال
 علیه السلام من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل
 بها الى يوم القيمة پس هر عبادت که امت میکند حقی
 و نصیبی از آن بر او ان پاک می رسد و وی با امت شرکت
 و هیچ رسول را این امت نبود و چندین عبادت بود که امت
 و بیلا **خبیر** محالمانه گویند که رسول علیه السلام چند آن
 رنن بود که شرع را عظمی از رسائید و ما که **کرم**
 که از وی مافظ شرع اوصای او بودند از امیرالمومنین
 علیه السلام تا اباشا عشر و سیدن و یو که عصمت
 این

که عالی جین شد **فصل فی العجالی**
 الحیثه چون کاد بر آمل اسلام سخت رسول علیه السلام فرمود
 تا جعفر بن ابی طالب با عشتا دتن بختنه رفتند چون قریش
 را معلوم شد عمرو بن عاص و عماره بن ولید را بختا شو نماندند
 تا ایشان را باز دارند و بکشدند عمرو با ذی و رفت چون در سفینه
 نه شدند جز بختن و دند عمار مست شده با حرکت زور بکری
 تا بوسه بن دهن گرفت این بختنه را بود چون عمرو مست
 شد عمار و برادر وی را انداختند و چون چنانکه در صدر سفینه زد
 حروم و را بکشتند و خدا را دادند چون با سفینه آمد رننا
 گشت زور گشت بوسه بوسه تا بختا شتی رسیدند و هدایا
 بسیار داشتند بوسی رسانیدند و مطالبت کردند
 جعفر را با اصحاب اصحاب جعفر را حاضر کردند و گشت جعفر بگوئی
 جعفر گشت از ایشان پرس که ما بندگان که بختن ایم ایشان نکشد
 که بکرام و احراز ملک ما اندکست باز پرس که بر فرضی بختی دارند
 گشت که لا وانه کسی را بر ایشان فرض نیست گشت باز پرس
 که بر ما خونی دارند نکشد نه ما را برایشان خونی نیست **جعفر**
 گشت بسیار پرس که ما را بچه سبب مطالبت میکند **عمرو**
گشت ایشان محال گشت دین ما و او اما کردند و سبب خدا یا آن
 ما کردند و جوانان ما را بخواهند کرد و وجهیت ما را منفرد
 خواهند کرد ایشان را با ما که کنی تا ما را بنظام کرد و جعفر
 گشت با ملک ما محال گشت ایشان را که بوسه سبب رسولی کذا
 تعالی با فرستاد که ما پناه و روزه و امثال آن فرمود و از خرد
 وزنا و حرام خوردن منع کرد و امثال این بگفت بختا شتی گشت

۴۷ انکو ریداد ندو بسو لقریشا د نال رسول الله لک کونیا غلام نواد
 کلام زمیغ کنت ینسور کنت از شریک یونش و منی عداس کنت
 تو یونش مچدی کنت جرم نامر االا و جبر کرد و منین و سولم عداس
 دریای او افتاد و در میان طراد عینه و شبیه کفتند
 یا غلام نضار که این دوس است خدای فرستاد و رکنی که دوی سحر
 مبادا که نرا از نهری بگرداند و رسول علیه السلام از آنجا بآمد که در
 باکیا حزینا کیثا غنی بن ابریم و هاشم کنت و جبر کنت
 علیه السلام از طائف بآمد که شد و نیز یکبار که رسید بخوار است
 روزه و خواست که غره گیرد نتوانست که در آن خوف خدای رسول
 علیه السلام حریک بودید از قریش که اسلام بیهان می داشت او را کنت
 ای مرد با خشن بن شرف و ولور کلو که **محمد بن حنیف** را عهد
 که غره کند و طواف کند و سعی بایده حمایت او کفی اخنس
 کنت بلی کنت بن قریش و لیا فی خلیفام در میان ایشان
 و لیلیف کجیر علی الصمیم و نیز فایم که قریش جاری بطلب کنند
 و این عاری بود و جبر کنت رسول آمد در شب جراح حنیفی
 بود با دیدن حارثه غلام خود رسول علیه السلام کنت ثانیای
 فلان پیش شکیل زهر و زوب که محمد را بجا ست و حمایت تو آمد
 برای غره **مفضل کنت کجاست** فرد خواست که خبر کند
 کنت نزد یکت شکیل کنت کوا که این کار نیست رسول علیه السلام
 بلی کنت بطعم و عذری رونما و حمایت کند مطم اجات کرد
 و کنت آخر تذ لفرق و داما و ولاد خود را کنت ده فی بود
 و سدا بر گیرید و محالی اعجب بایستید نا محوطه و بکند چون رسول
 علیه السلام در محوطه بود شد ابو جلال بودید او را زبر و رو که با سحر قریش

۴۸ **محمد** اینجا ست تنها و با جرو با نذا و او یکشید طبعه
 بن غری بر از بخیه کنت ویرا کیم کانت کفیه که بر خرم با و حب و بر افزار
 داد ابو جلال کنت اخیبر قوام صابن خال و خیر کنت قال کجیغف
 جواد که ما جواد شایانی بهم و رسول عمر بود و پیش مطم آمد
 و کنت ابا و حب قد کجرت و احسنت مطم کنت جوار نام شد
 از پیش بن بر و رسول کنت کیم از آن اقیم فی جوار شکر که اکثر
 بن یومرو انیت روی بامد و **اسعد بن زید** و ذکوان
 الخزرجا از جوم آمدند در زن محاربت برای ایشان و او سر
 و روز سدا ج بشهاد ندی و آخر بایشانی یوم البیثا بود
 و عرض ایشان بن بر و او را کرد و خواهد بر حب بالوس و
 اسعد صدیق علیه بن بر بود سیری و فرو آمدند حال باوی
 کنت و مدد خواست علیه کنت میانی ما و شرافت
 معا که ما جواد شده اسعد کنت لیا اعلی حری اید رانی و حسن
 حنیف جلال افتاد و شمار علیه کنت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
 دعوی رسالت خدای کرد و جوانان ما را تبا و کرد و پای که دانید
 و وی از اشراف و بزرگان کانی ما است بکاف و برات یک کنت
 و او سر و فرج از خود و نظیر و بنی قریظه و قبیله ای شین کردند
 که رسولی از مکه خروج کند ما جرو بنی مدینه بود و ما که بخودیم باوی
 یکی شعری با شما اهل عرب بکنت چون اسعد بن حنیف شیدا و از
 بصود شیدت بر در ردی از کرد بر سید و این فو کنت و محاسن
 افی الجحر و انهم لا یخرجون من الشجیر لای الموس ووی ساحر است
 تنها و سخن وی نشنو و قول کن اسعد کنت چون بنم
 و مرا سخن می باید گردن کنت بنیه در گوش بنیه در هر دو گوش

معاد و بطواف رفت رسول علیه السلام و برادر بدید چون بطواف
 حرم رسید با خود گفت بسیار از حال ما شکر شد که مثل این حدیثی
 بود و من این حال دیدم و نمیدانم که از کوشش یا برکت و رسول بی همتا
 سلام کرد و گفت انعم صیانتا رسول علیه السلام سر بر سر برداشت
 و گفت خدای ما را بفرستد سلام بدو که از سلام اهل الجنة
 بود استلام علیکم اسعد برسد که ما را با خود خوانی ای محمد گفت
 شما دین خود را زور و زور و حج و عمر و لیفا کمال و میزان و حجت
 دهم و اینها حق و نیک و ناطق و لوط و سائر عتایی و ترک الهیه
 و امثال این اسعد گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
 یا رسول الله من بعدی ام از اهل بیت و میان ما و لوس خصوص فی تمام
 و عظیم است یا شعله خدا تعالی برکت تو چه که لکن میوه ما را
 خبر داده اند بنده منم تو را که هر جا جرت و زمین جا باشد الحیدر علی السلام
 ما عدد طلب کنیم از قریش برای حرض خدا تعالی ما را بفرستد از بلاد و
 کوران نیز بیاید و اسلام آورد و گفت ما را سر دی برده کوران
 بقوم ما میاورد **مصعب بن عمیر** جوان اشکری بود شریف
 پرورده و غیر بنزین و ولد بودی و شش ما زور و بزر خویش و بیست اسلام
 مظهر و ایشان گفته بود و از بی برکی ضعیف حال شده و قرآن
 بسیار بر یاد داشت رسول علیه السلام و با اسعد بن شداد ایشان
 مر سیر بدید رفتند و خبر رسول علیه السلام از آنها شنید که در نزد هر
 قبیله میگردید و دین آوردند و مصعب بن شداد اسعد بن شداد کرد
 هر روزی بنی نائل خرج طوف کردی و خلق را دعوت میکردی و جوانان
 اجابت اسلام میکردند عبد الله بن ابی مرثد میزد بود روی
 و در جنت با شمشیر خروج شروع نکرد و گفت خدا ظلم و من بظلم
 یاری

یاری کنتم برای وی اوس و خنجر تحت و نایح ساخته بودند برای
 نایح و اسطوخودوس نامشروع شود و عمرو و قبیله بکلی وی
 را قتل کردند بودند و مقدم اسعد و ذکوان و مصعب را وی
 قاتل شد و وی آثار کاره بود اسعد با مصعب گفت تمام سعد
 بن معاد از زور سکه اوس است و در پی عمر بن حویر مطاع و
 مطیول القول است اگر انا نب ما کنده اسلام نظام گیر و مصعب
 بجای آب ایشان رفت و تیر و کمان نشست و جوانان بر وی
 شدند و قرآن بر ایشان میخواندند بعد بن معاد رسید روی
 با اسید بن خطیب کرد و وی از اسیر ایشان بود و گفت
 شنیدم که ابوالاعلی بن قریش بر حمله ما آمد و جوانان ما را بانه
 ی کنند و بیرون و ایشان را از آن منع کن چون اسید را اسعد
 گفت با مصعب این شرف قوم است اگر اسلام آوردگار بود و در
 عظیم اسلام را اسید را اسعد را است سعد بن معاد بر سائید
 و با اسعد گفت خال تو سعد میگوید که از اینجا بروید و کوفه کان
 و جوانان ما را بانه بکشید مصعب گفت که ساعت سالی و
 سخن من بشمار صواب باشد قبول کن و الا ما را از اینجا بیرون
 کن و میقول که و سوزنی از قرآن بروی خواند اسید گفت یا راجه
 می یا بگویم که گفت خال کردی و ما میبایک پوشیدن و تمام این
 بگفتی و در وقت نماز بگذارد اسید خود را با حمله در جهاد انداخت
 و بیرون آمد و حمله بیفتاد و اسلام آورد و در رکعت
 نماز بگزارد و با اسعد گفت من این ساعت خال نوشه معاد
 را بیشتر فرستم و حمله کنم در اسلام وی چون سعد اسید را
 بدید گفت نه بران روی ای اید که رفت سعد بن معاد بیاید مصعب

حم بن یزید بن الریحی بر روی من مصعب گفت والله لقد
 رأیتنا الاسلام قد جحد قبل ان تکلم بالشهادتین سعد بن
 مسعود یحیی بن زید و دو جامه پاک خواست و بر پیشانی و اسلام آورد
 بعد از غسل و دو رکعت نماز نکرد و دست مصعب گرفت و با جامه
 برد و گفت منظر ظاهر کنی و از هیچکس ترس و بیامد و در قباله بنی عمر
 بن عوف بن الشاذ و منادی کرد که در روزی باید حاضر شوئید که امروز
 روز است و حجات نیست بجهه حاضر شدن گفت حال من نیز دیگر شما
 چگونه است گفتند داشت سیدنا و المطاع فینا ما هیچ کاره
 و با کثرت تو تعلیم بر کنست سخن هر دو زن و کوه و کان شاربین
 حاتم شدنا اسلام بنا و ری و حمد خدا کرد و گفت این آل رسول
 که یحیی و ما را خبر دادند و در آن روز هیچ سرای در آن قبیله نماند
 الا در وی مردی یازده مسلم بود مصعب گفت اسلام ظاهر کردان
 و آن روز اسلام در مدینه فاش شد و خبر اسلام او و خویش و رسول
 رسید و هر که اسلام آوردی قریش و یزید و بنی نضیر و بنی
 رسول علیه السلام مسلمانان بحدی می فرستاد و قد بنیان تعهد
 و نوبت می کردند و مصعب بن حنیف را طایفه بنی نضیر و بنی
 علیه السلام می فرستاد و او و خویش بکدام آمدند و مسلمان بسیار
 با ایشان بودند تا اکثر می شود و در رسول علیه السلام ایشان را
 آمد و گفت مرا احببت کنید تا من غنائی بر شما خوانم و ثواب
 شما بخت هر یک باشد ایشان احببت کردند رسول علیه السلام
 و بعد از آن گفت فی القلعه الوسطی من لیالی القشریق
 و ایشان هم کردند و با آمدند و بعد از آن بنی نضیر و بنی
 و رسول علیه السلام در روز و آن از تشریق گفت برای عبدالمطلب

بر

و تخریج کرد و در رمضان شب بیست و سوم با هم نام نهادی آمد
 از اسان و در زشتیبه از غاشور ایسان رکن و مقام باشند و کویا
 کنی ییخ جبریل از رفته وی اسناد و از بهر وی است شاندار
 اطراف روی وی خند و زمین مطوی شود و زاده گناه تا بر وی بیست
 کند و زمین بدیشان بر عدل شود **قاع**
 دو از دهم در سیر و یزید و سیر و بنی و سیر علیه السلام فرمود که قائم
 از مکه باید با خبر از بنی نضیر است راست و یکجا میل بر جب
 بر زمان در پیش و لشکر بنی نضیرها فرستاد و در کوفه شود و در آنجا
 ستر است باشد و خونی و در دل ایشان از کوفه و مسخر کردن
 و در مسجد رود و خطبه کند و از کوفه خلق خطبه خوانند شنیدن
 چون جمع دوم باشد خلق گویند ما از محمد بنی نضیر یا بدنا یحیی
 خطبه خوانند برای مسجد و وی آنجا نماز کند و بنی نضیر
 از جلوی مشهد حین علیه السلام بیارند تا بخوس ناله در رفت افتد
 و در آن راه بولها بپاشند و ایسانها بکنند و ایسانهای طسق
 آردی کند **یا قریب علیه السلام** فرمود که کوه یا کهن پرنی رای بیم
 که بنی نضیر سر نهاد به ان ایسانهای شود **و ان صادق**
 علیه السلام روایت آمد که بالا کوفه مسجد بنی نضیر که آنرا هزار و ده
 بود و خانها کوفه بنی نضیر و کوفه بنی نضیر و کوفه بنی نضیر
 بکشد و کشتند و مدت مدت هفت سال بود و کشتند
 هفتاد سال و کشتند و نوزده سال الا آنکه از هفت سال
 چون سالها ماهناده سال بود که قرآن نوحه و یک کلفت سینه
 تا شصت و نه و در شرق و غرب حاکم و ملک شود و کشتند و مدت
 یکصد و نه مدت لبث اصحاب کشف بود در غار سید و **سید**

۴۴۴
 و زمین کجاست ظاهر کرده اند و جلد غنی کرده اند و در زمین کجاست که
 صدقه بستانند و مردی بگوید تا هزار پیر بیاورد که در میان ایشان
 هیچ دخت نباشد و در زمین هیچ خرابی نماند و آبادان شود و
 عیسی علیه السلام از آسمان زمین آید و کسی وی
 نماند کند و وی **خروج** نکند الا سفیانی از زمین
 شام و یافه از زمین خروج کنند و سق را خیف افند بپیدا
 و **محمد بن الحسن** را که رایان دکن
 و تمام بکشند از آل محمد و آری از آسمان براید که حق با وی
 است و اشیاء وی و عتد خدا خروج نام بود و بیست
 یکصد باندند سیصد و سیصد و سیصد و سیصد و سیصد
 اول کلام وی بود که **بقره** الله
 خیرکم ان کنتم مؤمنین و سلام
 بروی چنین گویند که اکستلام علیک یا نبی الله
 فی ارضه و **حکم** داد و کند انعام و صوابی را
 از علم بتویم بدانند که ان فی اولک لایات المؤمنین و انش
 در میان مشرق و مغرب افلا عجله بشوند و **سلمان**
 و ابو دجانة انصار و معاذ بن اشور و مالک اشتر جلدای
 باشند و در پیش روی شمشیر زنند و **باز** ده مرد از قوم
 موسی الذین کانوا یقتدونه بالحق و یریدون ان
 و **اصحاب** الکلمه فاعلمه
 سیزدهم در حلیت وی سرودی بود چهار و انکی
 نه در آن کو ماه جزائی نیکوئی و نیکوئی و موافق و موافق
 فرموده اش و نور روی وی بر سیاه همی و غلبه دارد و چون

باز

۴۴۵
 رایت نجف میان مشرق و مغرب روشن شود و وی را و شامه
 باشد یکی بر کوه جلوه و دوم بلون شامه الرسول علیه السلام و صدقه
 تعالی موسی را قوت جعل بن خود بدهد و دله و موافق
 سخت شود و بر او قتل اجای فرج دور وی برود که نیر برسد
 که سرده که در کور پست بهم دهند بخدمت امام علیه السلام
 و نادر و سبک بر سر شود و بعد از وی جعل روز قیامت باشد
 و قیام قیامت و خروج اموات از قبر رقی **ع**
حما ردهم در علامات خروج گویند خروج نکند
 تا شصت کس دعوی نکند و ده دانه کس دعوی
 کند که ما مهدیم و خروج سفیانی و طلوع افتاب از مغرب
 و قتل نفس زکیه و ندا از آسمان اقل بود که اک ان الحق
 مع عی و شیعی و **ابن** در آخر روز
 ندانند که اک ان الحق مع عی و شیعی
 فخره و کفر بنات الله طلوع و **خروج**
 ما خبر باشد **ابن** فرمود که تو قتل از دوله
 بی الله من قاتل نعم فی شیعیان انکاب امیر
 بنی المریق المذنب جناتک امیر ابوکر
 الملیحه کرده با کدر خیانت از قتل و غارت
 و ده خدایان سادات بغارت بروی و این خبر راست افتاد
 و میان نفس زکیه و خروج امام یازده شب بود و
 که کبریه نزل کند و در میان برسد و خرابی شام
 به رایت رایت اصحاب و رایت ایمن و رایت سفیانی
 و رکود افتاب میان آسمان از اول تابوت عصر و در میان

سفیری از افتاب سینه خوی و روی بدو را بدوید که ویرا مردم شناسند
 با هم و نسب و نیز یکی از حالت عدالت سفیری بود و فرات بسیار
 شود تا در کوهها کوفه افتد و در **اول ماه کشف**
افتاب و در آخر ماه حشوف ماه باشد
 و بیت و چهار باران یا بند که برکت آن در زمین عام شود
 و رایات قیس بمرسد و رایات کینه بخراسان
فایده باین و هم در اثبات وجود
 امام علیه السلام باشد که امام مقدم باشد یا مرده چون خدا
 و اگر ناصر خداوند بود و عزازند کند زیرا که این تکلیف
 ما را بطاعت بود چگونه شاید که ما را بطاعت معلوم فرماید
 و نیز اگر کسی است عدم امام فرض بماند که در مسافر اوقات توان
 که در راه انقطاع اولویت و نیز که ما دلیل بقییم که زمانه از امام معصوم
 یعنی زمان تکلیف و ولایت و نیز امامت بقیاس و تجارب
 نتوان شناخت و لقا با جبار و رض از عالم الغیب بفرمان رسول
 و کلام علیهم السلام بداند و احادیث و خصوص ایشان عامیت
 حدیث اوقات تکلیف **فایده**
نشارد هم ما حق میانی امام و عصمت بیک دلیل کنیم
 در کارم نباید امام و تعیین شخص و بقول رسول و نص ایشان بدانیم
 و وجوب امام مطلقا عام دلیل علی بدانیم و عصمت بدلیل عام کائنات
 عهدی الظالمین بدانیم و شاید که عصمت هم بعقل بداند
 و امام بمع و ما را معلوم شد بعقل که زمان تکلیف از امامی
 خالی بود و بدلیل دیگر ما را عصمت و بر معلوم شد و نیز
 وجود امام معلوم شد بنی حیث انه لطیف و اللطیف واجب

عدلا و عصمت امام بآیت لایزال عهدی الظالمین
و آیت وَ كُنْ تَوَّاعًا الْقَاوِمِينَ **و آیت**
 وَ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
و آجتماع است که علی علیه السلام نیز پیشتر که باین
 طریقه عقیقه و و بی عدالت داشت عاجل که قرآن
 و اخبار متواتره دالالت کرد بر امامت ایشان و عقلی است
 که و عصمت ایشان و نیز از آنچه دالالت می کند بر عصمت
 رسول علیهم السلام دالالت می کند بر عصمت امام و آنچه در نص
 اینجا نیز باشد بعضی اوست که جمعی اند و بعضی تفصیلی
 بعضی عقلمانی بعضی نقلی پس از اینجا دور لازم نباید
فایده **فایده** در خصوص ولایت
 شد بقیست امام علیهم السلام عن عرفه روبره حکایت این زیاد
 الله من انکشافی الا رض من فایم حجة اما ظاهر
 مشهور و او خانیف مخور و لایا یبطل فحک و یبطل
و ع علیه السلام لایا یبطل فحک و یبطل
 طویل ما فی الشیعة بطلان جلال النعم فی تکلیف
 یطلبون الموعی فلا یخفونه الا ان یثبت منهم
 علی و بینه و لم یثبت قبله لطل مدة عیب
 انما به قفو کجی در جری یوم الیاء عز و عن
 رقی العابدین علیه السلام من ثبتت علی موالینا
 فی غیبة قائمیت اعطاه الله اجر الیف شیعی
 شهد او بدو احد و **ع** علیه السلام القیام
 یساختی علی الناس و لا تشد حتی یفعلوا لم یولد بعد لیخرج

۴۴۹ یا بنی قنات الله لا اله الا الله واشهد ان محمدا
 رسول الله وصلوات ربك على وراثة بنو سكا ونايدرد
 پس گشت و برادر برادر نایبی سلام کند بنی ارمیداران سخنان
 کرد و ما پیشه ی مردم ثانی و گشت امام که با خانه خوش رو و
 چون جمع برآمد عذبه امام رفتم تا سلام کنم بچشم و ندیدم حال کس
 گفتند ما ویر بودیم بدان کس سید ویم که ما ویر بودیم
 سپرد و بود روز هفتم دیگر هم در ایشان رفتم فرزندان حاضر
 ویر ابو محمد بهم وی آن ضلالت اول بکرد و گشت حکم ای و و
 در غرقه ریخته بود و حجامت و نبوت اول شهادت گشت و صلوات
 بر رسول و بر امیر المومنین تا بدیدم بپای این آیت را
 که هر یک از بنی قنات علی الدین استضعفوا فی الارض
 و الحاکم اثم و جعلتم الفاربین و فکرت لهم و لا یفر
 فرعون و هامان و خنود هم امرهم ما کانوا یحذرون
 قسبکم و آیت کرد که در حجت رفتم بوالا
 وی بشیعی سر اعطشه فر و آمد ملاکت بر حجت الله گشت
 گشت بنی تحت عزم شدم بدانها و کلام وی فقال لا اله الا
 الهی و محمد بنی قنات یقال هو امان بن
 محمده ایا محرقه
 احوال ما در صاحب الامر علیه السلام بشیعی سلیمان بن خنات
 از اولاد ابوبکر با انصاری بود و مولی و همسایه ابوالحسن
 بن علی بن محمد العسکری بودی روایت کند که کافو
 الحی دم آمد که ترا ابو الحسن میخواند پیش روی رفتم
 یا بشیعی و الا صیان ما و شما قدیمیت و شما ثقات ما بودی

و من

۴۵۰ در آن تشریف می فرمود که ترا بر شیعه ما سبقت بود و بیروالات
 می که بر روی و گشتی در بغداد در بیچ آن و نامه نوشت بخطی است
 و سر خویش را بجا نهاد و دو شتارچ زر بپوش آورد در آنجا دلیلت
 و از روز بود بزرگو که این بیستان و در فلان روز گشت که بعبر
 حاکم بنی نازق را رفیق بسیار رسد افتاد بنی افسار و جمعی عرب
 آیند با شیعیان جوانان و عموین و برادران ایشان را بپای جارت جین
 بنی با و هر صغیرتین در آن میان باشد که امتناع کند
 عرض بر سر عرض و نکند و کس دست بوی ترا گذر خود رویت
 و معنی آن صریح آن بود که او امتناع استراحتی مشتاعان بسپرد
 و بعد از آنکه بدیدم بر روی کوی که روزی ملک سلیمان بن داود برادر
 بر رفعت باشد مال خویش گشت گشت بنی نازق که یکا گشت از
 ۴۵۱ وی که بدیدم بنی نازق که یکا گشت بر روی و دیار آمد و بر دیار
 ای بود و گشت عند آن بن با عزمین برید خاس گشت که روی از کردان
 داده و خط روی از روی صاحب آن نامه رغبت افکند من و کلام
 و جان کرد و چون وی نامه بدیدم گشتند و غلظت خیز و که
 با صاحب این خط نداشتند خویشی را یکم اجتهاد و ی
 تا بدان قدر ستر شد که امام بن داود بود و عزمیم و برادر بزرگم
 شادان وی در حجره آن نامه بیرون آورد و بر روی او افتاد و بر سر
 و من گفتم عی اجتهاد نامه که صاحب را نشناختی جاری گشت
 تا چون الضعیف المعرفه الحال و اولاد لا ینکاح از من بشنوند
 امام و خنیشوعا از قصر ملک الروم و ما ویرم از اولاد حواریین
 می بوده است از صاحب شمعون و بنی سیزده سال بودم که جدم
 گشت که ما با بن عم من دعد از نسل حواریان و قسب بنی

و بیست

۳۵۳ عربیه را با مداد و شمشیر که بر من فرستیدند و تا برادر بپشت
 تعلیم می کرد تا من در عربیت مستفید و طریقه شدم چون در
 سترگی رای رفت ابو الحسن گفت کیست از آنکه الله عز و جل را سلام و امان
 انصرا بیه و شوق محبت و اهل بیکری و بر حسن گفت که در
 نجری که توان بخندد ای ابو الحسن گفت خواهی که ارام نیکم ده هزار دینار
 بدم یا بشارت دهم بولری تو حسن گفت بشارت و خدا بشارت بول
 ملک دنیا شرفا و غریبا و مملکتی که لا یرضی قسطنطنیه و عیالاتی
 منبت جور و ظلمت فالت من حق قال میتن خطبک رسول الله
 لیکله لک الی شهر کذا ی بن سنه کذا بالرومیة و غیره
 گفت مسخ و وصیتی و بی تو ای که دادند بر حسن گفت بپشت
 گفت و بر شناسایی بر حسن گفت چه شیء رفت الا که و برادر
 من آمدی از آن شب باز که بدست فاطمه سیده العقیلا
 اسلام آوردم بر کافران خوانده و گفت خواهی که یکم را بخوان
 و چون وی در آمد گفت حاجت من که ذکر حکیم بر من و
 و بیا به پی سید فقال لهما ابو الحسن یا بنی کرم رسول
 الله خذما الی من ذکر و علیهما الفرائض و السنن فاما
 روجه انی محمد علیه السلام و انما انما علیهم و اما
 چچیبی که در اشیا منفرد و دیدگان کو
 که در یک زمان دو امام نمایند اگر فرضا در حج این دو امام
 حاضر شوند چهار حاجت کردن تا بوی بوشن تا فطرح
 خصوصت میان مندا عیبت باقامت حدی و بیکری بپشت
 باید که بصورت بر مخدم افضل و امام بود و متاخر رقیقت و عزت
 و بصورت هرگز میان دو امام یا دو رسول مساوت نباشد بدلیل قوله

فلی

۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰

تعالی و الله فضلنا بعض البیوت علی بعض البیوت افضل الامم بود
 و مقبول رعیت همد **مسند** مکر علی صوری
 است و منه قوله الرسول علی اهل بیتک ثقلی و ثقلی
 علیکم من ذلک و علیکم من ذلک و علیکم من ذلک و علیکم من ذلک
 ای قریشا استطاع علیکم و تجتمع کلکم علی طاکر و تفرک
 کفر و جدت اعدا نا مجاهد هم و ان لم تجدوا هوانا فکفر بک
 و احسن دیکل فان الشهادۃ من ذلک و لا یزال الله فانی
مسند کیه کیه نبیه اصحاب بخارند
 انیز روی و برایش علی علیه السلام بود و وی خطب بود و در
 ن روم لید و گفت کیه کیه کیه کیه کیه کیه کیه کیه کیه کیه
 بنفیه بعد فیل حسین بخار را بر او فیل و الیت داد و برود بپشت
 مار مؤمن حسین علیه السلام ای بنی که محراب صاحب دایت برود بوم
 الجبل و علی و برکنت انت ای شیخ و این دلیل است وی است اما
 بعد حسن و حبه ای بنی حسن و حسین باطن با دعوت
 و بنی بخوانند خلق را و گویند که رسول الله بود که کنی یطی الامم
 و الیایی حتی یبعث الله نذرا من انما یبقی اسم الله و کینه کینه
 و اسم ابیه اسم ای عبدالله نام علی بود و حیث قال انما عبدا لله
 و انما رسول الله ای جمله خواص است و ان طایفه
 که این مدعیان باشند جمله منفرض شدند و انما ای ایشان
 دلیل است بر طلاق مفاصل ایشان که ان الحق لا یخفی عن الامم
و عن الباقر علیه السلام انما ذلک ان ابن عطله روی و اینرا
 بنظم بنی نیشیم **مسند** رایت محمد بن
 دانی و الالب امامت وی نیست لکن الرسول کلا علی رایت علی بن

۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰

اعطی غیره روایت کرد و نقل کرد و حقیقه و علی
 زین العابدین حکم خویش را بر سر بود و بجز کواچ امامت داد
 برادران اهل بیدین علیه السلام محمد بن جعفر و موسی بن جعفر و سایر
 بر سر رسیدند که خود سبوری دادی که مردم را با طاعت
 توجیه نمودند که الله ما امرنا به فکملوا ما ایا علی بن ابي طالب و ما
 کلام الله و ما یسوی لک ان کن الی الخیار و قال الذی یطلب بهما ینا و قول
 وی که انت ابي حنا و الله امامت وی نیست زیرا که انما ذکر امامت
 زینت بلکه آن شجاعت و بی بدید و بخت و وی و جبر و ریاست بر بود
 ناله بر این امر نیست که و کشف آن حاجت برخواست
 تعلیم کند و امر را نماید و بود که انت ابقی الشیعة
 قبل من الشیعة اباه فما ظلم روایت آمد چون این کلام بگفت
 در وجه حسن و حسین انکسار به بادید آمد فقال انما ابنا رسول الله
 علم و کاران دلیل امامت بود این قول دلیل نبوت بود و رسول
 علیه السلام در حق حسن و حسین فرمود که ابنا و هذا امامان فی قاسما
 اوفاء عدا و اتفاق امر المؤمنین من وصیت حسن
 و حسین کرده و خلق را دعوت کرد به بیعت حسن و بیعت
 حسین بعد از وی و رسول گفت هذا ان سید اشیاء اهل
 الجنة چگونه شد که جوانان اهل بیعت دعوی بیاطل کنند
 و دعوی خصم که فی فیضی الايام و الذیال ما احمر هم
 چنین زیدیه مثل این روایت کرده اند در حق محمد بن عبد الله
 بن الحسن بن الحسن و ایشان اولین بزرگوار حدیث از ایشان
 زیرا که محمد بن عبد الله معروف بود و علی با هم علی معروف
 و آنچه بگفت آنرا عبد الله امامت را گفت و اتفاق نشدند

نعمه

بنمودیت و وی بدین نسبت مخصوص بود بدین صفت دون غیر وی
مسئله چهارم روایت کرد که در حقیت و جبر
 بود از وجه قبح و جعل و ازین هم اینجا بود نیست اگر کونیا
 که وجود لطیف و اوج علیت و اختلال بلطف قبح بود
 این اختلال بلطف عالم است با کلمات که بموجب الله با نشان
 و ایشان تمکین ایشانست و لا شکر که معرفت خدا را لطیف
 کلمات را اما کافریا عامی اگر نظر نکند از لطیف که دریا حاصل
 خواست شدن حاصل باشد و آنرا در خلق حال نبود بلکه قبل
 مکات کافریا عامی بود و تمکین نشود و بی غرض حکمیت وی نبود و لغت
 امام و معرفت وی صلاح کار نبود و باشد و مصلحت و لطف عظیم
 دیگر از مکاتان چنانکه در این رسالت و تحمل اعمال و صلاح و لطف رسالت
 بوده و مصلحت غیر وی از
 اهل صل و عقد اختیار امام کنند بر این
 مصلحتی که راجع بود با غیر ایشان حاجت که
 چیزی که در این صلاح غیر وی بود و لطف وی
 در کتاب زینیه آمد که مرجع آن بود که تفصیل
 صحابه را بر علی تشییع لیب بود کسی را که تفصیل بعد علی را بر صحابه
 پس گفت و هذا ما تتعارفتم الناس بینهم طاهر و ارفع الله
 علیه و کنت ولم یأحررنا هذا امری شایع و عمر رافقی هذا
 می خواهد که حال از سال ثوب اسنود و هذا شیء خلون و کلا
 بجمع صفات متضادان فی ش و احد بر شی شایع باشد و شیعی
 بر شی نباشد پس گفت قوم بعد از حکم نبیه کوه شده اند جمعی

مسئله

مسئله

۲۵۷ خروج کردند بران و آن خواب اند و غوی با علی ماند و ایشان
 شیعه اند و تشیع آن روز مشهور شد و جمعی با جوی
 ماندند و ایشان را از جبهه نکام نهادند و مارتقه جی اندک نزد
 هردو و خبر روح کردند و ز اول باب گفت عن الرسول
 صلی الله علیه و آله المخرجیة یخوذ هذه الائمة وقال
 الباقی قر علیہ الم المخرجیة یخوذ الائمة الله فاعلموا
 و باطش و هم یخوذ هذه الائمة فکس کنت
 فکشیة رسول مخرجیة لا یخوذ الا ان سبب است کاشف
 اول جی بودند که تحریف کتاب کردند یعنی نور بن و محمود بنوت
 محمد علیام و اع
 فی غیبة الائمة و تحقیق الغیبة فتم سوی علیهم
 بوی آمد تا فیض روح وی کند مانع شود کنت ارجا
 قضای کنت از دمان کنت بختی که فی باخدا که کاهه کردیم
 پس کنت از دست کنت بختی کنت کل ندریم کدم تا با آخر
 اعضا هر یکی را حواله ای که مکتب الموت عازر
 شد خدای تعالی فرمود که و ما کن و بر اجندا هر وی خواهد شد
 تا عاقبت الائمة یوشیح بن فوف را طو اند و وصیت
 بوی کرد و الائمة کنت بغیری بعد از خویشین و اسوی مکتبم
 د ارد و سوسی کنت بعد از ما عقی بنون آمد با غلای و از جنب
 خجوانی بود پس بیام که خاز کجای کنت از مدینه از اولاد ابوبکر
 غفاری در آن شهر خالی ظاهر شد مردم را در امامت ابومحمدا علم
 تا از وی دالت طلکیم و بطیم سزید کوه و چون امام بیرون
 آمد کنت روی بدین جوان غفاری کرد و کنت غفاری نوی کنت نعم
 جعلت

۱۱۵

۲۵۸ جعلت ندان کنت ما زنت خدونه جی کنت حاله و در
 جی امام بخت از وی پرسیدم که تو فلهذا کز و بر او بری کنت
 نه مکن ندیم ابوهاشم جعفری گوید که سلا آنوی
 آن بود که از امام احوال آن پیرم منجوره امام کنت الله
 کمالی کل شی و ما سحری الله مخلوق و انرا آن
 کلام الله ابوهاشم جعفری گوید که من روزی شکایت
 فقرو اضطوار کردم در خدمت امام تا زیاده در زمین زد و با صد
 و یار زرا را بخا برد و کنت یا ابوهاشم خدای و اعذرنا و او
 گوید که در سالی بناستان بسفری رفتم و شدت و حرارت و عطش
 خافت بودیم این حال بنامه امام نوشتم جواب باز آمد که امضا
 سالمت ما سلامت بر فتم هیچ رفیق و کونیل
 که لشکر عظیم از آل یعقوب فرامدند و وی لشکر اندک داشت قریب
 هزار مرد این شکایت امام نوشت امام جواب باز نوشت که کشفون
 ذکر انما الله و ک کرا الیعقوب را اندن از هزار بود ند خلق بدعا امام علم
 کنت شد نماز حاجت آن ملا عین اسحق بن محمد گوید که ابوجهم
 نوشتیم که یک چشم رفت و یکی دیگر بر شرف هلاکت و وی محبوس بود جواب
 باز نوشت که خبیر الله فیکر عکس کرا و باقر نامه نوشت آنرا که و اخبر
 شوا بکرم بدین کلمات فکلم شد و از قبیل من کسید بخور بنور و مردم
 روزی چند بر آمد خبر هر یک بسیم طیب بن رسید مرا جدم شد که آن غفرا
 وادب آن بود از امام علیام سبکف بن ایث گوید که سواد پیر
 بود ندیک و جی می بود و من کجایی سخت بیون آدم از مهر امام علیام
 نوشتیم که اها ای بکن تا خدا ای تعالی پسر بخورم را شنید بعد جواب
 باز نوشت که پسر بخور رشتن یافت و پسر بزرگترین صفوی شرعوا حال

۵۰۹
 پس رسیدم آن روز که جواب نامه آمد پس هم آن روز منوئی شد بود یکی
 قنبر بن کوی و قنبر نام دینی است که امام را وکیل بودی
 و وطن وی در سراسر وی بودی و علامی خادم داشت چید و کپار مرا
 و ده خادم که در انشوری خادم گشت بر او من قنبر یا را نامش بود برام
 و کپار را که معذور شد و من طلب کرد و بشما هر شش ندو و خادم نا
 بنیاد مشغول بودند و میان آن حج را که ایشان در اینجا بودند نا
 بامام سه روز بود منقول حکم کرده امام جلوات الله بر حجره آمد که اینک
 در اینجا بودند و او را که که یا هؤا ایا انفقوا الله ثاوانه و بر رفت
 چون روز شد خادم را به نوشت و و کپار را از اینجا بیرون کرد و محو
 کرد اینده از بخت رحمت بر این **محمد بن محمد**
 بامام شکایت عبد الحزین بن ولید و بنیدین جید آمد برشت
 جواب باز نوشت که عبد المحر بن محمد و جید آمد و پریدار گشتند
 و جان بود **محمد بن محمد** که از امام علیه السلام
 شنیدم که گفت **مؤمنه المؤمنین** بر محلوئی راست
 باشد و آن شخص گفت مرا قطعاً بر محلوئی راست جواب باز نگذرد
 امام گفت دست در جامه کش و پیش روی آی امام هم دست در
 جامه برد و دست راست خویش بر زردست جب و می مالید
 و دست جب خویش بر زردست راست وی مالید آن شخص
 بعد از آن هرگز دیگر بر محلو بجب غفلت و اگر خفتی و بر او باران کنی
محمد بن حارث قزوینی کو بی که پدرم در
 اصطلح امام ابو محمد بودی و تعالی بی طوره مقام کردی
 خلیفه مستعین را بخله بود که مثل آن کس ندیده بود شناس
 عظیم هیچ کس سر و جام وی نخواستی کرده ن روزی مدتی

۵۰۸
 و بر آنست ابو محمد را که هرگز و برین استر نشانی ناپدید اند
 و یکشت و کار و ساز ما بگفت شد در حال امام را علیه السلام بمحو اند
 چون در سر رفت استر استاده بود امام دست بر کمر وی زد استر
 عرق بگرد و ساکن شد و پیش مستعین شد امام را گفت بجام
 کن این استر را امام پدرم را گفت ایجم خذ و البخله مستعین
 گفت نه بجام وی برکن امام برخاست و برین بجام استر برخاست
 مستعین گفت یا ابو محمد بر نشین و بر امام علیه السلام
 برخاست و بر نشست بر فترای هر چه خوشتر می رفت
 امام گفت این استر را بنی خلیفه است مستعین گفت بنی محمد
 که بکمرگاه من کس نیست که بر وی نشیند امام علیه السلام
 برو سوار شد و با خانه رفت به است ابو **محمد بن محمد**
 جعفری کو بی که روزی سالی از وی پرسید از بخله اکثر
 بنی قبل و بنی بعد **جواب** داد که بخله اکثر
 بنی قبل آن یا بنی و بخله اکثر بنی بعد آن یا بنی است و بنی
 باقیس جویش گفتند هذا ناویل قولی علی آلاء الخلق
 و اکثر بنی و کل الله رب العالمین در حال روی بنی کرد و
 هؤا ما امرت فی شئک ابو **محمد بن محمد** شهم کو بی که گفت
 اشهد انک رجة الله و ابن **محمد بن محمد جعفری**
 کو بی که ابو محمد گفت روزی قنبر بنی طالم و لشکره انکی است
 که بامام متفرق شد و من غنم مفتوحه کس باشد که بر او غار
 و اعوان دهد و ساینق با خیر است امام بود علیه السلام
 سه با خود گفت چه عظیم مرتبه ای است که فخر بنی بآن حور
 داد در حال با من نگاه کرد و گفت انما اعظم رجا حد شکر

و نشسته من عظم شأن آن محمد علیه السلام فاصداه فذلک
مختصا بکلیه یوم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و اذ غلبت
قائمه باهاشتم فانک علی خیر حیث من موز بافت
کویدین مودی را شنیدم که من و پسر من مبارعت بودی با
ابو محمد الصکری تا روزی ابو محمد اعلام بدیدم گفت عسلی باید
را اگر ای مرد دست بر سر کلاه یا دست را از سر بر کرد و بر سر زد
کندوی امام بود و الا دروغ زن باشد و این یکن از طریق تعنت
ی گفتن و راجع کفر غرض این بود بکفری دیگر بود در حال دست
بکشید و سر برهنه کرد و در چشم خون برقی که داشت و گفت
ما فضل ابن علی الذی تنازع فی الایمان من کتبم خلفه صلی الله علیه و آله
گفت انکار غده و در گذشت این الفرات کوید
که مدبر علی بود و در آن ده هزار درهم بنی بایست
دادن و بنده داد بنی با امام ابو محمد نوشتن شکایت وی
و منع عدا با خود گفت که هر کس باک ندارد با مال من هر دو اگر مرد
باشد امام باز نوشت که یوسف گفت دیت الحق آیت ای
خدا یغوثی الیه و لو سالکین ان اعاقبک لعاقتک بصره
تو مال تو بنود هفت روز جمع کرده باشد تحقیقت امام را بخود
دید که ماله یوسف و مال باز داد و جنک خبر داده بود بعد از او مال
منفی شد و روز جمعه حلبی کوبل کوید که بنی باؤل
شعبان بن یزیدت عسکر و امام ابو محمد و پسر وی رفیق و بنی
شعبان بن یزیدت حین سالها بدین بدشت سالی گفت که اسال
زیادت نمی کنم و دیگر باره گفتن نه ترک زیادت نکند و هر وقت که زیادت
رفیق بر قصد یا برسانی عدله از ابو محمد بنی اندکی من با خود گفتن
که احوال

سال جزئی نخواهم بگو خاصه از آنرا که من با صاحب منزل گفتن
اعلام کن ای شایسته از اندر من در شب صاحب منزل آمد و من خندیدم
و گفت دو دنیا من فرستاده ام است و گفت که این را علی بن ده
و بگو که من آن را خواجه اهدا کن آن را خواجه محمد علی بن ابراهیم بن وی
بن جعفر کوید که کار بر ما متقی شده و بپزگفتن موم و صف حاجت
حسن عسکری که کتد باشد که خدمت وی را موم چیزی یا مادمی یا پدر
گفتن تو هرگز را دین و ششای گشت تا ابراهیم بن رفیقم براه بایزم گفتن
با خود درم بدهد بکوت و دویت درم براه کسوت و دویت براه
آرد و صد درم براه بنفش گفتن که شکی سیصد درم براهی مرا صد بخاری
بدرم و صد کسوت کم و صد بنفش کم چون بر خانه رسیدیم
و اجازت خواستیم و در خدمت وی رفیق و کوید که بی حاجت
خاتم بیرون آمد که علی و یوسفی محمد بایند که در سر آیدت علم الفقی
باید گفت با علی و شریانی گفتن یا نه لا اله الا الله بنی حال و صورت که منم
شدم دارم خدمه نو آمدن تا جوی بیرون آمدیم صره بیرون آوردند
با خود درم و پیدر دادند که دویت درم براه کسوت و دویت درم
بر آرد و صد درم براه بنفش و صره نو دادند که صد و بیار جارا
چار و صد و بیار جارا کسوت و صد خرج نفقه محمد
بن الحسین الشیبانی کوید که من در احوال را با تو
مناظره می کردم شبعه چند از کلام وی در دهن گفت بود و من
در خانه احمد بن الحنفی نشسته بودم که ابو محمد از دارالاماره
موم آمد که بی آمده بر اچشم برن افشا دو اشارت کرد بستانه
که احدا احدا تو چند بنده شوم و بینفام جعفر
بن محمد بن احمد بن جعفر بن محمد بن زید بن علی بن سیر

الشیخ علیهم السلام گویند برادر ایشان که پیش از آنکه بودند روزی
 گفت امام اما چه روزم گفت بجهت بکراست اندم و بسامه رسیدم
 و آن روز روزی که بخلیفه بود مرا صید امام فریادی موافقت کرد
 تا چون خلیفه بصید مشغول شد امام فرود آمد و غلام عا شیه
 مرا روی بینداخت و بر آغاج بست بنزدیکی شدم و بجهت را
 سخت کردم تا خنجر روی دادم از دور آواز شنیدم که باز دیگرین نیایی
 که برین جاسوسان می باشند و بنویزانی در حال غلام وی آمد و صر
 داشت **مسجد دینار** در راه و گفت مولای
 من می گوید که آمدی بشکایت شکو من خدا ترا میخوانم بر او قضا
 حاجت تو که اگر الله و لدک و فکمل فمهم اما ان اخذ من الثلثه
 الدینا ربنا و الله لکر فیما و اوعیت گویند هرگز از مسجد
 دینار رضای نبودم بعد از و جای روی و جوی می شود نذر فرزندان
 و هشتم را دینار بر روی قسمت کرد نذر این بود و بر ایامید
 بعد از هر که استحقاق میخواست و گفت آن بیت دینار که روی
 باید من بدیدم مرا طاعت کنید **ابو القاسم ابرهیم بن محمد**
المعروف ابن الحنفی گویند که پدرم محمد بن علی از مدینه به ریز
 شد و بود و من ندانستم که کدام طرف رفت من گفتم قصد اقام
 ابو محمد کنم بصری را تا بر خانه امام علیه السلام رفتم تا بنظر او اهل
 اسناد بودم کثیرا که بر کوفت و گفت مولای تو که از ایلام و بستان
 نزدیک و گفت این تفرقه نت نایب روی گشت گفت صفره
 بستانم و قصد جیل کنم و بظرسنازی یعنی باز در آن بسیار
 رسیدم گویند که بسامه قحطی رسید بود از فلت باران
 خلیفه نمود که حاجت اهل مملکت است تقابروند سر روز عا
 می آمدند

می کردند هیچ اجابتی نداد و در حجام جابلقی تیر و نرسایان ایشان
 و در عاکر و نرو و باران هم نیامد مردم را اشتیابی افتاد درین وقت
 که رضای شوند و امام حسن عسکری محموس خلیفه امام فرستاد
 و وزیر از زمان خلاصه او و گوشت ندانکار داشت جزت بکراست
 شدند امام گشت فرود آمد و چون ایام روز سیم چون جابلقی بیرون آمد
 و دست برداشت امام علیه السلام با غلام خویش گشت دست داشت
 جابلقی بکیر و آنچه جان انگشتان دارد از روی از سنان غلام امام
 از میان اجام و سبانه وی استخوان سیاه بیرون رفت و امام داد امام
 غلام گشت این ساعت استخوان کانی امامی ابر غلام داشت شغل
 شد و معا صاف شد و اقباب برید آمد **خلیفه**
 گشت با ابی محمد ان چه بود امام علیه السلام گشت این وقت بکیرینی از
 انبیا گذشت و استخوانی از اجام است و بر افتاد و وقت که استخوان
 بنی ظاهر و اشک را گشت آمانی در حال بار و چون این حال بدید سعید
 را بنمود که ابو محمد از بن برادر و نرسایان بر **ابو الهیثم**
 چیزی بی نوشت که من سخت خورشید شدم بر رخ او **امام**
 جواب باز نوشت که بعد از سه روز دیگر خبر بشاید و بر روز
 سوم بود که گشتند **محمد بن عبد الله** را گویند که من
 بود و هیچ جای اثر بدیدم نمود خبر با امام بود و گفت در بر که طلب کنید
 چون بیک شدند و طلب کردند بجا نموده یافتند **حکیمه**
 پرسیدند که حسن عسکری را علیه السلام فرزندی بود یا نه
 حکیمه گشت بی و برافروندی بود از نرسایان و نرسایان کیزی
 بود از آن من روزی ابو محمد در خانه من آمد و نظری بر من کرد
 من گفتم اگر دوست داری ناس و بر ایامید هم ابو محمد گشت نه دست

ندارم لکن بشری بکنم و لکن خودم که از وی و لای ساید
که زمین را بعد از وراستی برکنم و می نمودم ابو محمد گفت
نه اول دستور از بزم خواهد بود و لکن علی ام چون این گفت در حال
لایس در بر سیدم و نجار از جوش ابو محمد ابو جعفر علی بنی رفق
در حال که را بدیدم بخود گفت مگر آمدی ناستور بخوابم که فرجی
را با بر محمدی من کنم علی بنی را دیدم گفت فرجی را بوی در کفن تعالی
خواست که نزار درین خن نصیب باشد که نریب فرجی که هم و بوی
و آدم و ابی کاف جلد و زردی که بودند و را با با حانه نریز
رفتند ابو محمد بن علی ام در گذشت با جوارخی شد و رور
بروز فردا کردی پیش ابو محمد جاکر پیش بر رفق تا روزی
فرجی بیاد و سوز به روی که کرد و گفت تو خود او نیکار و
خواجی منی من کنم که که خود او نریز منی و من فراموش نم جانم
مخوم کنند و گفت جاکر ام که خیر با غیر نایز دیگر غروب آفتاب
و پیش از این بودم غنیمت العزوب با فرجی که نریز و نایز نایز
روم ابو محمد گفت فرجی استبیش نایز و ادست نام خواهد
بودن و این شرح بیشتر گفته شد و حکمه
کویک من از فرجی پرسیدم از این حال گفت هر چه
خبری نیست از حال من آن شب آنجا بودم و فرجی پیش من خفته
که طلب جاکر از جنب نایز که یک سحر برای جنت فرس
پای افشاده سید را در کفتم و گفته بسم الله الرحمن الرحیم
ابو محمد علی ام آواز داد که افکار علیها انما انزلنا فی قلبه
القدر چون انما انزلنا خواندن گرفت فرجی که با عینه
از حال ظاهر شد و گوید که در شکم من انما انزلنا میخواند

خاکر

خاکر من میخوانم چون لکانو که کل بشینه ۲ بقول خواندن پرسیدم
احام ابو محمد علیه السلام گفت که شعی من از امیر انما انزلنا و کل
و تعالی بی طهارت صفا را با طهارت و صفت شعی منی از صفا صفا
در حال فرجی غائب شد جاکر که و میانی من حجابی ظاهر بود
فریاد بر آورد و نام و رفتم که حال چنین است امام علی ام فرمود که من
مکن که من ساعت با زبانی زمانی بر آمد غطا مکشوف شد فرجی
را دیدم نوری از وی ظاهر گشت که چشم من زمان مقرب شد بود
گوئی را دیدم ساجد ابو جعفر جاکر گفت علی را که نریز که افکار سبانه
ای انما و لکن یقول انما انزلنا که لای که انما الله و انما جاکر
رسول الله و انما امیر المؤمنین ولی الله که لای که امام را حاضر
بکون تا فرجی من رسید و گفت السلام علیک و علی آتیه و قدی
و انما من طاعت انما و نیت و طاعتی و املاء الایام
ری علی لا و قسط ابو محمد جاکر لای و اد که با عینه انما لای
من انما من و می بودست من سلام بر پدر داد و صدی را
دیدم بر سر وی پرده ای آمد و برایشان نورانی
در زمانی صفا دوی از لای میکید و من داد و اورا و گفت با پیش
ما در برنا شیر بدهد و را با فرجی من نایز روی داد و بر سر وی
مرغان و پرده نری از او را که و را بر داد و رو که داد و بر جمل
لونی با پیشانی امیر و میا بر گشت امام علیه السلام گفت
راست و شکل لای او و عینه امیر و میا علی ام فرجی در کویه
افشا امام علی ام فرمود استکشی فلان الزمان محمد علیه
السلام اندر که و شعی جاکر که لای و عینه امیر و میا علی ام فرجی
گوئی که من از ابو محمد علی ام پرسیدم که این شرح چیست

لای

فرمود علی است روح القدس نام که معکم و سید و سیدی
 است است با او ز جلم دیدم جان بود که پیش من است
 پس اشری که دو ساله است بر ازان عیب آمد امام علیه السلام
 فرمود ای اولاد الایمیا و اولاد و صیبا و یثیرون و فلاح
 ما یثیرون و غیرهم و ان الصبی یثی الی علی الشهد
 کان من الیاء غیره سنة و ان الصبی سائیکم فی بطن
 امی و یقره الغنائ و یعبده ربّه عند الرضاع و یطیعه
 الملائکة و یشتغل علی السلام بائسکم صلیا و مشاء
این چنین بهر جمل روزی امام علیه السلام فرمود
 دیدم نام و باز نشناختم موی عزیز عا کنت اهل حق
 یزدی یا پسر باو را بوسه کفتم من هذا الذی باختری که اهل
 بین یدیه فقال ابن زرجس امام کنت هذا ابن
 و هذا خلیفتی من بعدی و عن قلیل نفقدونی ثم
 و اطمینی من ذی بسیار بر نیامد که امام ابو محمد که
 و این احضار ظاهر شد و من ویرا آمد و و شایکه
 پی دهم و هر دو خواهم که برسم و بی ابتدا بکن و عیب گوید
 سوال و جواب و در شریعت من بود و ما از آمدن بود این
 سوال کردن خبر داد و اجابت فرمود که از حال ما بگویم و
و اوت فاهم علیه السلام بشیعه است و در سنه
 خمس و خصل و یافین بسیار بود و **و کوه**
 که هم سال بود که امام ابو محمد علیه السلام نذر تشریف و نام
و محمد است و کنیت و ابو القاسم
 و فی و اند شده که نام محمد را شد کنیت ابو القاسم الا فاهم را
 سلام محمد و جید

3

و محمد حنفیه را تا بعد از ظهر و خروج کابل بود نام و کنیت
 و پدر و برادرش کنت در القامه حاضر و یفاهم و محمدی و حجت
 و خلف و صاحب الزمان از وی و جنبه و یفاهم و حجت
 بنا حجت المقدسه **قاع**
و ستموم در عرضا به محمد الحسن بن علی المکرمی القامه عی
عبد بن هلال و عثمان بن عمر العجری و
 بن هلال و محمد بن سعاده بن حکیم و حسن
 بن فوج کوه بند که ما چه شدیم خدمت ای
 علیه السلام تا از حجت بر سر رسید بعد از وی و در آن مجلس
 بعد عثمان بن عمر بن بری برای قاست و کنت یابن
 الزید ای اساکه عی انی انت اعلم به منی
 کنت یا عثمان عثمان کنت نشیتم امام عثمان
 بیرون رعد و کنت چه کسی یاد که از یحیی بیرون
 نرود ساهتی بر آمد و از داد که یا عثمان بر فاست کنت من
 خبر دهم شما را که کار آمدی جمله کفیم آری یا بن رسول الله
 امام علیه السلام کنت آمدید از حجت بر سر رسید و حال دست بر دیوار
 زد و دیوار شکافه شد و غلالی کانه قلن فی حقیقه
 کسان باز متعجبید آمد کنت هذا ایما که من مدلی و
 خلیفتی عیبکم اطمین و لا کثرت من عی فی کوا
 ای از کیم از ای و انکم لا ترونه بعد یحیی که احی یزیم
 که عثمان که قاتل عثمان بن مایقول و انتم عیوا
 ای امیر و قاتل امیر و قاتل خلیفه امامکم و قاتل البیعه
 و حکیمه عی قاتل من عاری و تخرج ای که بن عیدها

و علی بن ابی طالب ان غدر الحکم بن عتبه ثم قال ان غدر قوا الله
خدا قهر علیکم ثم قال ان غدر و صبیقی و لعل فیکم من الاشی
بعده یوم غدر لوی کویلد ما برکات
نیم روز کارانه که برآمد که امام علیه السلام ابو محمد با بر حق شد
قاعده پست و چهارم

در دین که بدست و کلاه فرستد
بن نعیم العنسیا بوری کنت پیش سالیا بود از آن غر
قالم علیه السلام از با صد درهم بدست در هم که بود و دانست
که ناقص فرستم بدست و در هم از مال خیرت و بر آن
بخت بدین جعفر فرستادم و کمال امام علیه السلام تبصر
فرستاد که از آن با صد بدست در هم مال است و
غیرم و این از قبل علی غیب بود **مسرح**
کنت از مال سواد صدی را دیدم کنت پیش
بود از آن غریم بخدایت وی فرستادم علیه السلام بایش وی مرد
کود و کنت از خرج حق از این غمک منته و می اربعایه
در هم مرد مسکوت تختیر تا بداد فخر حساب رفت و وی
و کمال این عمر نود و در ضیفه وی چهار صد درهم نه کم و نه بیش
از آن این جعفر بد فخر حساب بود که با وی بایست و ادب
و بر **مسرح** علی بن جعفر غلامی پای عبد الله بن محمد
فرستاد که برو شد و وی بواسطه بود چون نزد خست و بعض
شکر کرد و با خانه رفت و این آن باز بخت جعفر قیراط و حشره
کم بود و از خاصه سال خیرش نام کرد و بخدایت وی فرستاد
یکدیگر که و زن وی چون قیراط بود و حشره با وی فرستادند که این

مال با بدست **مسرح** علی بن ابی جعفر بدست مهر را کویلد
که بطرف عراق در آمد و من مشک بودم در آن
بوری که نشاندی کلام خدا را بنام آنگاه کنت
الذین استوا لطیفه الله و اطمینان الله لعل اولی
منکم او اسر خدا را بنام باقی بود تا بر رفاست هر وقت که بخیر
فرستاد که بگری بر آمد هر وقت علی غایب شود علی ظاهر کرد
یا **مسرح** علی بن جعفر از آن افشا که چون بدین منوی شد
سببی در میان خدا و ملک که بود و منطوق کوه و آتش که با یکدیگر
باشند از حقی خالی نبود تا بعد فضا است بدست از طریق غیب
پیر خود جعفر رفاست و کنت کمالی را ظاهر که این دایره را عیار
یکدیگر در ساعتی بر آمد و محبت و برقی آمد تا کنت عیار کن
و نه یکدیگر که یکدم بوده صحت آنگاه چون دایره در صحرایا کرد
مهری بر باغها و نه و ترا کنت نوین صحرای با باغها و از خدا بنام
باز سر و بر او خود را از دوزخ خلاص کرد و این ده دایره که تصویر
غیم است بوی رسان و از خاصه مال خویش جعفری بایست
کن و بوی رسان و قال و حبست الله و نعم الذی کل و بهر کاذ

مسرح علی بن عبد الله التقی کویلد که بدین منیم
بود و جعفر علی و دایره را است اتم علیه السلام تا با صحنی با است
افشا و از این سال چند بر سیصد تنه جواب بود که کنت
و سواد و جواهری که در آن کنت که در خون با سواد و کنت
از امام ابو محمد علیه السلام بر رسیدم از حسن بن علی در صحنه
وی اسناد ده بود جعفری برده شد بایست و از آن طبری بر وی
از خانه و در آن جواب صلا و شصت حره از بر بود و سیام

و بر هر صرة خنجر صاحبش و رفا نه زرين پيش امام عليه السلام
بود قصه صریحی در روی فرستاده امام محمدی در آمد و آن زمان که در
گرفت و دست می کرد اینده ابو محمد محمد بن امام می نوشت چون از آن
نا بیخ شد **احمد بن اسحق** آن جواب پیش وی نهاد
امام علیه السلام روی بنام گوید و گفت خدا را یا شیعیه بر دار و
مطالع کن که چیست تمام گفت چگونه نصرت کنیم در حالی که امام
و جلال هم مختلط شد و از آن است با احمد بن اسحق گوید که جواب داد
می کرد آن نا امام و جلال را چه کنیم او را صرة که بر او رد تمام گفت
این سخت و دودنیار است از حال فلان بفرمان بنام جلال
و نیز همایا حیره که باز شد یافته بود و از شن درها که فروخت
چهارده هزار از اجرت دکانها سه دینار و **وصرة**
در یکم روی او رد گفت این پنججاه دینار است و پیش این
بر ما حرام است **احمد** گفت چرا گفت این از آن فلان
نظیر است و من گفتم وی است که با کار یکدیگر دو نصیب پیش
تمام میگفت و مخور و نا نصیر یکدیگر و شن گفتم که در روی حق
رفتاد شد و با جلال بیانش و ایشان این هر یک صرة را شرح
میداد که چند دینار است و قراضه آن چند است و یک
یک چنان می بود و آن زمان زرين بر دست می داشت و آن زمان
چون از روی سانه امام ابی احمد علیه السلام فرستاده بودند
بعد از آن فارغ شدند روی بنام امام علیه السلام کردم نا سنا
خندید و این بیستم که برین سخن می گفت از قرآءه العین
در هر روز بنام کردم و گفتم بعد از دعا و صلوات
روی که با بن رسول الله آن چه خلایق بود که رسوا

را نقیض نهاد و بر زبان دیگر و یا علی علیه السلام گفت که یا علی هذا الامر
یا علی ما دین طاعت الله فایستمنج عصبته بعدی با طریح
نا طلق کفای الا زین و استیطع کاین شرقا و غربا
و دوم **کرت** گفتم می گویند که سو سو بر دست بردار
داشت که بخواهی از مقدس رفت آن دعوی راست است یا درو
امام علیه السلام گفت این دعوی استیصال موسی است و این
طهر تبه روی از درها نبوت پذیر که خان موسی در آن فعل جاز بود
یا نبود اگر جاز بود شاید که موسی آن بر شیک داد و از آنجا نیر که ناز
بال شاز وادی المقدسات و اگر جاز نبود باید که موسی امام از حال
نفت نهاد باشد و این قول او را بگویند و آنچه خود ندوی را
که از یار بیرون کنی نسیب موسی بود که موسی را از حال طهر
و از شوق بیایت حق تعالی بعمل جوارت نهاد از آن یار بیای
خالص کن محبت ما و محبت فایستو ما از خود دور کن آنچه بر
از **کعبه** **عص** و نیز این جوف امام علیه السلام
گفت که این یکا و مناجات و اسید عاقصا و هجرت است
نفسه الی غیا که ندی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام زکریا و یحیی و عیسی و ادریس علیهم السلام که در روزی است
در سبب است که چون نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
برم نموده از دل برود و جوف امام حسین برم گویند
افتد و آمده برین است که در حق تعالی احوال مشغول
باز که گفتم بسورت کعبه کعبه کعبه کعبه
عزت و بر وی نیز بدینا ل

فی نصیب باشند و ما لکم فی الآخر من نصیب

این و امثال این مسأله را رسیدیم و از علم خدا ایامه بود که

نیز با امام فرستاده بود و احسن در میان نصیبه را

کرده بود چون ازین تشاغل و مشاغل فارغ شدیم احمد را جاسبا را

بطلب جامه رفت و یافت منفعتی را که از او می گفتم یا سوا

احمد در خدمت ابو محمد علیه السلام رفت جامه را یافت و مجزه

نزد احمد از خدمت وی خرم و با درج بیرون آمد و آن غلام از پیش

وی رفت بعد از آن که برانیدیم و مدتی در خدمت موالا علیه السلام

بودیم تا جدی رفت و دایع بود احمد و من که سعیدم و طلال

از وایت و شهر را خدمت رفتیم **احمد بن احمی** شیر

وی برپای حالت و تحیت گفت و گفت که از خدا صلوات بر خواجه

برسد و صفاتی و بدت علی بن ارفعی و عت حسن الشیخ و اباطاهرین

نماز است تا چه و بر فرجیل ما نیز یک شش و حق تعالی این زیارت را

عمل کند و انا دو کعبه و دست خدایمان کرد و ما را از خیراتش

نصیب کند و انا و یکبار دیگر امام علیه السلام در کربلا افتاد خنجر کاسن

وین را و گفت ای احمی در دعا شکوف کن که در بغداد و غیر

نوا خورند و بایشان راوی **احمد بن بیضا** و همه در

ش چون با خویش آمد از امام اسن عا فقه که از لباس وی

یکبار گذارام دست از زیر سجده کرد و سیزده درهم برین داد و

نماند بر باقی از این خدمه این در این نام باشد و گفتند و با خویش

کار بخشیدند و عیال را از این شاد که نوزده ماه بود

